





گذرهای و گیرنهای جسامه

استاد فرزند حضرت آیت الله محمد رضا گلوانام (مدظله العالی)

سرشناسه: نکونام، محمدرضا، ۱۳۲۷ -
عنوان و نام پدیدآور: گذرها و گریزهای جامعه/محمدرضا نکونام.
مشخصات نشر: اسلام‌شهر، انتشارات صبح فردا، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری: ۲۴۸ ص. ۳۵۰۰۰ ریال.
شابک: ۵-۳-۹۱۷۶۳-۹۷۸-۶۰۰
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
موضوع: جامعه‌شناسی اسلامی
موضوع: اسلام و اجتماعی
رده‌بندی کنگره: BP/۲۳۰ ن ۸ گ ۴ ۱۳۸۹
رده‌بندی دیویی: ۴۸۳ / ۲۹۷
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۴۷۴۴۱۲۲

گذرها و گریزهای جامعه

حضرت آیت‌الله محمدرضا نکونام (مد ظله العالی)



ناشر: صبح فردا

محل چاپ:

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: ۱۳۹۱

شمارگان: ۳۰۰۰ جلد

تهران - اسلام‌شهر - نسیم‌شهر - وجیه‌آباد

دوازدهمتری جواهرزاده - پلاک ۳۶

کدپستی: ۳۷۶۹۱۳۸۵۷۵

تلفکس: ۰۲۲۹ ۴۳۶۳۴۸۱

ISBN: 978- 600-91763-0-4

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است



فهرست مطالب

پیش‌گفتار ۱۳

فصل یکم: گذرها در جامعه

شناسه‌ی جامعه ۱۹

ضرورت اجتماع در ناسوت ۲۰

تنها زیستن ۲۰

کمال زیست اجتماعی در انتقال کمال ۲۲

مردمی بودن ۲۲

دانش‌گاه جامعه ۲۲

انسان؛ سازنده و ساخته‌ی جامعه ۲۳

اصناف جامعه ۲۳

دو اصل «پیش‌گیری» و «گزینش» ۲۷

اسلام؛ تنها برنامه‌ی سالم برای رهبری جامعه ۳۵

نشر آرمان‌های بلند اسلام در جامعه ۳۷

حاکمان جوامع ۳۸

شرایط رهبری ۴۰

- ۴۲ همراهی تواضع و اقتدار
- ۴۲ ضرورت رهبری الهی
- ۴۳ ضرورت در متن بودن رهبری
- ۴۴ ضرورت رهبری یگانه و نه شورایی
- ۴۴ بایسته‌های زمامداری
- ۵۵ بدترین آسیب حکومت‌های مذهبی
- ۵۸ زندگی در شرایط غیبت معصوم
- ۶۵ استتار خوبی‌ها
- ۶۶ دل‌بستگی به خداوند
- ۶۷ لزوم تبری و تولی
- ۶۸ مدل کوچک کشورداری
- ۶۹ رابطه‌ی مردم و دولت
- ۷۱ اعمال نفوذ در تمامی جهات
- ۷۲ سکوت مردم
- ۷۳ قدرت مطلق سران
- ۷۴ کار به عنایت است و نه زرنگی و سماجت
- ۷۴ ریاکاری و زورمداری مستبدان
- ۷۵ سیاست حاکمان غیر الهی
- ۷۶ حفظ مردم و مردم‌داری
- ۷۶ درجه‌ی طغیان و سرکشی
- ۷۶ ایجاد مصلحت برتر از رفع فساد
- ۷۷ سخن از مردم

۷۷ سرکشی یا مسالمت
۸۰ مقبولیت دولت‌ها
۸۱ دزدان آبرومند؛ جلادان دزدان محروم
۸۱ جنایت‌کاران آبرومند
۸۲ رابطه‌ی عدالت و استبداد
۸۲ روح واحد استبداد
۸۲ نشانه‌ی فهم جامعه
۸۲ زمینه‌ی بروز شخصیت
۸۳ ادبیات، نقطه‌ی شکوفایی اندیشه
۸۳ ویژگی زمانی و مکانی جوامع
۸۴ تناسب سخن
۸۴ گذر استقلال عمومی از استقلال فردی
۸۵ تلخی کام دزدان آبرومند
۸۵ قوانین جزایی و ضرورت برطرف‌سازی محرومیت‌ها
۸۷ زندان
۹۰ انتظار ظهور و طرح ولایت عمومی به‌جای عدالت اجتماعی
۹۷ روش مقابله با حاکمان
۹۹ تقدم مصالح جامعه بر فرد
۱۰۰ حفاظت بی‌دینان از شرایع و سنن
۱۰۰ مردم دین‌مدار و مردم متظاهر به دین
۱۰۳ روش تبلیغ دین
۱۰۴ انفعال و دل‌سوزی مفرط

۱۰۵ تعزیه‌ی علم و تظاهر به دین
۱۰۶ شیوه‌ی اجرای احکام دینی
۱۰۹ درک متناسب با موقعیت مالی و فرهنگی
۱۱۰ سنت و تعالی امت‌ها
۱۱۰ شکست مخترعان
۱۱۱ برخی از خصوصیات برجستگان
۱۱۴ مردم ساده‌ی جامعه
۱۱۵ جوان‌مردی و توحید
۱۱۶ برجستگی و سیاهی لشکر
۱۱۶ آتش‌افروزان و آتش‌نشانان
۱۱۶ آداب محترم مردمان
۱۱۷ احساس و اندیشه
۱۱۷ جلوگیری از نارضایتی شخصی
۱۱۸ راست و دروغ
۱۱۸ روز از نو، روزی از نو
۱۱۹ همراهی محبت و نفرین
۱۱۹ اعتماد و شک
۱۲۰ قیم مردم
۱۲۰ دوستی و بیگانگی
۱۲۰ حمله به مردم
۱۲۱ صدای تباهی ظلم
۱۲۱ صاحبان اندیشه

۱۲۲	گزند متولیان دینی
۱۲۲	قوانین بشری
۱۲۶	اختناق
۱۲۷	آزادی از آزادی
۱۲۷	مردم‌آزاری
۱۲۸	کناره‌گیری از مردم
۱۲۹	آزادی بیان
۱۲۹	مطلق‌گرایی و محترم نبودن تمامی عقاید
۱۳۰	دوستی و رفاقت
۱۳۳	مواظبت از دوست
۱۳۷	خلوت و گریز
۱۳۷	اصالت منفعت
۱۳۷	ریشه‌ی الفت‌ها
۱۴۰	جامعه‌شناسی مردمان
۱۴۴	انس با خداوند
۱۴۶	ارزش رفیق
۱۴۶	رفیق؛ فقط خوب
۱۴۶	دوستی که دشمن نمی‌گردد
۱۴۷	اقسام دوستی
۱۵۲	سنجش دوستی
۱۵۲	یار مناسب
۱۵۳	دوستان فراوان
۱۵۳	دوستی با غیر خدا

فصل دوم: گریزها در جامعه

۱۵۷	گریز از دنیا
۱۶۲	منطقی نبودن زندگی
۱۶۲	روابط متقابل
۱۶۴	چیرگی ناشایستگان
۱۶۵	فرومایگی و احساس محرومیت
۱۶۵	ظلم؛ ایجادگر و نه بقاساز
۱۶۸	استبداد و اطاعت‌پذیری
۱۷۰	خواری و ذلت مردمان
۱۷۱	افراد حقیر و مرفهان بی‌درد
۱۷۳	احترام برای بزرگان از دنیا رفته نه زندگان
۱۷۴	جهل فرهنگی
۱۷۷	دوری از بدگمانی و تکیه بر اصل «عدم اعتماد»
۱۸۴	جوامع نفاق‌آلود
۱۸۵	آسیب‌های جوامع عقب‌مانده
۱۹۸	نشانه‌های جوامع ناسالم
۲۰۰	افول برخی از دانش‌ها
۲۰۱	مردم ضربه‌پذیر
۲۰۲	حکومت پلیسی
۲۰۳	ساده‌لوحی بشر و شعارهای تبلیغاتی
۲۰۴	دزدی همگانی



دزد چیره دست ۲۰۴

دزدی دزد ۲۰۴

دندان و دیگ ۲۰۵

رفع مشکلات مشاغل پایین ۲۰۵

لزوم اجرای قانون جنگل ۲۰۵

قوانین طبیعی بشری ۲۰۷

قانون‌گریزان واضع قانون ۲۰۷

تجاوز ۲۰۹

لذت از قتل ۲۲۲

فضولات جامعه ۲۲۲

نوکیسه‌ها ۲۲۶

جرأت و اطلاع ۲۲۶

استبداد ۲۲۷

خیال‌پردازی ۲۲۷

احساسات ۲۲۸

تنوع باورهای مردمی ۲۲۸

نامردان شیطنت‌طلب ۲۲۹

خوبی‌های بی‌ثمر و سرگردان ۲۲۹

کنفرانس سکوت ۲۳۰

جهل عمومی و افول دین‌مداری ۲۳۰

خودمحوری و وحدت ۲۳۰

پیشتازی حيله‌گران ۲۳۲

۲۳۲ مرگ فقیر و ننگ بزرگان
۲۳۳ مسکن سازان پرمسکن
۲۳۳ جوان مردی و طرد
۲۳۳ مرد و نامرد
۲۳۳ کندی ادراک و استبداد
۲۳۴ مردمی بودن
۲۳۴ بی بهرگی از حقایق
۲۳۴ رضا و تسلیم مردمی
۲۳۵ هیزم کشان تباهی
۲۳۵ تحقیر اطاعت آور
۲۳۸ زبان زور
۲۴۱ عقل و زور
۲۴۲ زور و قدرت
۲۴۲ زور و بی منطقی
۲۴۳ زور و خودخواهی
۲۴۳ زورگویی زورگو به خود
۲۴۳ زر، زور و تزویر
۲۴۴ ناپایداری زر و زور
۲۴۴ ایادی زور
۲۴۵ بلندپروازی و قدرت طلبی
۲۴۶ معاشرت با بی سرو پای ناخورده

پیش‌گفتار

در این کتاب از دیدگاه‌های خود از دانش‌گاه «جامعه» سخن می‌گوییم. وجه قوت این نوشتار آن است که به دیدگاه‌های مستقیم نگارنده از «جامعه» و «مردم» آن مستند است. در همین ابتدا باید خاطر نشان شوم، مراد از جامعه، جامعه‌ی جهانی است و نباید آنچه در این کتاب نوشته شده است را به‌طور خصوص بر «جامعه‌ی ایران» حمل نمود. ما نخست از شناسه‌ی جامعه گفته‌ایم و راه‌کار تحقق جامعه و اجتماع سالم مردمی را نیازمند ترکیبی سالم در سایه‌ی عقیده و فکر دانسته‌ایم. آنچه سبب می‌شود انسان به اجتماع نیاز پیدا کند ضرورت رفع مشکلات مادی است و گرنه انسان با وجود حق تعالی نیازی به دیگران ندارد. یکی از مهم‌ترین بحث‌های مطرح که مربوط به نوع زندگی آدمی در ناسوت است، مسأله‌ی «تنهایی» است. در این کتاب از تمامی اصناف جامعه سخن به میان آمده است و کارویژه‌ی هر گروه توضیح داده شده است.

هم‌چنین توضیح داده می‌شود: این دین اسلام است که بی‌پیرایه و با طرح کامل و جامع خود و بر اساس سلامت جسم، روح فرد، جامعه و بر مبنای توحید می‌تواند همه‌ی مشکلات جوامع بشری را به‌طور نسبی و

متعادل برطرف کند. اسلام بر اساس اصالت اندیشه در انسان و نه بر پایه حیوانی بودن او، طرح ریزی جامعه را پی گیری می کند و سعادت جوامع انسانی را با همه ی گوناگونی های آن بر اساس توحید، دیانت، اندیشه و فهم درست همه ی امور تأمین می نماید و در همه ی زمینه ها جامعه ی بشری را رهبری می نماید.

البته همان گونه که ما در زمان طاغوت می گفتیم تمدن عظیم، کپسول نیست که رژیم شاهانه آن را در حلقوم مردم فرو کند؛ بلکه این مردم هستند که باید خود در پی تمدن بزرگ روند، گذشته از آن که معنای مردم و تمدن برای همگان روشن نیست، امروز نیز زیر پرچم حکومت اسلامی می گوئیم اسلام و آرمان های بلند اسلامی چیزی نیست که دولتی یا گروهی آن را بر مردم تحمیل کند؛ بلکه مردم باید خود در پی تحقق این معنا باشند.

این کتاب بر دو بخش کلی می باشد. بخش نخست از گذرهای جامعه می گوید و رهبری، شرایط رهبری، از جمله لزوم همراهی تواضع و اقتدار، ضرورت در متن بودن رهبری، ضرورت رهبری یگانه و فردی و نه شورایی را به بحث می گذارد و بایسته های زمامداری را به تفصیل البته به تناسب این کتاب، توضیح می دهد و از بدترین آسیب های حکومت های مذهبی و نیز چگونگی زندگی در شرایط غیبت معصوم و هم چنین از برخی بایسته های معاشرت به صورت صمیمی با خواننده ی محترم هم کلام می شود.

در فصل دوم، استبداد، دروغ، ظلم، اختناق، مردم آزاری، گریز از دنیا، چیرگی ناشایستگان، خواری و ذلت مردمان، جهل فرهنگی، نفاق،

آسیب‌های جوامع عقب‌مانده، ویژگی‌های حکومت‌های پلیسی، دزدان
چیره‌دست، تجاوز، خیال‌پردازی، جهل عمومی و افول دین‌مداری،
خودمحوری، پیشتازی حيله‌گران، رضا و تسلیم مردمی، تحقیر مردم،
زورگویی به مردم، بلندپروازی و قدرت‌طلبی، برخی از مهم‌ترین مباحثی
است که در ضمن گریزهای جامعه می‌آید.

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

فصل یکم:

گذرها در جامعه

گذر ۱

شناسه‌ی جامعه

در این‌که «جامعه» چیست طرح‌های فراوانی وجود دارد، به‌طوری‌که هر گروهی جامعه را به‌گونه‌ای معرفی کرده است. برای نمونه، برخی حدود جغرافیایی، دوره‌های تاریخی، قومیت‌ها و سنت‌ها را اساس تشکیل اجتماع قرار داده‌اند؛ ولی در ترسیم‌ی گویا و کامل باید گفت: جامعه و اجتماع از شکل‌گیری نوعی وحدت میان عده‌ای در مقام زندگی صورت می‌پذیرد، خواه این عده اندک باشند یا فراوان.

برای تحقق جامعه و اجتماع سالم مردمی، نیازمند ترکیبی سالم در سایه‌ی عقیده و فکر هستیم؛ در غیر این صورت آنچه وجود دارد اجتماع نیست، بلکه انضمام است؛ چرا که اجتماع آن است که عده‌ای هم‌فکر هر چند اندک در کنار یک‌دیگر قرار گیرند؛ به‌طوری‌که در تعبیری ظریف و دقیق، حتی بر یک فرد منسجم که امور خود را تحت اراده و تدبیر خویش دارد می‌توان عنوان جامعه نمود و بر افراد بی‌شماری که روابط درست فکری با یک‌دیگر ندارند، نمی‌توان نام جامعه نهاد. بر این اساس است که می‌گوییم یک فرد می‌تواند جامعه باشد، در حالی که می‌شود افراد فراوانی این وصف را نداشته باشند. با این بیان روشن می‌شود برای تحقق

جامعه، مرزهای جغرافیایی لزوم چندانی ندارد. چه بسا افرادی جدای از یکدیگر در جای جای عالم باشند ولی در یک جامعه‌ی حقیقی زندگی می‌کنند که ما این جامعه‌ی حقیقی را «جامعه‌ی دینی» می‌خوانیم. بنابراین جامعه هنگامی صورت حقیقی به خود می‌گیرد که دارای وحدت فکری باشد؛ هرچند وحدت عمومی، قومی و یا سنتی نیز می‌تواند جامعه‌ی نوعی را تشکیل دهد و عناوین متعدد با وحدت فکری و دینی آن منافاتی ندارد.

گذر ۲

ضرورت اجتماع در ناسوت

اجتماعی بودن یک ضرورت برای رفع مشکلات مادی انسان است وگرنه با وجود حق تعالی نیازی به دیگران نمی‌باشد و انسان می‌تواند در جوار حق تعالی جمعیت کامل پیدا کند. ناسوت و ماده است که انسان را به دیگران نیازمند می‌کند که در عالم ناسوت به اندازه‌ی طبیعی آن، اجتماعی بودن ضرورت دارد وگرنه حقیقت آدمی به دور از ناسوت و ماده، هرگز محتاج دیگران نیست و انس به حق تعالی، قوت حیات و روح هستی اوست.

گذر ۳

تنها زیستن

یکی از مهم‌ترین بحث‌های مربوط به نوع زندگی آدمی در ناسوت که بسیار مطرح است و برخی از آن آدمی را به کج‌روی وا می‌دارد، مسأله‌ی «تنهایی» است. آیا آدمی می‌تواند تنها زندگی کند یا این‌که موجودی است

اجتماعی؟ گروهی می‌گویند تنهایی بسیار خوب است و آدمی را از تمام نادرستی‌های بشری می‌رهاند. برخی نیز بر این باورند که تنها بودن بدترین صفت زشت آدمی است. هر دو گروه برای خود دلایل و شواهدی می‌آورند که فارغ از این که درست است یا نادرست، باید به چیزی اشاره کرد که بسیار روشن است و آن این که به طور کلی در بازیابی این بحث، بشر در افراط و تفریط گرفتار آمده است و هر کس به مقتضای موقعیت زندگی، عوارض و مشکلات خود، سخن‌هایی را می‌گوید تا خود را قانع نماید، وگرنه این بحث روشن و گویاست و حق این است که انسان نمی‌تواند تنها باشد؛ بلکه انسان موجودی اجتماعی است؛ خواه نوع اجتماع وی سالم باشد یا ناسالم؛ هر چند اجتماع ناسالم و زندگی با مردم نادرست، آدمی را به حوادث شوم مبتلا می‌سازد و در مقابل، بودن در اجتماع سالم، درستی نسبی را در پی دارد.

اجتماعی بودن انسان امری طبیعی، بسیار خوب و لازم است و هر چه زیان و ضرر است از ناسالم بودن اجتماع است، نه از اصل اجتماعی بودن. تنهایی هر چند بد است و به تمام معنای آن نیز ممکن نیست؛ ولی اگر ممکن باشد، در جهاتی بهتر از اجتماع ناسالم است؛ هر چند برخی از اقسام تنهایی زیان‌بارتر از اجتماع ناسالم است. به طور کلی باید گفت هر یک از این تقسیمات در جهات فردی و شخصی می‌تواند گویا باشد وگرنه به طور طبیعی و عمومی، انسان نمی‌تواند تنها باشد؛ اگرچه تنهایی در برخی مواقع و برای بعضی از افراد لازم و ضروری است.

در این جا موضوع قابل دقتی پیش می‌آید و آن این که در اصل، اجتماعی بودن یا تنها بودن به چه معناست؟ باید دانست معانی مختلفی در این مورد وجود دارد که در این مقام برای ما قابل توجه نمی‌باشد؛ بلکه

آنچه مورد نظر است این است که در بسیاری از جهات، تنهایی بسیار اهمیت و ارزش دارد؛ ولی تنهایی از غیر حق تعالی؛ زیرا تنهایی از حق تعالی ممکن نیست؛ ولی تنهایی از غیر حق تعالی در بسیاری از جهات ممکن است و ارزش هم دارد؛ چنانچه پیش از این به آن اشاره شد.

گذر ۴

کمال زیست اجتماعی در انتقال کمال

کسی که اجتماعی نیست، مشکل دارد و اجتماعی بودن، صفت کمال افراد برجسته است. هر صاحب کمالی با این صفت می‌تواند کمال خود را به جامعه عرضه کند وگرنه کمال فردی به تنهایی قابل عرضه نیست و ارزش گیری ندارد؛ بلکه تنها ارزش نفسی دارد.

گذر ۵

مردمی بودن

مردمی بودن این نیست که کسی مانند مردم عمل کند؛ بلکه مردمی بودن آن است که کسی به فکر مردم و غم‌خوار آنان باشد و از آنها حمایت کند و اندیشه و عمل او پیشبرد جامعه و مردم به سوی کمال باشد؛ هرچند ایده و باوری غیر از آنان داشته باشد.

گذر ۶

دانشگاه جامعه

بزرگ‌ترین و عالی‌ترین دانشگاه که همه‌ی دروس آن عملی، عینی و طبیعی می‌باشد و امر ذهنی و ساختگی در آن راه ندارد، دانشگاه اجتماع

است. اجتماع دانش‌گاهی است که هر نوع محصلی را در خود می‌پروراند و رفوزه‌های خود را نیز به کار می‌گیرد.

گذر ۷

انسان؛ سازنده و ساخته‌ی جامعه

همه‌ی استعدادهای آدمی بر اثر نگرش، درک و نوع فهم است که شکوفا می‌گردد و در مقام فعلیت جلوه‌گری می‌کند. بسیاری از فعلیت‌های انسان در دانش‌گاه عمومی جامعه متحقق می‌گردد و جامعه به زوایای وجود انسان، رنگ و رویی نو و تازه می‌دهد.

با آن‌که انسان، جامعه را می‌سازد، خود نیز ساخته‌ی جامعه است و بدون آن‌که دوری در کار باشد، تسلسلی منطقی آن را هماهنگ می‌کند. باید خوبی‌ها و بدی‌های افراد را در سایه‌ی علل و اسباب اجتماعی آنان جست‌وجو کرد؛ هرچند باطن افراد نیز در شدت و ضعف آن نقش عمده‌ای دارد.

بدی‌های جامعه و مردم، بدی‌های همگان را شکوفا می‌کند و خوبی‌ها همین حکم را دارد. هر انگیزه و عملی، نتایج خارجی خود را به همراه دارد.

گذر ۸

اصناف جامعه

جامعه‌ی انسانی به طور کلی بر شش گروه تقسیم می‌گردد:
نخست: اطفال، کودکان و نونهالان؛

دوم: جامعه‌ی زنان؛
 سوم: کارگران و کشاورزان؛
 چهارم: کارفرمایان، نیروهای نظامی و انتظامی؛
 پنجم: اصناف، تجار و کسبه؛
 ششم: دانش‌جویان، علما و دانشمندان جامعه.

همه‌ی این گروه‌های شش‌گانه را دولت و مردم می‌نامند. کودکان و نونهالان جامعه در عرض همه‌ی اصناف پنج‌گانه قرار دارند و زمینه‌ی فعلی و توقع عملی چندانی از آنان نیست.

این گروه‌ها جز کودکان و بخشی از فعالیت زنان را می‌توان نگاه‌دارنده‌ی عملی برای جامعه دانست که پشتوانه‌ی علمی آن‌ها مراکز تحقیقی و دانشمندان جامعه می‌باشند.

کارگران و کشاورزان روستاها، پایه‌ی عمده‌ی کار و تولید کشور به حساب می‌آیند. بنابراین نباید در جهت تحکیم موقعیت آن‌ها کوتاهی کرد؛ زیرا کوتاهی در این مورد نابسامانی‌های عمومی را در پی دارد و وابستگی‌های خارجی و زمینه‌های ترویج جنایت، رشد می‌یابد و فقر و بی‌کاری به بار می‌آید.

بازاریان، اصناف، کسبه و تجار باید از افراد شایسته‌ی جامعه باشند که برای تحقق این شایستگی محدودیت‌هایی لازم است. از طرف دیگر آنان نباید دارای آزادی عمل فراوانی باشند؛ زیرا موجب هرج و مرج بازار می‌شود و گروهی با کم‌ترین کار، بیش‌ترین سودها را می‌برند. این گروه باید امتیازات خاصی داشته باشند. برای نمونه، به امانت‌داری، صداقت و سلامت شهرت داشته باشند و از زیاده‌طلبی، نیرنگ و خیانت دور باشند.

کارگزاران جامعه و حافظان نظام هر چند فراوان نیستند؛ باید از بهترین اقشار مردم انتخاب گردند. هم‌چنین باید از اعمال نفوذ بی‌مورد آنها به شدت جلوگیری شود تا گذشته از سلامت کارگزاران و حافظان نظام، سعادت جامعه تأمین گردد.

دانشمندان علمی و دینی گذشته از آن‌که باید مردمان شایسته و نجیب آن جامعه باشند، هم‌چنین باید دارای سلامت و صلاحیت کامل باشند. بنابراین، کم‌ترین سهل‌انگاری نسبت به گزینش این افراد، شایسته نیست؛ زیرا در صورت تخریب این قشر، تخریب نسبی جامعه پیش می‌آید. در جامعه‌ی سالم، تبعیت و تقلید طبیعی میان حکومت و مردم نسبت به اندیشه‌های گوناگون دانشمندان علمی و دینی پدید می‌آید. حال اگر چنین تبعیت و تقلیدی صورت نپذیرد، در ابتدا دانشمندان جامعه و آن‌گاه مردم و دولت در جهت قابلیت پذیرش اندیشه‌های اهل علم مورد سؤال قرار می‌گیرند؛ هر چند امکان دارد هر دو قشر، درگیر نابسامانی‌های عمومی شده باشند. در چنین جامعه‌ای، دانشمندان سالم خانه‌نشین می‌شوند و ناهلان سردمداران مردم می‌گردند که در نتیجه، مشکلات اجتماعی روز به روز بیش‌تر و بیش‌تر می‌شود و هر روز جامعه و مردم گرفتاری‌های تازه‌ای پیدا می‌کنند؛ بدون آن‌که نسبت به مشکلات پیشین کاری کرده باشند.

زنان جامعه، گذشته از آن‌که باید مدیریت منزل و تربیت فرزندان خود را به عهده داشته باشند، باید در سطح جامعه، نیازمندی‌های خاص خود را که ویژگی آنان است برطرف نمایند، به طوری که در نیازمندی‌های خاص زنان از مردان استفاده نشود، مگر در زمان‌ها و مواردی که ضرورت

ایجاب می‌کند.

زن‌ها باید در جامعه‌ی سالم، گذشته از برطرف نمودن نیازمندی‌های منزل، نیازمندی‌های اجتماعی خاص خود را نیز برطرف نمایند و مردها نباید در کارهای زنانه؛ اعم از تربیت، آموزش، درمان و دیگر جهت‌های مختلف خاص زنان، دخالت مستقیم داشته باشند.

استاد و معلم زن باید از طبقه‌ی زن‌ها باشد، همان‌طور که باید طبیب و جراح زن، زن باشد. فروشنندگان اجناس زنانه باید زن‌ها باشند و نباید زن‌های جامعه در عرضه‌ی خدمات ویژه‌ی زنانه، نیازمند مردان باشند. رشد جامعه‌ی زن‌ها به همین امر بستگی دارد، نه به تبلیغات عامیانه و بالا بردن آمار و عدد استفاده از زن‌ها در کادری‌های اداری یا خدماتی جامعه. در جامعه‌ای که زنان نتوانند نیازمندی‌های خاص خود را برطرف نمایند، هرگز سلامت کلی پیدا نمی‌شود. جامعه‌ای که وضع حمل زنان یا تدریس سطح عالی آنان را مردها به عهده گرفته و اجناس زنانه را مردها عرضه می‌کنند، هرگز موقعیت سالمی پیدا نمی‌کند و باید پذیرفت که این وضعیت چیزی جز ترویج فساد و پریشانی به بار نمی‌آورد. بر این اساس می‌توان گفت: زنان جامعه هرچند تا اندازه‌ای جهت عرضی دارند؛ ولی مانند مردان تا اندازه‌ای باید جهت طولی داشته باشند و به طور کلی نباید آن‌ها را هم‌چون کودکان و نونهالان به حساب آورد.

نونهالان جامعه و کودکان نیازمند تلاشی فراوان و دقتی لازم و وافر جهت برنامه‌ریزی‌های صحیح می‌باشند تا زمینه‌های اصلی رشد جامعه، گرفتار ضعف یا کج‌روی نگردد. شخصیت جامعه درگرو همین امر است. باید وضعیت کودکان در محیط خانه و در ورود جزئی به اجتماع،

به‌گونه‌ای باشد که کودکان و نونهالان جامعه تنها رشد کمی نداشته باشند؛ بلکه در جهت تربیتی و شناخت زمینه‌های گوناگون رشد، کمال همت و دوران‌دیشی به کار گرفته شود.

گذر ۹

دو اصل «پیش‌گیری» و «گزینش»

یکی از مسایل مهم جامعه که بسیار دست‌خوش تغییر و تحول گردیده و نیز این روزها در این باب کتاب‌های چندی در موافقت یا مخالفت آن به بازار آمده است مسأله‌ی «کنترل جمعیت» است. کنترل جمعیت به خودی خود یک اقتضاست و علت خوبی یا بدی نمی‌باشد و به این معناست که می‌تواند سبب نقص یا کمال جامعه‌ای باشد. جمعیت، مقتضی هر دو امر است؛ زیرا اگر جامعه‌ای سالم و متعادل باشد و به درستی مورد استفاده قرار گیرد، سبب کمال است و چنانچه ناسالم یا نامتعادل باشد و یا آن‌که به طور صحیح مورد استفاده قرار نگیرد، سبب نقص و گرفتاری‌های فراوانی می‌شود؛ پس نمی‌شود در جامعه، نسبت به رشد یا عدم آن بی‌تفاوت بود و باید در تمامی این جهت‌ها عوامل هماهنگ‌کننده‌ی مناسبی وجود داشته باشد تا این کار را به دقت مورد کنترل قرار دهد.

ابتدا باید در جهت تحقق افراد جامعه از عوامل پیش‌گیرنده‌ی نقص‌ها، بهره‌ی کافی برد تا از رشد افراد معلول و ناتوان در جهت‌های روحی، جسمی و روانی به مقدار امکان کاست؛ زیرا با پیدایش این‌گونه افراد، رشد جامعه دچار رکود می‌شود و می‌تواند جامعه را هم در کوتاه‌مدت و

هم درازمدت گرفتار نابسامانی‌های گوناگونی نماید و حتی ممکن است جامعه‌ای را به نابودی نسبی یا مطلق بکشاند.

باید در جهت تکوین افراد جامعه و نوع ازدواج و خصوصیات آن قانون‌مندی‌های درستی وجود داشته باشد و افراد مشکل‌دار مورد محدودیت قرار گیرند و از اقوام سالم جهت تولید افراد جامعه بهره‌ی کافی برده شود.

پس افراد جامعه در تولید مثل و مقدار آن چندان آزاد نیستند و فرد باید تابع جامعه و نیازمندی‌های آن باشد؛ زیرا تحقق فرد ناقص در اختیار فرد است؛ ولی نگهداری آن از اختیار وی خارج است و این جامعه و نظام است که باید فرد را حمایت کند و عواطف فردی و احساسات نفسانی نباید سبب تخریب جامعه گردد.

پس افراد هرچند می‌توانند تولید کننده باشند، نمی‌توانند تمامی مشکلات خود را به عهده گیرند و این جامعه است که باید بار مشکلات را به دوش کشد؛ پس جامعه و نظام می‌تواند افراد را در این جهت‌ها محدود سازد و بگوید افرادی که بیماری‌های مسری، رکود ذهنی یا ناتوانی‌های روحی، روانی یا جسمانی دارند، باید در جهت تولید مثل و فرزندزایی تابع قوانین پیش‌گیری باشند و باید تخلف از آن جرم به حساب آید.

هم‌چنین قوانین نظام باید نسبت به اقوامی که جهت رشد روحی و جسمی مناسب و یا بالایی دارند، امتیازاتی در جهت تولید مثل و فرزندزایی بدهد تا جامعه در جهت افراد سالم به طور نسبی رو به رشد قرار گیرد.

پس کنترل جمعیت به معنای تعطیل نمودن تولید مثل یا محدودسازی

مطلق تولید مثل در جامعه نیست. هر جامعه‌ای تولید را برای جوان نگه‌داشتن افراد خود لازم دارد و تنها باید در جهت رشد انواع سالم آن کوشش به عمل آید؛ زیرا فراوان بودن جامعه‌ی سالم، زیان‌بار نمی‌باشد؛ چنان‌که فراوانی افراد ناسالم جامعه می‌تواند زیان‌آور باشد.

جامعه هنگامی می‌تواند پیشرفته باشد که به طور نسبی دارای افراد سالمی باشد و در جهت تولید مثل، قانون‌مندی‌های دقیقی داشته و در جهت رکود نسل‌های ناسالم موفق باشد، چنان‌که بسیاری از مشکلات آنان در کشورهای در حال رشد یا عقب‌مانده از این جهت می‌باشد و آن‌ها را دچار بسیاری از معضلات ساخته است.

پس این شعار: «فرزند کم‌تر، زندگی بهتر» ملاک علمی درستی ندارد؛ زیرا افراد جامعه چنان‌چه ناسالم باشند، کم آن نیز زندگی را مشکل می‌سازد و اگر فرزندان سالم و توانا فراوان باشند، می‌توانند در جهت سلامت زندگی و جامعه با تحقق امکانات امتیاز باشند؛ پس اگر نسلی ناسالم باشد، کم آن نیز زندگی را فلج می‌کند و در صورتی که سالم باشد، می‌تواند نافع نیز باشد.

این‌گونه است که می‌گوییم فرزند هرچه سالم‌تر باشد، زندگی کامل‌تر است و زیادی و کمی افراد، موضوع اصلی بهتر بودن را تشکیل نمی‌دهد؛ هرچند زیادی در مواردی که امکانات برای به‌کارگیری آنان موجود نباشد، می‌تواند زیان‌بار گردد؛ از این رو باید مقدار جمعیت به مقدار امکانات جامعه در جهت‌های ارضی، اقتصادی و دیگر جهات جامعه و کشور باشد.

کشوری که مشکل ارضی و کمبود زمین دارد، زیادی جمعیت، کار را بر

آن مشکل می‌سازد؛ هرچند افراد آن سالم باشند، که کم‌ترین مشکل آن مهاجرت است.

باید همه‌ی جهت‌ها و امکانات قابل رشد و ناقابل رشد مورد رسیدگی قرار گیرد؛ زیرا امکانات جامعه بر دو قسم است: امکاناتی که قابل بهره‌گیری است و آنچه قابلیت رشد و فعلیت ندارد، مانند کمبود اراضی که نمی‌شود تولید زمین کرد؛ ولی اگر زمین به مقدار جمعیت باشد، می‌شود با تولید و بهره‌گیری امکانات به جامعه، آن را فعلیت بخشید.

در این جا باید این امر روشن باشد که پیش‌گیری و کنترل جمعیت، به معنای نابودسازی جمعیت معلول و مشکل‌دار و عقیم‌سازی افراد جامعه نیست؛ زیرا نابودسازی افراد ناسالم و ناقص بعد از تحقق، در اختیار فرد یا نظامی نمی‌باشد؛ چنان که تولید و تحقق آن در اختیار آن‌هاست. همه‌ی اختیارات در جهت تحقق است، نه در جهت نابودسازی؛ پس باید کنترل را در جهت تحقق نطفه اعمال نمود، نه در جهت نابودسازی آن. می‌توان نابودی آن‌چه را که در جامعه فعلی و محقق است جایز ندانست و برای آن پی‌گرد قانونی قرار داد. پیش‌گیری نباید به عقیم‌سازی افراد جامعه تبدیل شود؛ زیرا جامعه‌ای که امروز جمعیت کافی دارد، ممکن است فردا کمبود جمعیت پیدا کند و در صورت عقیم‌سازی افراد جامعه، مشکل اساسی پیش می‌آید.

زن یا مرد می‌توانند از راه‌های پیش‌گیری به نوعی که عقیم‌سازی نداشته باشد، استفاده کنند، همان‌طور که در برخی راه‌های فعلی موجود است؛ ولی نابودی نطفه یا بستن مجرای منی به طوری که در صورت لزوم، امکان استفاده از آن وجود نداشته باشد، جایز نیست.

نباید تمام افراد جامعه را به طور یکسان به کمبود یا فراوانی فرزند تشویق کرد. قوانین کلی باید در هر قوم و خانواده‌ای به کار گرفته شود تا گذشته از کنترل جمعیت، سالم‌سازی جامعه نیز رو به رشد رود.

البته نباید جمعیت و کاستن آن به جهت نبود مدیریت درست مسئولان نظام باشد و در صورتی که نبود به کارگیری افراد جامعه به واسطه‌ی ضعف مدیریتی مسئولان باشد، جواز مسئولیت آن‌ها مورد سؤال قرار می‌گیرد؛ پس باید کنترل و کاستن افراد جامعه، تنها در جهت رشد طبیعی آن باشد.

باید مسأله‌ی «پیش‌گیری» نسبت به کاستی‌های جامعه در سطح بسیار وسیع آن مطرح گردد تا مسأله‌ی «گزینش» در تمامی جهات لازم جامعه بتواند صورت مطلوب خود را پیدا کند. در این جا نسبت به این دو مسأله به طور خلاصه سخن می‌گوییم.

راه پیش‌گیری از تمام کاستی‌ها در تمام سطوح این است که جامعه نسبت به تمامی افراد، حاکمیت داشته باشد و فرد خود را در برابر جامعه، مسؤول و پاسخ‌گو بداند. باید تمامی افراد جامعه نسبت به تولیدات خارجی، داخلی یا انگیزه‌های فردی خود، ملاحظات جمعی را در نظر بگیرند. اگر فردی می‌خواهد کاری انجام دهد یا در رشد چیزی مؤثر باشد و آن را فرهنگ عمومی نماید یا رشدی را کنترل کند، باید ملاحظات جمعی در نظر گرفته شود و چنین نباشد که هر کس به هر انگیزه و یا به سبب عواطف فردی آزاد باشد تا با اجرایی کردن نظریه‌ی خود مشکلات و معضلات اجتماعی را به بار آورد. شغل نامناسب، تولید نامناسب یا غیر لازم و حتی ازدواج نامناسب از بدترین عوامل نابسامانی‌های اجتماعی

است.

نباید هیچ فردی ازدواج نامناسب داشته باشد. ازدواج باید با نظر دولت یا اجتماع باشد و باید طرح‌های کلی و چارچوب‌های خاصی در این زمینه وجود داشته باشد و افراد تنها در راستای این طرح‌ها و در چارچوب‌های کلی، آزادی عمل داشته باشند.

نباید به فردی گفت با چه کسی ازدواج کند؛ ولی می‌توان از موضع جمعی گفت: شما باید با افراد سالم ازدواج کنید و نباید افراد معلول یا افرادی که نقص جسمی و روانی دارند، به طور آزاد و بی هر چارچوبی هر ازدواجی را انجام دهند که در این صورت، مشکلات اجتماعی فراوان و سرسام‌آور می‌گردد.

در صورت پیش‌گیری می‌توان هر نوع مشکل عمومی را کنترل کرد و می‌شود معلولیت‌های ذهنی، روانی یا جسمی را برطرف نمود.

پس این سخن درست نیست که یک روز به مردم بگوییم: «فرزند بیش‌تر، اقتدار فراوان‌تر» و روز دیگر فریاد زنیم: «فرزند کم‌تر، زندگی بهتر»؛ بلکه باید گفت: تولید فرزند باید به مقدر مناسب و به میزان لازم و مطلوب صورت گیرد و تمامی افراد در این زمینه برابر نیستند. افرادی باید فرزندان بیش‌تری داشته باشند که فرزندان سالم و قوی‌تری دارند و افرادی باید محدود یا مسدود شوند تا مشکل بیماری‌ها قابل کنترل شود. پس باید در این فکر بود که کنترل سالم حاکم شود، نه این‌که جمعیت کم یا زیاد شود. کشور ما و بسیاری از کشورهای دیگر بر اثر این مشکلات در ردیف پر مصرف‌ترین کشورها در جهت حل مشکلات هستند. ما باید به جایی برسیم که صد میلیون جمعیت داشته باشیم، به‌گونه‌ای که بودجه‌ی



مصرفی ما یک پنجم بودجه‌ی موجود باشد. البته ممکن است گفته شود بودجه‌ی کشورهای پیشرفته به مراتب بیش از ماست؛ ولی باید دانست که بودجه‌های فراوان آن‌ها در جهت رفاه و عافیت است نه در جهت رفع مشکلات و ناهنجاری‌های اجتماعی؛ پس ما هر چند بودجه‌ی کمی داریم، بیش‌تر از همین کم نیز به مصرف اموری می‌رسد که اگر درست از آن پیش‌گیری می‌شد، نیاز به هزینه‌ی این بودجه در آن زمینه‌ها نبودیم.

پیش‌گیری امری لازم برای جامعه است؛ البته در صورتی که در چارچوبی علمی باشد؛ زیرا پیش‌گیری‌های لازم در جهت رشد عواطف است؛ برای مثال اگر به فردی بگوییم ازدواجی کنید که مناسب شما باشد، زن سالم یا مرد سالمی را شریک زندگی خود قرار دهید تا فردا فرزند معلولی نداشته باشید و مجبور نشوید آن را در خیابان و محل زباله بیندازید. این سخن نباید جسارتی به عواطف او برساند تا وی فردا این کار را نکند و با ازدواجی نامناسب و با تمامی عاطفه‌ی پدری و مادری این کار را عملی نسازد.

افراد جامعه از این‌گونه کمبودها رنج می‌برند و عواطف آنان لگدمال می‌شود و راه چاره‌ای نیز برای آن نمی‌یابند. پس پیش‌گیری نخستین عامل سالم‌سازی جامعه است و برای رشد سلامتی و رفع مشکلات، راهی جز آن وجود ندارد.

اگر بخواهیم بیماری‌ها و معلولیت‌ها برطرف شود و به مقدار مناسب و معقولی برسد و اگر بخواهیم زمینه‌های افراطی جامعه متعادل گردد و جرم و عوامل جرم‌کاستی پیدا کند و اگر بخواهیم به جای زندان، قتل و شکنجه‌ی افراد، مراکز سرور و نشاط داشته باشیم، راهی جز پیش‌گیری و سالم‌سازی جامعه نداریم؛ زیرا بسیاری از بیماری‌ها و معلولیت‌ها و

فراوانی از مفاسد، بدخلقی‌ها، انحرافات و جنایت‌ها ریشه‌ی عمومی دارد و می‌توان آن را با عوامل پیش‌گیری به کم‌ترین مرتبه‌ی خود رساند و یا ریشه‌ی آن را خشکانید. برای سلامت اخلاقی جامعه، باید زمینه‌های پیش‌گیری فراهم شود تا جامعه از خوبی‌ها به طور معقول لذت ببرد و از کژی‌ها نفرت پیدا کند.

اگر در جامعه، پیش‌گیری به صورت سالم، علمی و درست محقق شود، می‌توان سخن از گزینش پیش کشید و این امر را پی‌گیری کرد که باید در تمامی زمینه‌ها به گزینش و پی‌گیری استعدادها دقت شود و حرکت افراد بر اساس وجود استعدادها باشد و باید کارهای ضروری و لازم جامعه در تمامی زمینه‌ها؛ اعم از ورزش، صحت، علم، حکمت و سخن، مورد شناسایی قرار گیرد و افراد مناسب گزینش شوند و بعد از به دست آوردن زمینه و معلومات متوسط عمومی، هر کس در جست‌وجوی کاری و راهی باشد که مناسب استعداد اوست.

باید گروه‌های عمومی جامعه از گروه‌های خاص جامعه جدا گردند. برای نمونه، گروهی در بازی و ورزش می‌تواند نابغه باشند، گروهی در صنعت، گروهی در اندیشه‌سازی و گروهی در سیاست و...

لازم است در تمامی گروه‌های مناسب و معقول، همه‌ی افراد خاص و نابغه در رشته‌ی مناسب خود شناسایی شوند و از امتیاز خاص آن رشته بهره‌مند گردند.

کسی که فیلسوف نابغه‌ای می‌شود یا کسی که صنعت‌گر ماهری می‌گردد یا می‌تواند ورزش‌کار تردستی شود، در صورت کسب امتیازات لازم باید دارای حقوق خاص اجتماعی و اقتصادی شود و همان‌طور که کسی می‌گوید دانشمند هستم، کسی نیز باید بتواند بگوید من ورزش‌کار

هستم و همان‌طور که دانشمند بودن حرفه‌ای به حساب می‌آید، ورزش‌کار بودن نیز باید در رتبه‌ی عالی آن شغل به حساب آید و دارای مزایای خاص خود باشد. ورزش‌کار حرفه‌ای که ذخیره‌ی ملی این کشور است نباید هم کار کند و هم ورزش داشته باشد. البته این کار در سطح عمومی درست است؛ ولی در سطح خاص حرفه‌ای، نباید این‌گونه باشد. در سطح عمومی می‌شود تمامی افراد آزاد باشند و حتی شغل‌های فراوانی داشته باشند؛ هرچند ما در جای خود گفته‌ایم که جامعه‌ی سالم و عدالت‌محور باید افراد را تک‌شغلی نماید؛ ولی در سطح خاص، این امر ضرورت بیشتری دارد و نباید آنان برای تأمین هزینه‌های زندگی چند شغله باشند. فردی که در یک رشته نبوغی دارد، نباید در رشته‌ی دیگر کار کند و یا توقع رشته‌ی دیگر از او داشت؛ پس یک دانشمند نابغه و عالی باید دارای حقوق اجتماعی خاص خود باشد، همان‌طور که هر ورزشی در نوع خود باید شغل به حساب آید تا جامعه در تمامی سطوح، رشد عالی خود را داشته باشد.

بر این اساس، دو اصل «پیش‌گیری» و «گزینش» می‌تواند بسیاری از مشکلات عمده‌ی جوامع دارای موانع پیشرفت، چون ما را سامان بخشد و با به‌کارگیری این دو اصل، می‌توان بسیاری از مصارف بیهوده را برطرف نمود.

گذر ۱۰

اسلام؛ تنها برنامه‌ی سالم برای رهبری جامعه

اگر همه‌ی احزاب و گروه‌های اجتماعی و سیاسی یا مکاتب مختلف موجود انسانی، ادیان و مذاهب موجود با وضعیت‌های خاص تحریفی

خود، هر یک به تنهایی یا همگی با اتحاد و هماهنگی بر اساس نظریه‌های علمی و عملی خود، مدیریت و اداره‌ی جامعه‌ی انسانی را بر عهده گیرند و با صداقت عمل کنند، امروزه هرگز نمی‌توانند جامعه‌ای سالم و ایده‌آل برپا نمایند.

هر طرح و روشی مشکلات جانبی یا اصلی خاص خود را بروز می‌دهد، همان‌طور که تا به امروز، وضعیت نابسامان دنیا این‌گونه بوده است؛ هرچند دروغ‌گویی‌ها و نادرستی‌های مردم و به‌ویژه سردمداران اجتماع نیز بیش‌ترین نابسامانی‌ها را به بار می‌آورند و عوامل قهری همراه با عوامل قسری، جوامع انسانی را دچار فجایع گوناگونی ساخته است. در این جا این پرسش پیش می‌آید که پس چه باید کرد؟ بی‌مقدمه و به‌طور صریح باید گفت: تنها راه اساسی و درست این است که باید به «اسلام» پناه برد و در سایه‌ی فرمان‌های کامل و سالم الهی و آسمانی اسلام، جوامع انسانی را از همه‌ی حوادث غیر ضروری نجات داد. اسلام، تنها راه درست و کامل هدایت و رهبری آدمی است و می‌تواند به خوبی، اداره‌ی سالم جامعه را بر عهده گیرد.

اسلام با طرح کامل و جامع خود که بر اساس سلامت جسم، روح فرد، جامعه و بر مبنای توحید است می‌تواند مشکلات جوامع بشری را به‌طور نسبی و متعادل برطرف کند. اسلام بر اساس اصالت اندیشه در انسان نه بر پایه‌ی «انسان یک موجود حیوانی» طرح‌ریزی جامعه را پی‌گیری می‌کند، بلکه سعادت جوامع انسانی را با همه‌ی گوناگونی‌های آن بر اساس توحید، دیانت، اندیشه و فهم درست همه‌ی امور تأمین می‌کند و جامعه‌ی بشری را به درستی و راستی رهبری و هدایت می‌نماید.

هرچند اسلام در طراحی خود از جهات مادی غفلت ندارد، بلکه در عالی‌ترین سطح، پیش‌بینی‌های لازم را دارد تا همه‌ی جهت‌های مادی جامعه سالم و درست باشد. همه‌ی این زمینه‌های مادی، بخش کوچکی از کل طرح جامع یک جامعه را در بر می‌گیرد.

البته این امر باید روشن باشد که مراد از اسلام چیست و آنچه از کشورهای مختلف اسلامی در دست است اسلام نمی‌باشد؛ زیرا آن‌ها درگیر نفسانیت‌های فردی و عوارض شخصی یا پیرایه‌های سلیقه‌ای هستند. همه‌ی این‌ها طرح سالم و کامل اسلام علمی نیست. در پی‌ریزی جامعه باید ابتدا از طرح عملی اسلامی پیروی کرد تا جامعه زمینه پذیرش و رشد آن را به دست آورد.

گذر ۱۱

نشر آرمان‌های بلند اسلام در جامعه

ما در زمان طاغوت می‌گفتیم تمدن عظیم، کپسول نیست که رژیم شاهانه آن را در حلقوم مردم فرو کند؛ بلکه این مردم هستند که باید خود در پی تمدن عظیم روند، گذشته از آن که معنای مردم و تمدن برای همگان روشن نیست. امروز نیز زیر پرچم حکومت اسلامی باید گفت: اسلام و آرمان‌های بلند اسلامی چیزی نیست که دولتی یا گروهی آن را بر مردم تحمیل کند؛ بلکه مردم باید خود در پی این معنا باشند، گذشته از آن که باز هم معنای مردم و آرمان‌های بلند اسلامی در لابه‌لای گفته‌های متناقض و دور از عمل، خود را آن‌طور که باید و شاید به خوبی نشان نمی‌دهد.

گذر ۱۲

حاکمان جوامع

اگر بر تاریخ جوامع گوناگون مطالعه شود آنچه در گذشته و حال دنیا دیده می‌شود چیزی جز نابسامانی‌های فردی و عمومی نیست. دگرگونی‌های مختلف، دمار از روزگار همه در آورده است. نادانی‌ها، ستم‌ها، تباهی، بی‌بندوباری‌ها، تعدی، تجاوزها و هزاران فساد، جنایت و زیان‌های دیگر، روح و جان انسان و جوامع انسانی را به تباهی کشانیده است.

اگر گروهی از انسان‌ها در پی خوبان واقعی گام بردارند، درگیر چنان مصایب و آزارهایی می‌گردند که دیگر توان و نیرویی از آن‌ها باقی نمی‌ماند.

باید برای رهایی بشر از تمام نابسامانی‌ها چاره‌ای اندیشید و در فکر فراهم کردن راه‌حلی عملی بود. راهی را که ما ارایه می‌دهیم این است که باید مردم هر جامعه‌ای کسی را که دارای درک و معرفت بالایی است به حاکمیت بر خود برگزینند و وی آمادگی داشته باشد تا خود را در راه مردم قرار دهد و جز به منافع آن‌ها نیندیشد و کسانی را برای اجرای امور برگزیند که این‌گونه باشند و تمامی آن‌ها هم‌چون مردم عادی زندگی کنند و گذشت و ایثار داشته باشند و مقایسه و محاسبه‌ی عمومی و شخصی برای خود پیش نکنند.

بعد از اصلاح حاکم و مدیریت اجرایی، مردم از جهت فرهنگی به پویایی برسند و مربیان شایسته‌ای در میان مردم به تربیت مشغول گردند و فرهنگ معنوی از کودکی و سنین پایین زندگی در خانه، مدرسه و اجتماع



حاکم گردد و از هرگونه قدرت‌طلبی، ریا، نیرنگ، ظاهرسازی و شعارهای غیر عملی و دور از واقعیت خودداری گردد و تمامی پیرایه‌های قومی، سنتی، دینی و مذهبی را از خود دور سازند و اندیشه‌ی واقع‌گرایی و فهم حقایق در مردم منتشر شود تا عمل مردم مطابق قول آنان گردد.

پس با اصلاح حاکمیت و عوامل اجرایی است که می‌شود پویایی فرهنگی، دوری از پیرایه‌ها، بی‌عملی‌ها و آداب و رسوم موزون را محقق ساخت و بهترین جامعه و سالم‌ترین مردم را شکل داد و به طور طبیعی دارای جامعه‌ی انسانی بود؛ ولی اگر چنین نباشد و رهبران و حاکمان جامعه و مردم به فکر منافع خود باشند و خود را برتر از دیگران بدانند و این برتری، در زندگی و خلق و خوی آن‌ها ظاهر شود و مردم راه تباهی، پلیدی و خودخواهی را در پیش گیرند و در میان جامعه پیرایه‌های گوناگون را رواج دهند، دنیایی بهتر از حال و گذشته نمی‌شود و روز به روز بدتر و آلوده‌تر می‌گردد.

در پایان، وضع به جایی می‌رسد که معنویت محکوم می‌گردد و خوبی‌ها از میان می‌رود و مردم خود را در چنگال رهبران گرفتار می‌بینند و وضعیت خود را وضعیت گرگ و میش می‌پندارند و همه به فکر منافع خویش می‌باشند و ایثار و گذشت جای خود را به غارت و جنایت می‌دهد و ظالم و مظلوم هر دو درگیر فساد و تباهی می‌گردند؛ چنان که در جوامع مختلف امروزی کم و بیش به تناسب‌های مختلف و در مناطق متفاوت این‌گونه است و خوبی‌ها و افراد خوب به طور آشکار محکوم می‌شوند و زیان‌باران جامعه سردمداران جامعه‌ی انسانی می‌گردند.

آنچه در گذشته بر مردم وارد شده است اکنون نیز وارد می‌شود؛ البته

با قالب، حالت و صفت‌های گوناگون، و باید تکرار مصایب و مشکلات فکری، فرهنگی، مذهبی و اجتماعی را در خود جا داد و آنچه لازمه‌ی این مصایب و امور است را نیز باید تحمل نمود و بس.

گذر ۱۳

شرایط رهبری

حکیم، فیلسوف یا عارف هنگامی صلاحیت رهبری دارند که صلاحیت و کارایی لازم را داشته و شایسته‌ی چنین عناوینی بوده و درک امور مربوط به خود را داشته باشند و از دور، دستی بر آتش نداشته و یا تنها به مطالعه‌ی کتاب نپرداخته باشند.

حکیم کسی است که آفریننده‌ی کتاب خود باشد و هر ذره و موجودی را کتابی و هر چهره و خصوصیتی از آن موجود را خطی، کلمه‌ای و جمله‌ای بشمارد و خود را آشنای موجودات بداند.

عارف کسی است که ندای دل موجودات و هر یک از ذرات عالم را بداند و صدای آن‌ها را بشنود و چهره‌ی هر یک از موجودات برای او آشنا و با هر یک از آن‌ها حال و گفت‌وگویی داشته باشد.

اولیای الهی و سفرای ربوبی حق تعالی علیهم‌السلام این‌گونه بودند که موجودات عالم با آن‌ها سر و سری داشته و خود را با آن‌ها آشنا می‌دیدند. کسانی که تنها به کتاب پناه می‌برند و در گوشه‌ای خزیده و با کاغذ و قلم، ابزار حکمت را همراه می‌سازند، حکمت آنان تنها حکمت کاغذی و برای مدرسه خوب است و ارزش معنوی و هنر علمی دیگری ندارد و به قول معروف: «پهلوان پنبه» است، پهلوان کاغذ، قلم، کتاب و سخن.

عرفان مدرسه و حکمت کاغذی چیزی جز حرفه و فن نیست و کارآیی

معنوی ندارد با آن که از تمامی موجودات سخن می‌گوید و خوب سخن‌سرایی می‌کند؛ ولی با تمامی موجودات بیگانه است و از خود نیز خبری ندارد و تنها مرد اصطلاح، قاعده و فوت و فن است و ذره‌ای از خروارها بافته‌های آن نمی‌تواند ارزش عملی داشته باشد و مشکل خود را نیز برطرف نمی‌کند، چه رسد به آن که بخواهد مشکل دیگری را حل کند و یاراهنمای فرد دیگری باشد.

همین‌طور رهبری که آشنایی کامل با امور فردی و اجتماعی نداشته باشد و در طریق مبارزه، سرد و گرم روزگار را نچشیده باشد و دارای آگاهی‌های لازم زمان خود نباشد، هرگز نمی‌تواند راهنما و هدایت‌کننده‌ی قوم و ملتی باشد و نسبت به آن جامعه و مردم زیان‌باری‌های فراوانی را به همراه می‌آورد.

رهبر غیر از آگاهی‌ها و دانستنی‌های لازم، باید در پاکی، صداقت، سنجایی فطری و اکتسابی دارای برتری‌های فراوانی نسبت به دیگران باشد و هرگز خودخواه، مستبد، ترسو، جاه‌طلب، طالب مال و منال دنیا و پرخور و خواب نباشد. این‌ها از شرایط عمومی رهبری است؛ هرچند در طول زمان و به‌طور معمول، سردمداران جوامع و مردم این‌گونه نبوده و تنها اسباب و آلات برتری آن‌ها زور، قدرت، پول، شیطنت، چماق‌داری، قداره‌بندی، چوب و چوگان‌کشی بوده است که این خود با بی‌رحمی‌ها و قساوت‌های فراوانی همراه بوده است تا به پیروزی می‌رسیدند و چند روزی امور را در دست گرفته و سرور و سالار مردم می‌شدند تا تازه نفس دیگری از راه می‌رسید و نوبت را می‌گرفت و کار مانند گذشته پیش می‌رفت تا امروز، فردا و فرداهای دیگر.

گذر ﴿ ۱۴ ﴾

همراهی تواضع و اقتدار

رهبر جامعه باید تواضع و اقتدار را با هم همراه داشته باشد؛ به طوری که خود مجری امور گردد و گردن‌کشان، زورگویان و فریب‌کاران متخلف را با دست خود تنبیه نماید و در سلامت کارگزاران بکوشد و در صورت عدم امکان صلاح و سلامت، آنان را محدود نماید و در نهایت، از دم تیغ بگذرانند و این کار را نیز از سطح بالا و مدیران ارشد جامعه شروع نماید و آنان را در اولویت تشویق و تنبیه قرار دهد.

گذر ﴿ ۱۵ ﴾

ضرورت رهبری الهی

جامعه باید از اساس توحیدی که همان فکر و فرهنگ سالم است برخوردار باشد. چنین امری بدون رهبری سالم تحقق ندارد. جامعه‌ای که فاقد رهبر باشد یا رهبری سالم و مقتدر نداشته باشد، هرگز رشد و تعالی مناسبی نخواهد داشت. البته، رهبری سالم تنها نزد اولیای معصوم علیهم‌السلام یا تربیت‌یافتگان حقیقی مکتب ایشان وجود دارد، به طوری که فقدان چنین رهبری موجب ناسالمی جامعه و بیش‌تر مردم می‌شود. در میان چنین جامعه‌ای گرگ‌های درنده، آن مرز و بوم را به جنگل یا گرگ‌آبادی تبدیل می‌کنند؛ همان‌گونه که ما امروز در نوع جوامع بشری چنین وضعیتی را به طور آشکار لمس می‌کنیم. دنیایی که با وجود تمامی امکانات و پیشرفت‌ها از فقر، قتل و چپاول برخوردار است و بسیاری از مردم آن گرفتار پریشانی و پژمردگی می‌باشند.



گذر ﴿ ۱۶ ﴾

ضرورت در متن بودن رهبری

در گذشته، وضعیت رهبران جوامع با امروز تفاوت داشت. رهبران و پیش‌تازان جامعه، خود پیشاپیش مردم بودند. هم انبیا و اولیای الهی علیهم‌السلام چنین بودند و هم شاهان خود در میدان رزم، شمشیر به دست داشتند و پیشاپیش لشکریان خود می‌جنگیدند؛ در حالی که امروز در دنیا بر عکس عمل می‌شود. رهبران هیچ‌گاه در متن ماجرا نمی‌باشند و بر آن هستند که از برون، درون را رهبری کنند.

تفاوت این دو وضعیت در این است که در ماجرای نخست، رهبران پیش از همگان در معرض خطر قرار می‌گرفتند و ناملایمی‌های امر را پیش از همگان می‌دیدند؛ ولی در وضعیت فعلی، هرچه سنگ آید، حتی یکی نیز بر سر آنان نمی‌آید. حاکم در صورت نخست که در متن جامعه قرار دارد، دارای تداوم بیش‌تری است؛ زیرا هنگامی که پیش‌تاز جامعه به صورت سالم و بانشاط در متن جامعه و در کنار مردم باشد، حتی می‌تواند مرده‌ها را نیز به کار گیرد و اگر بیش‌تر امکانات خود را هم از دست بدهد، زیان چندانی نمی‌بیند و تا او هست، راه باقی است؛ برخلاف وضعیت دوم که با یک خطا، ضربت و یا عواقب وخیم دیگر، جریان از کار می‌ایستد. در صورت نخست، لیاقت، خلوص و ایثار در رهبری، خود را به خوبی نشان می‌دهد و پیروان زود به باور می‌رسند و ایمان به رهبری دارای استحکام بالایی است؛ به خلاف وضعیت دوم که ممکن است خائن یا بی‌لیاقتی را با ظاهرسازی قالب کنند و آب هم از آب تکان نخورد.

تفاوت‌های دیگر این دو گونه رهبری را باید به طور تفصیل در جای خود پی‌گیر بود.

گذر ۱۷

ضرورت رهبری یگانه و نه شورایی

مدیریت خانه یا جامعه به حاکمیت نیاز دارد و گرنه دگرگونی را در پی خواهد داشت؛ ولی چیزی که باید از این بیان استفاده کرد این است که گذشته از لحاظ مفهوم در تعبیر: «لابد للناس من امیر»، حذف صفت را نیز به همراه دارد و می‌رساند که این امیر باید واحد باشد و در واقع این تعبیر چنین است: «لابد للناس من امیر واحد»؛ چرا که قیومیت حاکمان و رهبران متعدد مانند بی‌امیری یا بدتر از آن است و دگرگونی را در پی دارد، مگر آن که تمامی آنان لحاظ وحدت و ترکیب را دریابند که در این صورت به واحد کشیده می‌شود و رهبری یکی می‌گردد.

گذر ۱۸

بایسته‌های زمامداری

زمامداری و حکومت نیازمند طرح صحیح برای اداره‌ی جامعه است که در طراحی آن باید اموری مورد توجه قرار گیرد که به برخی از آن که بیش‌تر مورد غفلت است اشاره می‌گردد:

ابتدا باید همه‌ی مدیران و سردمداران جامعه را از افراد لایق و وارسته انتخاب کرد و تنها چماق ریش و سبیل و دین را مطرح نکرد و به عبارت دیگر، نباید تنها سخن از دین و تکلیف سر داد و بایسته‌های علمی



مدیریت و کارآمدی مدیران را فراموش کرد. کشورهای اروپایی چون دین و تعصب جهل‌آمیز را رها کردند، از جنگال جهل راحت شدند و خود را به دریای هنر و علم رسانیدند. البته، چون همه‌ی دین را تخطئه کرده و اصل دیانت را رها کردند، امروزه خود را گرفتار مفسد شومی می‌بینند که راه گریزی از آن ندارند؛ البته کشورهای مسلمان نیز چون تنها دین و تعصب استبدادی در آن‌ها حاکم بوده است، به طور کلی از علم و تمدن به دور مانده‌اند و آنچه از دین باقی مانده و مطرح است، تنها اموری ظاهری و سطحی می‌باشد.

در جامعه‌ی سالم، باید دین و لیاقت، و علم و پاکی جای‌گاه خود را داشته باشد. در چنین جامعه‌ای باید از پرحرفی، شعار و تبلیغات دروغین پرهیز نمود و مردم را تنها به سخن مشغول نساخت؛ بلکه آن‌ها را به سوی کارهای مختلف و لازم سوق داد. حکومتی که تنها هنر آن در حرف باشد، ثمری جز حرف ندارد و در پایان نیز نتیجه‌ای نمی‌دهد.

در جامعه‌ی سالم، رئیس اداره کم‌تر به چشم می‌خورد و در برابر، مردم توان کاری خود را بالا برده و روحیه‌ی فرمان دادن و ریاست را از خود دور می‌کنند. از طرف دیگر، مدیران جامعه باید در پایین‌ترین سطح ممکن زندگی قرار گرفته و از هرگونه ریاست‌طلبی خودداری نمایند. کشورهایی که هزاران رئیس کوچک و بزرگ دارند، به‌گونه‌ای که هر یک نام شاه را به خود داده‌اند و اموری را به فرمان خود پس و پیش می‌کنند و بر مردم می‌نازند، هرگز روز خوش به خود نمی‌بینند. در جامعه‌ی سالم باید لایق‌ترین فرد به تنهایی حاکم باشد، فردی که از قوای لازم برخوردار باشد و با بازویی توانا و اسب زین کرده در میان مردم حرکت کند و هر روز در

جایی باشد و از نزدیک بر امور مردم آگاهی و اشراف داشته باشد؛ به این صورت که دایم در سفر باشد، به گونه‌ای که شهر و ده و استان و گمرک و... همه برای وی مرکز باشد نه آن که در مرکز، آن هم در قصری قرار گیرد و از آن‌جا فرمان عزل و نصب صادر کند. این چنین رئیسی صلاحیت فرماندهی را ندارد.

جوامعی که بیش‌تر مردم آن محتاج و نیازمند هستند و تنها دسته‌ی اندکی مرفه‌اند و قوانین و دولت‌ها هم فقط حرف می‌زنند و حرف، دیگر از سلامت آن خبری نیست و اگر هم باشد، باید در اندک زمانی این فاصله‌ی طبقاتی را از بین برد؛ به طوری که هیچ بی‌خانه، بی‌شغل و بی‌همسری به چشم نخورد؛ نه این‌که دسته‌ای در میان بهترین زندگی‌ها باشند و در برابر، بسیاری در بدترین شرایط زندگی کنند و با این وجود، باز مدیران از قانون و درستی حکومت دم زنند و فقط پرگویی کنند. آیا این مسأله خنده‌آور نیست؟ نباید در چنین جوامعی مشکل عمومی مردم را پنهان نمود و تنها ظاهرداری کرد؛ بلکه باید به طور صریح واقعیات را به مردم گفت تا بتوان به کمک آن‌ها مشکلات را رفع نمود؛ زیرا مردم هرگاه صداقت ببینند، آماده‌ی کمک و اصلاح می‌شوند.

هر جامعه‌ای که چند میلیون بی‌کار، بی‌زن و شوهر و دزد دارد و فساد آمار بالایی را نشان می‌دهد، جای تظاهر و شعار و به به و چه چه نمی‌باشد. باید واقعیات‌ها را به مردم گفت، باید گفت که کشور چه قدر زندانی، بی‌کار، بزه‌کار رسمی و غیر رسمی و معتاد دارد؟ باید گفت چه نوع فسادهایی در جامعه فراگیر است، آن‌گاه در رفع آن مسایل، دولت و مردم، به دور از حرف و شعار، خود را آماده‌ی عمل کنند. البته، بدون آن

که مردم را به ترس انداخت یا آنان را زندان و اعدام کرد؛ زیرا ترس و زندان و اعدام هرگز راهی درست، نتیجه‌بخش و کارگشا نمی‌باشد.

در چنین جامعه‌ای زن‌ها باید کارهای مناسب خود را به عهده گیرند؛ از معلمی و طبابت گرفته تا فروشنده‌گی‌های مربوط به زنان. چنین نباشد که فروش طلا و جواهرات و لباس زیر زنان را هم مردان در اختیار داشته باشند و زن‌ها تنها در مزارع و باغ‌ها برای دیگران زحمت بکشند و مردها هر نوع کاری را بدون توجه به توان و تناسب زنان، به آسانی از وجود آنان بکشند. در جامعه باید شغل‌هایی که مربوط به زن‌هاست بر مردها حرام باشد و زن‌ها اداره‌کننده‌ی امور مربوط به خود باشند. از طرف دیگر، باید هرگونه کمبودی در این زمینه برطرف شود. همه‌ی قشرها و گروه‌ها نیز باید یاری کنند و مجمعی برای ارایه‌ی مشکلات داشته باشند. کارگرها، صنف‌ها، راننده‌ها، زن‌ها و دیگر طبقات علمی و عملی باید برای حل مشکلات آماده باشند. در تعاونی‌ها سرمداران گردن کلفت و زورگو نباید قرار گیرند تا نفس دیگران را بگیرند. رسانه‌های گروهی نباید تمام وقت در اختیار دولت باشد و دولت نباید با تعصبات و زور و سازماندهی، مردم را خلع سلاح کند. سازماندهی تبلیغاتی و زورمداری دولت بدترین نوع دیکتاتوری است. جامعه‌ای که تنها یک نفر حرف بزند و دیگران حرف او را تکرار کنند و اگر سخنی غیر آن از کسی شنیده شود آن را سرکوب کنند، جامعه نیست؛ چه رسد به آن که جامعه‌ی سالم باشد یا ناسالم. قوانین و اهداف جامعه نباید تنها در تدوین خلاصه گردد و کسی آن را در اجرا نبیند.

آزادی و استقلال ملت در گرو آن است که همه‌ی افراد ملت بتوانند

تصمیم بگیرند و در همه‌ی تصمیم‌گیری‌ها مستقل و آزاد باشند و هیچ گونه محدودیتی نداشته باشند، نه آن که از یک ملت تنها چند نفر یا چند دسته با شغل‌های متعدد و مکرر، جامعه را اداره کنند که این بدترین نوع انحصار است. جامعه‌ای که سراسر حرف باشد - با یک دنیا محرومیت و هزاران مشکلات ریز و درشت - دیگر چه جایی برای حرف و سخن و اصلاح است؟ در چنین وضعی هر کس به فکر خویش است و برای خود فریاد می‌زند. در جامعه‌ای که جهل، فقر و فساد کولاک می‌کند جایی برای قانون و دین ندارد. در چنین جامعه‌ای جای واقع‌گرایی نیست و خودگرایی، دزدگرایی، فسادگرایی و هزاران گرایش دیگر حکومت می‌کند و ظاهر دین نیز نه تنها جز بدنامی ندارد؛ بلکه مورد بی‌مهری و عناد قرار می‌گیرد، به‌ویژه که دین‌مداران دین‌دارنما، کارگزار امور باشند و هر روز، حرف تازه‌ای را چماقی بر سر مردم نمایند و در زبان، شیرین و در پنهان، زور و شکنجه و بیداد باشد. آنچه از چنین جامعه و مردمی می‌ماند، بی‌اعتقادی و عناد با دیانت است و اگر هم ظاهری را رعایت کنند، از ترس منافع خود می‌باشد و بس. در چنین جامعه‌ای که مردمش بیچاره هستند، خوب است که انسان سالم، آگاه، آزاد و فهمیده باشد، ولی خود را تلف نسازد؛ بلکه در کناری به آرامی با آه نفس کشد و منتظر مرگ تدریجی باشد؛ زیرا امید پیشرفت و سامان و اصلاحی در کار نیست؛ چرا که هر صداقت و صلاحی با چماق‌های رنگارنگ سرکوب می‌شود. البته روشن است که این جامعه‌ی فاسد یک روزه نمی‌تواند درست شود، همان‌طور که یک روزه خراب نشده و آثار استبداد، شاه‌بازی، قلدری و خان‌بازی برای مدت‌های مدیدی دمار از روزگار مردم در خواهد آورد.

نکته‌ی دیگر که در زمامداری باید مورد توجه قرار گیرد این است که جامعه در صورتی روی سلامت می‌بیند که سه اساس کلی را مورد توجه و اهمیت قرار دهد و همه‌ی مراحل تفصیلی جامعه و مردم را بر این سه امر قرار دهد:

یکم، قدرت بیان حقایق و روش درست اراییه‌ی آن به عموم مردم و نیز به گروه‌های متمایز و خاص اجتماعی داده شود؛

دوم، ترسیم کاملی از اقتصاد و پشتوانه‌ی مالی و هم‌چنین اقتصاد فردی و نوعی جامعه در دست باشد؛

رکن سوم، پشتوانه‌های مردمی در مواقع لزوم و در جهات مختلف آن هم‌چون جهات مالی یا گذشت و ایثار جانی آماده‌سازی گردد تا هنگامی که حکمت و تحقق امری ایجاب کند، آنان در صحنه حاضر شوند و جهات تبلیغی باید از فرد و منزل صورت گیرد و تا سطح کلی جامعه ادامه پیدا نماید، آن‌هم با روش‌های گوناگون سطحی، عمقی، تجربی، خطابی و برهان تصویری یا معنوی که هر یک افراد مختص به خود را می‌خواهد.

در جهت رکن دوم باید نوع اقتصاد و زمینه‌های مالی و درآمدها با نوع مصرف عمومی افراد هماهنگ باشد و گذشته از استحکام مالی دولت و حکومت، افراد نیز از آزادی عمل با تولیدات فرهنگی برخوردار باشند و با آن که عموم جامعه اهل انفاق، گذشت و ایثار هستند، باید از اضافه درآمد حتمی برخوردار باشند و در جهت نهایی، هر فردی از جامعه باید با آگاهی و بصیرت، توان قیام، حرکت، هجرت و درگیری با خصم و جنگ و دفاع را در خود به آسانی هضم نماید؛ به‌طوری که آرمان جامعه را بر خود مقدم بدانند. جامعه‌ای که این جهات سه‌گانه را با ترسیمی درست در

سطح رهبری و مردم داشته باشد، هرگز درگیر نابسامانی‌های عمومی نمی‌گردد و از ریزش‌های کلی مصون می‌ماند.

یکی دیگر از اصول رهبری، احترام به اصل برائت از کجی و کاستی است. این اصل باید در جامعه به طور عملی برقرار شود و مجریان امور و وضع قوانین کلی و جزئی باید در این جهت گام بردارند. صرف قانون‌هایی کلی در این جهت کافی نیست و باید مسئولان امور، این قانون را اصلی ریشه‌ای و خطای آن را از گناهان بزرگ بدانند.

پرسش‌های بی‌مورد و تجسس، برای جامعه و حکومت زیان‌بار است. تجسس اگرچه ممکن است آگاهی‌های فراوانی برای حکومت و مردم داشته باشد، زیان‌باری‌های آن به مراتب بیش‌تر و خطرناک‌تر می‌باشد. پرسش‌های بی‌مورد و تجسس، از بدترین نوع اشاعه‌ی فحشا و ترویج زشتی و فساد است. اثبات جرم و مجرم‌سازی و کوشش برای اثبات جرم از عوامل تخریب جامعه است. حسن ظاهری که دین مقدس اسلام می‌فرماید، بر همه‌ی این امور حکومت دارد و اعمال نظرهای مغرضانه یا اندیشه‌های خام یا تنگ‌نظری‌های عجولانه از بزرگ‌ترین مصادیق جهل و نادانی، و مخرب دین و دنیا به حساب می‌آید.

در جامعه‌ای که بدی ریشه کرده و در میان مردمی که زشتی رواج دارد؛ اگرچه حسن ظن عامل اغفال و زیان‌باری است، به آن معنا نیست که بتوان سوء ظن را عملی کرد و آن را دارای اثر دانست.

«حسن ظن» و «سوء ظن» دو طرف و دو جانب «واقع‌بینی» است و مردم عادی کم‌تر می‌توانند در مرکز درستی‌ها قرار گیرند و به طور کلی در جهتی از حسن یا سوء ظن قرار دارند و دسته‌ی واقع‌بین و واقع‌گرا به

مراتب کم‌تر از دو دسته‌ی دیگر هستند.

واقع‌بینی چندان آسان نیست و در جوامع محروم و گرفتار، آلات و ابزار آن کم‌تر پیدا می‌شود و ادعای چنین دیدی را کم‌تر کسی می‌تواند داشته باشد. ممکن است بعضی از مردم به طور نسبی و به صورت غیرعادی و محدود، اموری را به درستی دریابند؛ ولی نمی‌شود که این امر در مقیاسی گسترده در محدوده‌ی عملی همگان قرار گیرد. واقع‌بینی و حقیقت‌یابی، مبادی و عواملی را لازم دارد که کم‌تر کسی می‌تواند از آن مبادی و عوامل برخوردار باشد.

آنچه ممکن است مردم با آن به طور ملموس و فراوان تماس برقرار سازند، حسن یا سوء ظن است که این دو هر یک جهاتی از سود و زیان را به همراه دارد و باید در هر دو جهت، کمال احتیاط و دقت را به کار برد. حسن ظن می‌تواند ریشه‌های امید را تازه نگه دارد و عامل خوبی برای دوستی و نزدیکی باشد؛ اگرچه ترتب عملی آن نباید فراوان باشد. اعمال حسن ظن نسبت به هر فرد و در هر محیط می‌تواند متفاوت باشد. نباید همه را به یک چوب راند؛ هر چند در جهت ذهنی و عقیدتی آن - هر مقدار که باشد - بی‌فایده است؛ مگر آن که از مرز حسن ظن بگذرد و صورت نادانی به خود گیرد که دیگر پسندیده نیست.

در برابر، سوء ظن یأس، ناامیدی، سردی و رکود را همراه می‌آورد و رشته‌ی دوستی‌ها را پاره می‌کند و نظام اجتماعی را خدشه‌دار می‌سازد، اگرچه ترتب عملی نیز نداشته باشد.

از آثار ذهنی سوء ظن، حرمان، سستی و خمودی است و ترتب عملی سوء ظن به مراتب زیان‌بارتر می‌باشد. اگر سوء ظن بر جامعه‌ای چیره

شود، فاجعه می‌آفریند و خطرناک‌ترین و سریع‌ترین عامل برای بی‌اعتقادی و آلودگی جامعه و مردم است.

برای بی‌هویت کردن فرد یا گروه و مردمی از محتوای خود می‌توان به عامل سوء ظن متوسل شد که دولت‌های استعمارگر در سطح دنیا برای تفرقه‌ی مردم و فرهنگ‌ها از این عامل به خوبی استفاده می‌کنند و خود را از این طریق به عمق هستی مردم می‌رسانند و آن‌ها را از ریشه فاسد می‌سازند. سوء ظن و گسترش آن در بین مردم بهترین عامل برای حفظ دولت‌های مستبد بوده است.

سوء ظن از عوامل داخلی است که به خودی خود مؤثر واقع می‌شود و ذهنیت آن صورت عملی دارد و سازمان مجری و بودجه و طرح و برنامه‌ی عملی نمی‌خواهد. فرد یا مردمی که سوء ظن را در خود زنده می‌سازند، هرگز نمی‌توانند از اصل برائت پیروی کنند و اتهام در آن‌ها غده‌ای می‌شود که گریز از آن هرگز ممکن نیست؛ مگر با درمان اساسی و طبیبی حاذق.

حسن ظاهر و برائتی که دین مطرح ساخته و به آن اهمیت داده به قدری دارای اهمیت و امتیاز است که با ضررها و زیان‌باری‌های جانبی آن قابل مقایسه نمی‌باشد.

سوء ظن زمینه‌ی مهمی برای تجسس است و تجسس زمینه‌ی کاملی برای از هم‌پاشیدگی و فروریزی اخلاقی است. سوء ظن و تجسس می‌تواند به تنهایی جامعه و مردم را از خود بی‌خود و بدون هویت سازد و آنان را به اضمحلال کامل برساند.

افرادی که دارای بیماری سوء ظن هستند، از مرض تجسس نیز بی‌بهره

نیستند و هر فرد یا جامعه و دولتی که از این دو بیماری برخوردار باشد، به طور قطع مستبد و زورگوست. استبداد نیروی نمایشی این دو عامل است؛ اگرچه این دو عامل نیروی فاعلی برای استبداد می‌باشد.

تجسس، اشاعه‌ی فحشا را به دنبال دارد و اشاعه‌ی فحشا عامل گسترش فحشاست. مردمی که این صفات را دارند، در آلودگی غوطه‌ور هستند و آلودگی دامن آن‌ها را رها نمی‌کند و از پاکی جز شعار چیزی دیده نمی‌شود و به جایی می‌رسد که شعار آنان نیز به تمسخر کشیده می‌شود. اصول دیگری که باید در رهبری به آن توجه داشت سه اصل کلی «عدل»، «ایثار» و «مجازات» است؛ زیرا مردم یک جامعه از این سه بخش کلی خارج نمی‌باشند: یا آنان مردمی بسیار بزرگوار و شایسته می‌باشند که با ایثار و از خودگذشتگی همیشه سرخوش و مسرور می‌باشند و یا پابند انصاف، عدالت و حق‌شناسی هستند و یا متخلف و ناسپاس می‌باشند.

دسته‌ی اول همیشه پیشتاز کارهای شایسته‌اند و از زشتی‌ها پرهیز دارند و همیشه استوانه‌های محکم حفظ تعادل در جامعه در مقابل کمبودها و کاستی‌ها هستند.

دسته‌ی دوم بار خود را می‌کشند و از حق و انصاف روی‌گردان نیستند و در صورت کمی و کاستی جهت تعادل و تناسب را مراعات می‌نمایند و همیشه تعادل نسبی جامعه و حرکت عمومی آن را حفظ می‌کنند.

در برابر این دو دسته، دسته‌ی سوم هستند که همیشه به دنبال زیاده‌روی و خود بزرگ‌بینی و خیانت و تزویر و جرم و زشتی می‌باشند و در فکر و عمل به دنبال تخریب نظم جامعه هستند و باید در مقابل اینان بدون هرگونه مرزبندی و مراعات در تمامی سطح جامعه و هم‌چنین

همه‌ی افراد این دسته در هر مرتبه و مقامی که باشند، محکم و راسخ ایستاد و با در نظر گرفتن مراتب درست تربیتی و تعزیری و یا مجازات‌های سخت و تبعید و طرد از جامعه، اقدام مناسب نمود. البته در صورتی که قانون و مجری مناسب باشد و برخوردهای تند یا غیر مناسب نسبت به افراد ضعیف این دسته وجود نداشته باشد و این امر همه‌ی افراد این گروه را شامل گردد که امری بسیار مشکل و پیچیده است؛ زیرا جنایت‌کاران حرفه‌ای همیشه با زد و بندهای قانونی یا رابطه‌ای می‌گریزند و متخلفان ناشی و ساده و عقب‌مانده در بند می‌مانند.

جامعه‌ی سالم آن است که در آن «اندیشه»، «پژوهش»، «ایمان» و «درستی» رواج داشته باشد؛ در حالی که آزادی اندیشه‌های گوناگون قابل تحمل باشد و روحیه‌ی استبداد که علت نفاق و دورویی مردم جامعه می‌شود، بر جامعه حاکم نباشد. جامعه‌ای که تفکر و پژوهش ندارد، از پویایی و حل معضلات خود ناتوان می‌گردد، همان‌طور که غربت ایمان و درستی، علت مهجوری کمالات و ارزش‌های عملی می‌گردد.

در چنین جامعه‌ای اگر دین هم حاکم باشد، ارزش واقعی چندانی ندارد و سیطره‌ی دین، نتیجه‌ی معکوس می‌دهد و این چنین حاکمیتی، استبداد به بار می‌آورد و استبداد علت ترس، خوف، نفاق، دورویی و بی‌محتوایی باطن اشخاص می‌گردد، همان‌طور که در جامعه‌ی دینی و محیطی، مذهب حاکم است یا مذهب در آن رواج دارد. اگر آزادی‌ها، اندیشه‌های گوناگون و عملکردهای معقول محدود و منع شود، هرگز امیدهای تازه در تعالی و تکامل آن جامعه ظاهر نمی‌گردد و موجب خمودی و رکود افراد جامعه می‌گردد و چرخ جامعه از تحرک و تحول کند

می‌چرخد و رشته‌های منفی و چهره‌های زشت پنهانی در عمق لایه‌های جامعه به فزونی می‌گراید.

همه‌ی امور گفته شده در جهت عکس آن نیز صادق است؛ به این بیان که اگر کفر و الحاد بر جوامع حاکم باشد و افکار توحیدی از آزادی عمل و اندیشه برخوردار نباشد و تعصبات جایگزین آن شده باشد، موجب رکود جامعه می‌گردد.

البته سه اصل یاد شده؛ یعنی «عدل»، «ایثار» و «مجازات» در جامعه‌ای قابل اجراست که دارای قوانین درست و سالم و مجریان خوب و شایسته باشد. در چنین جامعه‌ای است که همه‌ی قوانینی که برای آن وضع می‌شود و به مرحله‌ی اجرایی درست در می‌آید نباید سه اصل یاد شده در آن نادیده گرفته شود.

گذر ۱۹

بدترین آسیب حکومت‌های مذهبی

بزرگ‌ترین عیب و خطرناک‌ترین ایراد حکومت‌های سنتی و مذهبی یا مسلکی و اعتقادی دگم و بسته بودن رهبران آن است. محدودیت‌های فکری و عقیدتی هرگز نمی‌گذارد آزادی و آرامش معقول به مردم ارزانی گردد. تنگ‌نظری‌ها، باریک‌بینی‌ها و خرده‌گیری‌های بی‌مورد، آرامش و آسایش را از مردم سلب می‌کند و آن‌ها را گرفتار ترس، وحشت و اضطراب می‌سازد. این‌گونه محدودیت‌ها گذشته از آن‌که مردم را اصلاح نمی‌سازد، آنان را گرفتار امراض گوناگون روانی و اخلاقی می‌گرداند و اصالت و آزاد منشی و استقلال و ابراز عقیده را از آن‌ها می‌گیرد و نفاق،

دورویی، ترس، خدعه، پنهان‌کاری را به آن‌ها ارزانی می‌دارد و آنان را از باطن آلوده و تباه می‌سازد.

در حکومت اسلامی که قرار است دولت بر مبنای عدالت و واقعیت استوار باشد، باید احکام دسته‌بندی شود و رابطه‌ی احکام با هم سنجیده گردد و زمینه‌ی اجرایی هر یک در نظر گرفته شود و موانع اجرایی آن به‌طور تدریجی برطرف گردد و فعلیت هر یک از این دسته‌بندی‌های کلی در زمان مشخص قرار گیرد و برای مردم اعلام گردد تا خود را برای اجرای آن آماده سازند و به‌دور از زور و استبداد و بدون نفاق و پنهان‌کاری، خود را برای درستی آماده کنند؛ همان‌طور که در صدر اسلام چنین بوده است. احکام به‌طور دفعی نمی‌تواند فعلیت پیدا کند و اعلام دفعیت بی‌مورد جز کشتار استعدادها چیزی را به دنبال ندارد و در مردم زمینه‌ی نفی و انکار کلیت آن را ظاهر می‌سازد. اجرای قوانین شرعی اگرچه نیازمند قدرت و اعمال آن است و تأدیب و تنبیه را به دنبال دارد و مجازات و حد و تازیانه و قتل را کم و بیش در مواردی لازم می‌سازد، این امور نمی‌تواند تنها علت باشد، گذشته از آن‌که نمی‌تواند از علل اولی آن قرار گیرد.

تمامی این امور، بعد از پیدایش زمینه‌ی اجرایی و دسته‌بندی احکام و موقعیت عملی و فعلیت اجرایی است، وگرنه چیزی جز نفرت و بغض به خوبی‌ها را به بار نمی‌آورد.

در اجرای احکام اسلامی و قوانین دینی برای سالم سازی جامعه و مردم، وجود مجریان سالم و متعهد و کارگزاران مؤمن ضرورت کلی دارد و هرگز نمی‌شود بدون تحقق این امر کاری از پیش برد. بر فرض درستی

همه‌ی امور قانونی و اجرایی، هنگامی می‌شود مردم را آماده و راضی به خوبی‌ها نمود و زمینه‌ی تعهد را در آن‌ها رشد داد که ببینند مجریان و کارگزاران امور به طور نسبی از مردم عادی بهتر، سالم‌تر و درست‌کردارتر هستند و مهربانی، ادب و اخلاق درستی دارند که همین امر در تسریع اجرای احکام مؤثر است.

البته باید روشن باشد که پیدا کردن این‌گونه افراد به مقداری که کشوری را در همه‌ی سطوح و در تمامی جهات اداره کنند چندان آسان نیست و همین امر، خود مشکلاتی را بروز می‌دهد که در دسته‌بندی احکام و عدم فعلیت اجرایی آن‌ها مؤثر است.

حکومت‌هایی که داعیه‌ی عقیدتی ندارند، می‌توانند مردم را به حال خود واگذارند و تنها در محدوده‌ی خاصی حساسیت داشته باشند و حکومت و مردم به آن حد راضی گردند و زندگی عادی با آرامش و آزادی نسبی سپری گردد؛ ولی حکومت‌های عقیدتی نسبت به هیچ امری نمی‌توانند بی‌تفاوت باشند. این حکومت‌ها اگر بتوانند با تدبیر و آگاهی آن‌طور که گفته شد رضایت عمومی را به دست آورند، مناسب و خوب است؛ وگرنه نباید مردم را به حال خود واگذارند، بلکه باید با زور، استبداد، تحقیر و شعار بر مردم حکومت کنند و آن‌ها را خاموش سازند و دسته‌ای را نیز با پست و مقام و پول و امکانات به ظاهر سالم کنند تا پشتوانه‌ی مردمی را یک‌کش کارهای خود گردانند.

همه‌ی این امور در کوتاه‌مدت ممکن است مؤثر باشد؛ ولی در درازمدت، زیان‌بار است و در درجه‌ی اول، عقیده‌ی مردم را مورد سؤال قرار می‌دهد و مردم را نسبت به آن بی‌مهر، بلکه بغض‌دار می‌گرداند؛ زیرا

سر و صدا و شعاربافی و خطابه‌سرایی و میدان‌داری تنها در محدوده‌ی عوام تا حدی می‌تواند دوام یابد و تحقیر و تنبیه مردم مستعد زمینه‌ای برای وجود دشمنانی می‌شود که در مقطع زمانی خاصی تمامی نقشه‌های از پیش طراحی شده را فرو می‌ریزند و دیگر مجال و بقایی باقی نمی‌گذارند.

تحقیر و تنبیه مردم اگرچه در کوتاه‌مدت، شخصیت افراد را در هم فرو می‌ریزد و آن‌ها را از حرکت باز می‌دارد، در درازمدت، بهترین استعدادها را برای مبارزه در آنان زنده می‌سازد و نیروها و حرکت‌های از پیش ساخته شده‌ای را گرد هم جمع می‌آورد. گذشته از این، نفس این عمل از زشت‌ترین گناهان حکومتی است و گناهی بزرگ‌تر از تحقیر مردم نمی‌باشد.

گذر ۲۰

زندگی در شرایط غیبت معصوم

حوادث و شرایط گوناگون، زندگی انسان را حالت می‌دهد و آن را متغیر می‌سازد و انسان از آن رنگ می‌گیرد. همان‌طور که بشر می‌تواند در محیط و اطراف خود نقش و تأثیر داشته باشد، محیط و افراد و رنگ و روی مختلف زندگی نیز در آدمی تأثیر می‌گذارد و می‌تواند آدمی را تغییر دهد. فردی که در جامعه‌ای روستایی به سر می‌برد، از آن جامعه تأثیرپذیر است؛ اگرچه روستایی نباشد. همین‌طور اگر فردی در جامعه‌ای مذهبی یا غیر مذهبی باشد، خواه آن شخص مذهبی باشد یا نه، نمی‌شود از آن تأثیر نپذیرد. فرد مذهبی هنگامی که در میان جامعه یا مردمی غیر مذهبی قرار

می‌گیرد، نوع زندگی آن‌ها در او مؤثر واقع می‌شود؛ به‌خصوص اگر ضعیف‌تر از آن‌ها باشد. هم‌چنین این فرد می‌تواند به قدر توان در آن جامعه و مردم تأثیر بگذارد، همان‌گونه که هوای گرم و سرد مختلف است و انسان در هر کدام حالتی به خود می‌گیرد. جامعه‌ی خوب و سالم و جامعه‌ی بد یا ناسالم نیز این‌گونه می‌باشد. زن، فرزند، پدر، مادر، دوست، همسایه و فامیل نیز همین‌گونه می‌باشند و همگی در موقعیت انسان مؤثر هستند. همراه بودن با عالم و جاهل یا غنی و فقیر یا زن و مرد، همه و همه در نوع برخورد آدمی نقش عمده‌ای دارد. باید نسبت به تعیین محیط و معاشرت، احتیاط لازم را به عمل آورد. فرد باید بداند خود را به آب یا آتش می‌سپارد، بر خاک می‌نهد یا بر باد می‌دهد که تعیین چنین امری مهم‌ترین عامل پیش‌نگری‌های مختلف زندگی است.

پس انسان می‌تواند دو نوع زندگی را برای خود فراهم سازد: یکی این‌که با هر کس باشد، هر جا برود، با هر چه پیش آید، با آن بسازد، و هیچ نوع منع و طردی در وجود خود راه ندهد. این‌گونه افراد اگرچه ممکن است باتجربه و دنیادیده باشند، هرگز دارای خط و روش سالم و ثابتی نمی‌توانند باشند؛ زیرا دست‌کم آن‌چه که می‌بینند در آن‌ها اثر می‌گذارد و از همه‌ی برخوردها به طور خودآگاه یا ناخودآگاه اثر می‌پذیرند و نمی‌توانند شخصیت ثابت و روشنی داشته باشند و هر لحظه خود را درگیر رنگ و رویی می‌سازند و از زشتی و زیبایی آن یا تلخی و شیرینی آن، چهره و کام خود را آلوده می‌گردانند و خود را در برابر گوناگونی‌های غیر ضروری و ناهماهنگ قرار می‌دهند و به طور مستمر متغیر می‌باشند.

این‌گونه افراد نمی‌توانند محیط، جامعه، مردم و دوستان ثابتی داشته باشند و همان‌طور که با همگان محشورند، بی‌همگان بوده و نمی‌توانند همراه، همگام، دوست و رفیق ثابتی داشته باشند؛ زیرا رنگ و روی ثابتی ندارند تا با آنان همراه گردند.

کسی که با همه هست با هیچ کس نمی‌باشد و فردی که به هر رنگ در می‌آید، هیچ رنگ ثابتی ندارد و جبهه‌ی مشخصی برای خود پیدا نمی‌کند. این‌گونه افراد، دنیایی از تصورات و تصدیق ندارند و بی‌نهایتی از نقطه‌اند و خطی نمی‌شوند و همه‌اند بدون آن‌که کسی باشند یا کسی با آن‌ها باشد.

نوع دوم زندگی آن است که انسان راه، دوست و هدف خود را مشخص سازد و بداند خود کیست و همه بدانند که او کیست و چه می‌گوید و چه هدفی را دنبال می‌کند. این‌گونه افراد اگرچه ممکن است محدود باشند و با همه نباشند و همه از آن‌ها حمایت نکنند، آن‌هایی که با او هستند، کم نمی‌باشند. او می‌تواند به آن‌ها اعتماد کند و کنار آید و همراه و همگام آن‌ها باشد و خود را از تنهایی در آورد. این‌گونه افراد و چنین دوستانی می‌توانند بسیاری از ناهماهنگی‌ها را از زندگی آدمی دور سازند؛ اگرچه ممکن است مشکلات قهری داشته باشند، در هر صورت، از امتیازات قهری هم برخوردار هستند.

البته موضوعی که باید در آن دقت شود این است که تعیین راه و هدف مشخص، چندان کار آسانی نیست و باید نسبت به این امر دقت و اهتمام کافی داشت. ممکن است سرنوشت فرد یا جامعه و ملتی به همین امر بستگی داشته باشد؛ خواه افرادی باشند که باورهای الهی دارند و خواه

چنین عقیده‌ای نداشته باشند؛ اگرچه پیروان توحیدی باید بیش‌تر نسبت به این امر اهتمام داشته باشند که چه راهی را بر می‌گزینند و چه اندیشه‌ای را در خود می‌پرورانند و باید بدانند که نه تنها دنیا، بلکه هستی خود را نیز در گرو انتخاب خود قرار می‌دهند.

البته تفاوتی ماهوی میان انتخاب این دو فرد یا انتخاب دو گروه الهی و مادی وجود دارد. اهل دنیا و کسانی که مبدء و مستتهایی جز دنیا نمی‌شناسند، با خود و دیگران می‌توانند بازی کنند و از انواع ترفندهای سیاسی و اجتماعی بهره‌گیرند؛ در حالی که مؤمن حقیقی تنها می‌تواند خود را در بند عقاید و اندیشه‌های معنوی خود قرار دهد و هر نوع بازی از ارزش معنوی او می‌کاهد. کسانی می‌توانند خود را مؤمن حقیقی بدانند که عقاید ایمانی خود را ملاک و مدار قرار دهند و خود را به تمام معنا از بازی‌گری دور دارند و حضرات انبیا و اولیای الهی علیهم‌السلام را در رأس این خط فکری داشته باشند و دیگر خوبان معنوی نیز باید خود را با آن‌ها هماهنگ سازند.

پس از همه‌ی گفته‌ها می‌توان این‌طور نتیجه گرفت که بی‌خطی نمی‌تواند خط باشد و از ارزش معنوی به دور است؛ اگرچه هر خطی سعادت مادی و معنوی را نمی‌تواند تأمین کند. باید در انتخاب راه و هدف، سعی و کوشش فراوان داشت، با این تفاوت که باید مردان الهی را در نظر داشت و تنها در بند عقاید خود بود؛ اگرچه دنیا داران و سیاست‌بازان می‌توانند دنیا را مدار و ملاک قرار دهند و دسته، گروه، آب و نان را در نظر داشته باشند و خود را به جایی بسپارند که توانایی حفاظت آن‌ها را داشته باشد.

البته در این جا این سخن پیش می آید که ممکن است فردی بگوید من در میان هیچ یک از این خطوطی که عنوان شد نمی توانم باشم، به این بیان که بی خط نیستم و هر خطی را نیز صد درصد نمی توانم بپذیرم، نه با همه هستم و نه می توانم بریده باشم؛ چون همه را باطل صد درصد نمی دانم و هر فرد و گروهی را به مقدار حقانیت وی می پذیرم، می خواهم آزاده باشم و حق خواه، هر حقی را بپذیرم و از هر باطلی پرهیز داشته باشم، خود را در اختیار اسم و عنوانی قرار ندهم و درگیر فرقه و گروهی نباشم، خوبی های هر گروه را می پذیرم، بدون آن که بدی های آنان را از نظر دور داشته باشم و یا از آن ها حمایت کنم و حق خواه و حق طلب می گردم و عناد با بدی ها و باطل را در خود تقویت می کنم.

چنین بیانی اگرچه حق و بسیار عالی است و خلاف انصاف و منطق در آن دیده نمی شود، نباید دو نکته را نسبت به این موضوع از نظر دور داشت:

یکی آن که این گفته وقتی درست است که سخن از امام معصوم علیه السلام و حضور او در میان نباشد؛ زیرا در لوای عصمت تنها باید مطیع بود و هر مقابله ای با آن خود باطل و سرپیچی از حق است.

این بیان تنها در جایی پیش می آید که صاحب عصمت و امام معصوم علیه السلام در میان نباشد و جای خطا، خیانت، ظلم، تعدی، زور، نادانی، پیرایه و تزویر در کار باشد که همه ی این امور را می شود در غیر معصوم به طور نسبی دید و به طور عینی نیز قابل رؤیت است. در این دوران باید نسبت قرب به حق را در نظر داشت و روش خوبی را ملاک انتخاب خود قرار داد و راهی را برگزید که قابل رفتن باشد و ارزش رفتن را

داشته باشد و به طور مستند و معقول، دور از پیرایه و انحراف کلی باشد. موضوع دیگری که باید در نظر داشت این است که چنین فرد حق خواهی در زمانی که صاحب عصمت علیه السلام حضور نداشته باشد و امام معصوم علیه السلام آشکار همه نباشد و در همه ی گروه ها نیز حد نصابی از خوبی را نیابد، می تواند بنا بر حکمت عقلی و عملی، آزاد باشد و خود را از هر ناپسندی دور نگاه دارد و خوبی ها را پذیرا باشد؛ ولی باید این امر را نیز در نظر داشته باشد که تنها می باشد و شاید نیز در دسر و گرفتاری های گوناگونی برای او پیدا شود و نباید از تنهایی و گرفتاری، گله و شکایتی داشته باشد.

این گونه افراد نمی توانند چندان فراوان باشند، به خصوص که حالت فردی به خود می گیرند و به مذهب و مردم و گروه و فرقه ای نیز نمی توانند منتهی شوند؛ زیرا نمی شود باور کرد که مردمی در فکر چنین امری باشند و بر فرض وجود چنین امری، باز درگیر خط، اهمال و خودخواهی می گردند و همان باطل نسبی در حق نسبی آنها نفوذ می کند و آنان نیز گروهی هم چون دیگر گروه ها می شوند. گذشته از آن که این راه و روش، افزون بر فردی بودنش، مستلزم آگاهی های لازم است و کسی می تواند چنین راهی در پیش گیرد که همه ی راه ها را دیده باشد و از آن آگاه باشد و قدرت تشخیص حق و باطل همه ی آن را داشته باشد.

هر فرد عادی نمی تواند ادعای چنین امری را داشته باشد. باید رسیده، پخته، فهمیده و سالم باشد و محتوایی بس غنی را هم در خود هموار کرده باشد و توان چنین قضاوتی را نسبت به همه ی گروه ها و مذاهب و خطوط داشته باشد.

چنین فردی نمی‌تواند شخصی عادی باشد و باید حکیم توانا و فرزانه‌ای باشد تا بتواند از عهده‌ی چنین قضاوتی برآید و داور درستی‌ها از نادرستی‌ها و خوبی‌ها از بدی‌ها باشد و روشن است وی نمی‌تواند خود را در اختیار گروه و فرقه‌ای قرار دهد و مطیع خط و دسته‌ای گردد. چنین فرد توانا و لایقی باید مواظب باشد که خود، گروه و فرقه‌ای را به راه نیندازد و یا دیگران، گروهی را به اسم او تشکیل ندهند تا آن‌ها با حمایت و اطاعت از او، عامل کارهای ناشایستی در آن زمان و یا در آینده‌ی آن فرد باشند و به اسم او خطی را به بازار خطوط آورند.

می‌شود گفت اگر در زمان غیبت و دوران آشفته‌بازار ما حکیم توانا و عارف سینه‌چاکی پیدا شود و از همین عقیده پیروی کند، خود را درگیر گروه و فرقه‌ای نمی‌سازد و به بازار خطوط نمی‌آورد، عمر ناسوتی خود را با ساحل‌نشینی پرفراز و نشیب، پشت سر می‌گذارد، با حالتی گنگ و در حالی که در ظاهر مجهول است، باطن خود و خویش را استوار نگاه می‌دارد و به طمع این و آن به راه نمی‌افتد و خود را از دنیای کنونی، سالم به در می‌برد. چنین فردی نمی‌تواند چندان در فکر شرّ باشد، همان‌طور که کم‌تر می‌شود غیر موحد باشد. یک حکیم موحد و مؤمن وارسته می‌تواند خود را از طمع همگان دور بدارد و با هیچ بسازد و با بدی نسازد و تنها در گرو حق، انصاف، ابد و هستی گسترده‌ی خود باشد.

البته باید بدانیم چنین فردی نمی‌تواند از صراحت لهجه‌ی چندانی برخوردار باشد و باید عمل و گفتار خود را با لایه‌ای از خفا و کنایه توأم کند، وگرنه با ضربات مختلفی روبه‌رو می‌شود؛ به طوری که تعادل خود را از دست می‌دهد.

چیزی که نباید از نظر دور داشت تفاوت ذاتی میان این روش باروش اول است و نباید گمان شود این دو راه یکی است؛ زیرا راه اول بریدگی و حیرت در میان هر گروه و فرقه‌ای است و این راه، آزادی کامل و سالمی است که مستلزم توانایی‌های فراوانی است. راه اول سراپا رؤیت و بی‌خودی است و این راه، سراسر یقین و انتخاب است و در درون هر حرکت آن، برگزیدگی‌های مختلفی وجود دارد. اگرچه به ظاهر گمان می‌شود شباهتی میان آن دو راه وجود دارد، این دو راه به طور کلی با یکدیگر متفاوت و از هم جداست.

گذر ۲۱

استتار خوبی‌ها

در جامعه‌ی کنونی ما خوبی‌ها بیش‌تر دشمن دارد تا بدی‌ها، و خوب‌ها بیش‌تر گرفتار مزاحم هستند تا بدها؛ زیرا بدها فراوانند و هر کس بدی کند، همراه و مشابهی دارد که از باب مسانخت، او را همراهی می‌کند؛ ولی خوب‌ها به علت کمی افراد، اگر خوبی‌هایی نیز داشته باشند، بدها به خاطر دشمنی با خوبی، آن‌ها را از پای در می‌آورند. پس چنین نیست که تنها کسی بدی‌های خود را بپوشاند؛ بلکه بیش‌تر از این باید خوبی‌های خود را نیز بپوشاند تا از جانب کج‌روان با مشکل روبه‌رو نشود.

افراد شایسته باید به مقتضای عقل و اندیشه مانند بدها از خوبی‌های خود محافظت کنند و آن را به آسانی در دید همگان قرار ندهند تا از شرور احتمالی افراد ناشایسته محفوظ بمانند و می‌توان این امر را به نوعی در

شمار مفاهیم تقیه قرار داد و آن را از حمایت شرعی و دینی برخوردار ساخت.

گذر ﴿ ۲۲ ﴾

دل بستگی به خداوند

اگر آدمی در گرفتاری‌ها و مشکلات و حوادث شوم روزگار تنها به خداوند متعال دل بستگی داشته باشد، هرگز زمین‌گیر نمی‌شود و هاله‌ای از یأس و حرمان اطراف او را فرا نمی‌گیرد. آن کس که در حوادث روزگار و مشکلات زندگی مأیوس می‌شود، یا ایمانی ضعیف به حق تعالی دارد یا ایمان درستی ندارد و یا آن‌که ایمان ندارد، وگرنه مؤمن هیچ‌گاه تسلیم ناملایمات ریز و درشت زندگی نمی‌گردد.

در گرفتاری‌ها و یا تحصیل خواسته‌ها اگر آدمی به جای بندگان خدا به حضرت حق روی آورد و به او پناهنده شود، زودتر پناه می‌یابد و خواسته‌اش زودتر برآورده می‌شود. اگر به خداوند مهربان مثل بندگان‌ش التماس شود، زودتر و بهتر پاسخ دریافت می‌شود و اگر آن مقدار که آدمی در بعضی مواقع توجه به مخلوقات پیدا می‌کند، به خدا توجه کند، زودتر و بهتر به کمال مطلوب خود می‌رسد.

بندگان خدا نمی‌توانند محدودیت نداشته باشند و در هر صورت، زمانی کاسه‌ی صبرشان لبریز می‌شود. تنها حق تعالی است که در هر صورت، گنجایش هموار کردن کاستی‌ها را دارد و غیر از او هر کس که باشد به جایی می‌رسد که دیگر ظرفیت بخشش و گذشت را ندارد و تنها این خدای مهربان است که در هر شرایطی از حضرتش امید بخشش



گذر و برگزینی

می‌توان داشت.

به جای توجه به مخلوق باید رو سوی خالق داشت و در دل، سایه‌ای جز حق تعالی را گسترش نداد و در هر شرایط و خصوصیتی راهی به سوی حق باز گذاشت و مرکز همه‌ی خطوط را به حق منتهی کرد و به آن ایمان داشت.

گاه می‌شود که توجه، التماس و انتظار آدمی به مخلوقی بیش از خالق است. در این‌گونه مواقع، سقوط و انحطاط آدمی نزدیک می‌شود و در تحقیر و شکست قرار می‌گیرد و خود را از خود کم‌تر می‌بیند و تسلیم هر خار و خاشاکی می‌گردد و خود را بدون خدای خود و باطل مشاهده می‌کند.

باید رو سوی حق آورد و دل به او بست و اگر فروتنی و کوچکی باشد، در نزد حق باشد و یأس و حرمان را از خود دور داشت و در هر صورت، خود را بدون حق تعالی ندید و کسی و چیزی را جز حق تعالی مؤثر ندانست؛ چرا که همه‌ی عالم به فرمان اوست و اوست که بر تمام هستی حکم‌رانی می‌کند.

گذر ۲۳

لزوم تبری و تولی

جامعه‌ی سالم بر اساس فرهنگ و فکر توحیدی همراه با ولایت و محبت از یک سو و ترک ظلم، ستم، تکاثر و استکبار از سوی دیگر بنا نهاده می‌شود؛ به طوری که اساس کلی اذهان عمومی را «تولی»؛ یعنی دوستی و حب و «تبری»؛ یعنی دشمنی و بغض با زشتی‌ها و نارسایی‌ها

تشکیل می‌دهد. البته، حب و بغض در چنین ترسیمی صرف دوستی و دشمنی نیست؛ بلکه معنای تولی، رسیدن به حق از طریق حب می‌باشد. به عبارت دیگر، محبت و دوستی یا بغض و دشمنی هیچ یک به تنهایی کارگشا نیست. فرد آگاه یا ناآگاهی که محبت ندارد، وصول حقی ندارد و دوستی و محبت در صورتی حقیقت می‌یابد که با تبری و دشمنی از زشتی‌ها همراه شود. تبری و دشمنی نیز به تنهایی کافی نیست و تبری هنگامی تحقق می‌یابد که دوری از دشمن از راه عداوت و بغض باشد؛ پس بودن با دشمن و نداشتن دشمنی تبری نیست. هنگامی جامعه می‌تواند حب و بغض سالم خود را معیار ارزش‌ها قرار دهد که بر چنین اساسی تشکیل گردد و حب و بغض‌ها جهات فردی و سلیقه‌ای نداشته باشد و از غرض‌های ناسالم و شرک‌آلود به دور باشد.

گذر ۲۴

مدل کوچک کشورداری

خانه و منزل نمونه و مدل کوچکی از یک کشور است. پدر، مادر، برادرو خلاصه هر زورمندی بر دیگری همان کاری را می‌کند که سران کشوری در شهر و دیار خود می‌کنند. آنان زور می‌گویند و وعده می‌دهند، ولی عمل نمی‌کنند، آن‌گاه توقع نیز دارند که کسی کوچک‌ترین حرفی نداشته باشد و اگر کسی کلامی به انتقاد گوید، بی‌ادبش می‌خوانند. اگر در شهر و کشوری باشد، او را اخلال‌گر می‌خوانند و باید رخت دنیای خود را به آسانی از تن بیرون آورد و با سلام و صلوات رخت آخرت را بپوشد و برود.

گذر ۲۵

رابطه‌ی مردم و دولت

مردم در برابر دولت‌ها به گروه‌های مختلفی تقسیم می‌شوند که ما در این جا به یک تقسیم سه بُعدی اشاره می‌کنیم. گروهی جذب دولت می‌شوند و از ایادی دولت می‌گردند و گروهی از دولت جدا گردیده و دشمن دولت یا مخالف آن می‌شوند و گروه سوم را انسان‌های بی تفاوت تشکیل می‌دهد.

آن‌هایی که جذب دولت می‌شوند کم‌تر قصد حق‌خواهی دارند و جز گروهی خاص همه فرصت‌طلبی را جهت فاعلی خود می‌دانند. این گروه کم نیستند و همیشه طبع مردم موافق همراهی با دولتی است تا زندگی و آسایش مادی خود را فراهم سازند. افراد یاد شده با این کار، خود را بیمه‌ی دولت می‌کنند و با این روش، زندگی خود را از هرگزند مادی نجات می‌دهند و در فکر معنویت و حقانیت نیز نمی‌باشند. این گروه مردم کم نیستند و از آن‌ها در هر محیطی فراوان به چشم می‌خورد و کسانی که خود را آماده‌ی این‌گونه زندگی می‌کنند بسیارند و این‌ها ایادی دولت‌ها می‌شوند و دولت‌ها نیز با این افراد تمامی خواسته‌های خود را عملی می‌سازند و مردم نیز زندگی خود را در سایه‌ی این دولت‌ها می‌بینند.

گروهی - هرچند اندک - به علت‌های مختلفی روح طغیان و درگیری با دولت‌ها را از خود بروز می‌دهند و آن را در دیگران زنده می‌کنند و هستی خود را در این راه می‌گذارند؛ هرچند ممکن است برخی از آن‌ها موفق به

براندازی دولتی گردند و خود جای دولت قبلی را پر کنند، اما تحقق این امر کم‌تر اتفاق می‌افتد.

بسیاری نیز بی تفاوت، به هر سو حرکت می‌کنند، نه چندان به دولت نزدیک می‌شوند و نه چندان دور راه می‌روند و راه را به هر سو برای خود باز می‌گذارند و خود را درگیر مسایل نمی‌کنند و میل نزدیک شدن به دولت را ندارند و یا قدرت آن را ندارند.

گروه نخست که ایادی دولت‌ها می‌باشند، هرگز قابل اعتماد نمی‌باشند و بسیار خطرناک هستند و حتی خطر آنان از دولت‌ها بیش‌تر است و خوش‌رقص‌تر از آن‌ها می‌باشند. گروه دوم نیز قابل اعتماد نیستند؛ هر چند ممکن است قابل استفاده باشند و گروه سوم نیز خطر فراوان دارند و هر کس نباید به راحتی به آن‌ها نزدیک شود، جز آن‌که بشناسد خود از کدام گروه است. اگر وی از گروه سوم (بی تفاوت‌ها) است که همراه است و اگر از گروه دوم (طغیان‌کنندگان) است که برای وی استفاده‌ای نیست، جز آن‌که هوس کمک‌رسانی در طبع این‌گونه افراد پیدا می‌شود؛ البته در صورتی که ضرر فراوان و خطر حتمی در کار نباشد.

گروه نخست اندیشه‌ی نزدیک شدن به این گروه را در سر نمی‌پرورانند، مگر آن‌که حس انتقام از گروه سوم یا از دولت را در دل زنده ساخته باشند و بخواهند کینه‌ی خود را از این راه اعمال نمایند.

دولت‌ها با افرادی که در مقابل آنان می‌ایستند، به شدت مقابله می‌کنند و با ایادی خود می‌سازند و از افراد بی تفاوت برای سپاهی لشکر استفاده می‌کنند و از میان آن‌ها افرادی را برای نزدیک ساختن به خود آماده می‌سازند و آن‌ها را آماده‌ی خدمت می‌کنند؛ هر چند از میان همین

افراد بی تفاوت گروهی به گروه دوم و آن‌هایی که می‌ایستند، ملحق می‌شوند و خود را آماده‌ی مقابله می‌سازند و کم‌کم خود را پیدا می‌کنند و در مقابل آن‌ها می‌ایستند.

در این گروه‌بندی و دیگر تقسیمات اجتماعی، چیزی که بسیار اهمیت دارد و نباید از آن غافل بود این است که همه‌ی این گروه‌بندی افراد و گروه‌ها ثبات چندانی ندارد و فراوان دست‌خوش تغییر و تبدیل می‌شوند و موازنه‌ها به هم می‌خورد. گاه گروهی اندک و گروهی فراوان می‌شوند و عده‌ای شکست می‌خورند و دسته‌ای پیروز می‌شوند و گاه می‌شود که دولتی در طول عمر کوتاه خود، دست‌خوش هزاران تغییر موازنه می‌گردد و دگرگون می‌شود؛ زیرا اندیشه‌ها و هوس‌های مردم حالت ثابتی ندارد و گاه به گاه دگرگون می‌شود؛ خواه این دگرگونی جهت خیرخواهی داشته یا بدی‌هایی را در بر داشته باشد و این حالت‌ها، کار دولت را مشکل می‌کند و آن را محتاج به اطلاعات، زیرکی و حساب‌گری می‌کند و ممکن است غفلتی آن را نابود یا ضعیف نماید.

گذر ۲۶

اعمال نفوذ در تمامی جهات

حکومتی می‌تواند در جهات مختلف اعمال نفوذ داشته باشد که دارای قدرت کافی در همه‌ی زمینه‌ها باشد. حکومت اگر می‌گریاند، باید قدرت خنداندن را نیز داشته باشد و اگر از مردم می‌گیرد، قدرت دادن آن را نیز در خود بیابد. دولت در همه‌ی زمینه‌ها باید به‌طور مساوی عمل نماید؛ به‌طوری که اگر مالیات می‌گیرد، باید بتواند کمبودها را نیز جبران

کند و اگر می‌زند، دست نوازش نیز داشته باشد و اگر می‌کشد، زنده نیز نماید؛ ولی در جوامع عقب‌مانده این‌گونه نیست و قدرت برگرفتن، کشتن و نابود کردن وجود دارد؛ ولی در جهت مثبت، گویی وظیفه‌ای در کار نیست. از اوصاف این‌گونه جوامع، تجاوز، تعدی، نامردی و خیانت است؛ هرچند دزد نگرفته همیشه پادشاه است.

گذر ۲۷

سکوت مردم

بسیاری از مواقع، مردم در مقابل سردمداران به اندازه‌ای ضعیف و به دور از مسؤولیت برخورد می‌کنند که گویی از درک و شعور، هیچ بهره‌ای ندارند و می‌توان این‌گونه جامعه و مردم را همانند گله‌ی گوسفندی فرض کرد که چوپان کوری نیز می‌تواند آن را هدایت کند. هرگاه مردم در برابر مسایل و موضوعاتی ایستاده و مقاومت کنند، موفق می‌شوند؛ ولی هرگاه بی‌تفاوت شوند، قافیه را به تمامی باخته‌اند. البته مردم نمی‌توانند در برابر سردمداران به راحتی برخوردی داشته باشند و هیچ‌گاه توان ایستادن در برابر آن‌ها را به آسانی در خود نمی‌بینند؛ بلکه همیشه گروهی از میان مردم هستند که موقعیت این عمل را برای مردم ترسیم می‌کنند و در بسیاری مواقع، آن‌ها چوپان دروغینی برای گله می‌باشند. مردم در فلسفه‌ی این سکوت، تنها شخص خود را در نظر دارند، در صورتی که این سکوت، عامل زیان‌های شخصی افراد می‌شود. مردم سخنی نمی‌گویند تا سالم بمانند و منافع آنان به خطر نیفتد، در حالی که سکوت، عامل تمامی نابسامانی‌های فردی و نوعی می‌گردد. بیش‌تر سردمداران دنیا

افراد فاسد، از خودراضی، زرنگ و فریب‌کار هستند. این افراد به اندازه‌ای بر بشر ظلم و ستم روا داشته‌اند که امروزه در دنیای ما خود آنان برای محدودیت خود، قانون ساخته و فکرهای فراوانی کرده‌اند که تمام آن برای بقای خود و توده‌های حامی خود است و نه حفظ مردم از آن جهت که مردم هستند.

گذر ۲۸

قدرت مطلق سران

اگر سران، قدرت مطلق داشته باشند، رقیبان از بین می‌روند؛ پس برای بقای همه‌ی سران امروز و فردا خوب است که محدودیتی در کار باشد تا حاکم به فکر نابودی رقیب محکوم نباشد و این بازی برای همیشه و با آرامش نسبی برای همه‌ی رقیبان ادامه داشته باشد. اسلام به حاکم، قاضی و تمامی مسؤولان ارزش می‌دهد و آن‌ها را پر قدرت می‌سازد تا جریان چرخش جامعه در دست آن‌ها به خوبی ادامه داشته باشد. البته تمامی این‌ها در مقام عصمت و شخص عادل، سیر خود را خوب طی می‌کند و در مفاهیم دیگر هیچ ارزشی ندارد و ظلم است. اسلام به حاکم قدرت می‌دهد؛ البته حاکم معصوم یا دست‌کم عادل، وگرنه از نظر اسلام، فرد ظلم‌پیشه حاکم نیست و مردم باید ملاک تشخیص تمام این امور باشند که نیستند و این وضع، کار را چنان می‌کند که چوپان برای سلطانی، بهتر از سلطانی برای چوپانی می‌شود.

افرادی باید در مناصب حکومتی، قضایی و ارشادی قرار گیرند که گذشته از سلامت نفسانی و جسمانی، دارای سجایای اخلاقی و علوم و

فنون لازم باشند.

افراد شایسته هنگامی که در مناصب مهم کشور قرار می‌گیرند، باید بدون کم‌ترین افراط و تفریطی و به‌دور از محرومیت‌های مختلف روانی و انسانی باشند تا خود را درگیر مسایل درونی نبینند و با حالت‌های مناسبی انجام وظیفه کنند. توقع بی‌جا از رؤسای سالم، موجب انحراف و ریاکاری آنان می‌شود؛ ولی آنچه تحقق آن بسیار مشکل است این است که رؤسا و مسئولان خوب و سالم در جامعه باشند و یا به فرض وجود، توقع مردم از آنها سالم و طبیعی باشد؛ به‌گونه‌ای که افراط و تفریطی در این دو جهت پیش نیاید.

گذر ۲۹

کار به عنایت است و نه زرنگی و سماجت

گاه اتفاق می‌افتد که نادانی چراغ‌دار جامعه می‌گردد و دانایی در کار روزانه و همیشگی خود می‌ماند تا هم برجسته‌ها بدانند کار با زرنگی پیش نمی‌رود و هم ضعیفان بدانند باید حق تعالی را پناه خود قرار داد. خدا می‌خواهد به همگان بفهماند که کار با عنایت است نه با سماجت و زرنگی و به قول معروف: «گاه میوه‌ی خوب را شغال می‌خورد و زمانی کوزه‌گر از کوزه‌ی شکسته آب می‌خورد».

گذر ۳۰

ریاکاری و زورمداری مستبدان

هرچه مردم جامعه آگاه‌تر شوند، دولت‌های مستبد ریاکارتر می‌گردند.

و در صورت کوتاه‌فکری مردم، دولت‌ها از حرب‌هی قدرت استفاده می‌کنند و فشار فراوانی بر مردم تحمیل می‌کنند و این جاست که مردم اطاعت را اساس کار خود قرار می‌دهند، بدون آن‌که فهمی در کار باشد؛ چرا که در غیر این صورت، مردم باید شاهد نابودی یک‌شبه‌ی خود باشند.

گذر ۳۱

سیاست حاکمان غیر الهی

حاکمان غیر الهی برای تثبیت حکومت و نفوذ خود از هیچ کاری فروگذار نیستند و به چیزی جز آن نمی‌اندیشند. آنان تنها در اندیشه‌ی این امر هستند؛ زیرا حیات آنان در گرو حکومت ایشان می‌باشد. کم‌تر می‌شود که دولتی ریا و خودنمایی نداشته باشد یا صداقت و راستی تام و تمام داشته باشد. به‌طور کلی همه در فکر بقای صوری و ظاهری خود هستند و این فکر، آن‌ها را به کارهای هرچند ناشایست می‌کشاند.

بندگان عادی نیز در این حکومت‌ها هم‌چون گوشت قربانی هستند که هر سهمی از آن نصیب کسی می‌شود و گاه می‌شود چند چهره‌ی برتر، مردمی را چنان تکه تکه می‌کنند که چند سلاح، گوسفندی را چنین تکه تکه نمی‌کنند. آن‌ها مردم را با طناب سلام بالا می‌کشند و نقش خود را به‌گونه‌ای بازی می‌کنند که گوسفندان نیز از گرگ خود لذت می‌برند و به آن افتخار می‌کنند که به زیر دندان‌های گرگ دانا و مهربان خود جویده می‌شوند. این بازی به‌طور دایم ادامه دارد، همان‌طور که همیشه چنین بوده است.

گذر ۳۲

حفظ مردم و مردم‌داری

صاحبان امر برای حفظ جامعه، نباید مردم را به حال خود وا گذارند؛ هر چند نباید زیاد در پی آنان باشند که حفظ مردم و مردم‌داری در حکومت این است و نفی هر یک از این دو مخاطراتی را در پی دارد.

گذر ۳۳

درجه‌ی طغیان و سرکشی

در جامعه‌ای که مردم آن در استفاده از امکانات عمومی مشکل دارند یا در فقر اجتماعی و فرهنگی به سر می‌برند و قدرتی برای رفع کمبود آن مشکل وجود ندارد، سرانجام آنان به طغیان و سرکشی می‌رسند؛ به طوری که راهی برای مهار کردن آن‌ها جز زور و استبداد وجود ندارد.

گذر ۳۴

ایجاد مصلحت برتر از رفع فساد

حکومت‌ها قدرت ایجاد مصلحت را ندارند و اگر خوب باشند و بخواهند کاری کنند، در فکر برطرف کردن فساد می‌باشند. از همین روست که آنان هیچ‌گاه موفق نبوده‌اند، گذشته از آن‌که نمی‌شود حکومتی در سطح کلی، حسن نیت تمامی داشته باشد و اهل دنیا همیشه در فکر دنیای خود هستند و این بیان، گذشته از آن‌که امری عقلایی است، زمینه‌ی تجربه‌ی طولانی را نیز با خود دارد. افرادی که در رأس حکومت‌ها قرار می‌گرفته‌اند، به طور کلی صلاحیت علمی و عملی برای

این کار نداشته و تنها با قدرت، زور، سیاست و نیرو خود را بر مردم تحمیل می‌کرده‌اند. بی‌کفایتی لازم و نبود سلامت نفس، سبب بسیاری از نواقص اجتماعی است. گذشته از آن‌که کارگزاران و حاکمان کفایت ندارند، حسن نیت نیز ندارند و هرچه در کار باشد را برای تحکیم خود به کار می‌گیرند. با این بیان، دیگر نباید در فکر تحکیم امور اجتماعی توسط دولت مردان بود و این باور تنها خیال خوشی است که هیچ‌گاه به واقعیت نمی‌پیوندد؛ هرچند برخی از حکومت‌های پر تجربه و عاقل به واسطه‌ی تحکیم موفقیت خود برخی از جهت‌های اجتماعی را رعایت می‌کنند. حکومت‌هایی که حسن نیت ندارند و بی تجربه می‌باشند هرگز در اطراف این سخن‌ها دور نمی‌زنند و یک‌جا در فکر تحکیم موضع و تخریب رقیب می‌باشند.

گذر ۳۵

سخن از مردم

سخن از مردم زیاد است؛ ولی نشانی از مردم در کار نیست و هنگامی که خوب و بد عالم را می‌شمارید، نامی از مردم نیست و تنها سردمداران و صاحب منصبان هستند و بس.

گذر ۳۶

سرکشی یا مسالمت

انسان‌ها بر دو گروه هستند: یا باطنی سرکش دارند و بی‌پروایی را بیش از هر انقیاد و اطاعتی دوست دارند یا حرکت و زندگی مسالمت‌آمیز را بیش‌تر می‌پسندند.

در مباحث شناخت، هرچند ممکن است مسایل و موضوعاتی مورد شبهه و انکار این و آن قرار گیرد و بسیاری نیز اموری را به راحتی پذیرا باشند، در این میان، اموری است که هرگز نمی‌شود مورد انکار عاقلی قرار گیرد که به برخی از آن اشاره می‌شود:

در این‌که میان انسان‌ها، حیوانات و موجودات گوناگون اختلاف اساسی وجود دارد، بحثی نیست و در این‌که آدمی را روح، روان، اندیشه و درک خاصی فراگرفته است نمی‌شود توهمی به خود راه داد، اما چیزی که مورد نظر است تفاوت انسان‌ها در روح و روان است و این‌که افکار، استعدادها و خلق و خوی هر یک می‌تواند از جهت‌های فراوانی با دیگری متفاوت باشد؛ ولی در میان همه‌ی این اختلافات و گوناگونی‌ها، اساس کلی در شاکله‌ی آن‌ها وجود دارد که قابل انکار نیست و آن مطلب این است که می‌توان انسان را در همه‌ی این جهت‌ها به دو گروه تقسیم کرد: گروهی که روح انقیاد و اطاعت در مقابل خوبی‌ها را در خود به راحتی لمس می‌کنند و گروهی که هرگز دارای این ویژگی نیستند و بلکه نهاد سرکش آن‌ها مجال هیچ‌گونه توقف و سکونی را به آن‌ها نمی‌دهد.

گروهی از انسان‌ها در برابر خوبی‌ها کرنش می‌کنند و خود را به آرامی به هر میزانی عادت می‌دهند و برخی هر میزان و قانونی را زیر پا می‌گذارند و به جایی می‌رسند که از این کار لذت می‌برند.

گروهی باطنی سرکش دارند و آرامش و سکون روح را در خود نمی‌پذیرند و بی‌پروایی و تجری را بیش‌تر از هر انقیاد و اطاعتی می‌خواهند؛ در حالی که بسیاری از مردم، حرکت و زندگی مسالمت‌آمیز را بیش‌تر دوست دارند و از هر گرداب انحرافی دوری می‌گزینند.

در میان انسان‌ها، هرگز نمی‌توان منکر وجود این دو گروه شد؛ هر چند نسبت به کیفیت و کمیت همه‌ی این‌ها جای بحث و سخن باقی است. هر فردی ممکن است درصد مختلفی از این دو نوع خلق و خو را داشته باشد. درصد هر یک از این گروه‌ها متفاوت است و شاید جوامع مختلف و حتی زمان‌های گوناگون، تفاوت‌هایی را ایجاب نماید.

این‌که کدام گروه بیش‌ترند یا درصد متوسط، پایین و بالای هر یک از این دو نوع چه مقدار از جمعیت جوامع مختلف را می‌تواند تشکیل دهد متفاوت است. این مسایل با همه‌ی گوناگونی‌هایی که دارد، هرگز نمی‌تواند در اصل نوعیت این دو دسته انکاری را ایجاب نماید.

بعد از این بیان کلی و قطعی نسبت به این دو نوعیت کلی، امر دیگری مطرح می‌شود که می‌توان به آن دو جهت الهی و معنوی بخشید و چنین مطرح کرد که روح انقیاد و اطاعت در هر فردی که وجود داشته باشد، بهترین عامل سلامت و سعادت دنیوی و اخروی اوست. انعام حق و مرحمت الهی شامل کسی می‌شود که این‌گونه باشد. البته هر کس نمی‌تواند چنین روحیه‌ی اطاعت و انقیادی داشته باشد و هر که در باطن پنهان خود از چنین حالی برخوردار باشد باید خود را مشمول الطاف الهی بداند و از این موهبت خدادادی، شکر و امتنان داشته باشد و اگر کسی اعتقاد توحیدی دارد، باید او را سعادت‌مند، پاک‌ضمیر و روشن‌دل دانست.

اگرچه ممکن است تمام این دو نوع روحیه‌ی طبیعی، فردی نباشد و تنها درصدی از آن فطری باشد و محیط، جامعه، مربی و مردم در بخشی از فعلیت آن، اراده و اختیار داشته باشند، در هر صورت، استعداد و توان

باطن افراد هرگز با فعلیت شخصی بی‌رابطه نیست و در نوع کشش شخصی دخالت مستقیم و ملموس دارد.

خوب است مریبان جامعه و مسئولان اجتماع در بازیابی و سالم‌سازی این امور همت فراوانی داشته باشند و بدون پشتوانه‌ی زور و به‌طور منطقی، عاطفی، روانی و فرهنگی زمینه‌های انقیاد و اطاعت را ایجاد کنند تا جامعه از راه کشش سالم استعدادهای طبیعی راه را بر نهادهای ناآرام سد کند و نوعی خوبی و پاکی نسبی را در همان روح‌های ناآرام ایجاد نماید.

نباید مقایسه‌ی عمومی و عوامل ضرب و زور چنان برگردن جامعه و مردم سنگینی کند که دیگر از کشش‌های طبیعی سالم رنگی باقی نماند و خوبی و خوبان جامعه در محاصره‌ی بدی‌های دیگران و خودشان قرار گیرند و محدود شوند. در این صورت، هر نوع جامعه‌ای در محاصره قرار می‌گیرد و محدود می‌شود؛ به طوری که عوامل فشار، دیگر کاری از پیش نمی‌برد و اعمال زور نتایج معکوس می‌دهد و باطن افراد را پلیدی فرا خواهد گرفت و اگر هم چیزی به نام دین و صلاح و درستی در جامعه مطرح شود، تنها رنگ و روی ظاهری دارد و چهره‌ای مهجور می‌باشد و از صفای حقیقی بهره‌ای ندارد.

گذر ۳۷

مقبولیت دولتها

مشکل عمده‌ی دولتها مقبولیت و پذیرش مردمی است. هر دولتی سعی می‌کند به سبک خاصی خود را مقبول جامعه و مردم قرار دهد؛

کسی که قدرت دارد، دیگران را با قدرت، کسی که اهل سیاست است، دیگران را با سیاست و آنهایی که رنگ دینی و مذهبی و قومی دارند به همین شیوه برای تحقق مقبولیت و پذیرش مردمی از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کنند، به طوری که اصلی مقدم و مهم‌تر از تحقق این امر نمی‌باشد؛ اگرچه هزاران خلاف دیگر پیش آید یا هزاران سختی و ضرر و زیان دیگر را بر خود هموار سازند. می‌توان گفت سیاست، یک اصل، بلکه تنها اصل برای تحقق قدرت‌ها می‌باشد و قدرت و اعمال نفوذ، غایت سیاست است.

گذر ۳۸

دزدان آبرومند؛ جلادان دزدان محروم

اگر سردمداران توده‌ها به حقوق خود قانع بودند، توده‌ها هرگز بی‌بند و باری نداشتند. دزدان خرده‌پا و محروم را اغلب، دزدهای آبرومند گردن می‌زنند.

گذر ۳۹

جنایت‌کاران آبرومند

بسیاری از سردمداران امور اجتماعی در دنیا جنایت‌کاران واقعی دنیا هستند و با آبروی صوری ادامه‌ی حیات می‌دهند و فساد و نابسامانی‌های مردم از این گروه سرچشمه می‌گیرد؛ اگرچه جهل و نادانی مردم موجب رشد و تحکیم آنان می‌گردد.

گذر ۴۰**رابطه‌ی عدالت و استبداد**

جوامعی که پیچ و خم‌های عدالت را بر خود هموار نمی‌سازد، جز استبداد، زور، تجسس و ترس نمی‌تواند بر مردم آن حکومت کند و اساس حکومت بر زور و استبداد و خودکامگی استوار می‌گردد.

گذر ۴۱**روح واحد استبداد**

استبداد انواع مختلفی دارد. اما فارغ از آن، خواه استبداد دینی باشد یا ضد دینی، همه از یک سبک و روش سرچشمه می‌گیرند و تنها تفاوت آن‌ها در خصوصیات و حالات مختلف اشخاص است.

گذر ۴۲**نشانه‌ی فهم جامعه**

هنگامی می‌توان جامعه یا فردی را صاحب فهم و درک خواند که ظاهر و باطن را به خوبی درک کند و آن را در مقام عمل به نیکی ظاهر سازد.

گذر ۴۳**زمینه‌ی بروز شخصیت**

زمینه‌های استکباری، برده‌کشی، استبدادی، استعماری و دیگر انگیزه‌های مختلف به طور گسترده، چنان جان آدمی را محاصره می‌سازد که نه تنها جایی برای بروز شخصیت آدمی باقی نمی‌ماند؛ بلکه مرزهای

انصاف و عدالت را نیز می‌شکند و بی‌راهه‌های فراوان انحراف و انحطاط را به روی آدمی باز می‌سازد.

گذر ﴿ ۴۴ ﴾

ادبیات، نقطه‌ی شکوفایی اندیشه

طرز تفکر، اندیشه و اعتقاد هر قومی ابتدا به سبب فرهنگ ادبی و لابه‌لای ادبیات آن قوم به مردم تزریق می‌شود. ادبیات نیز بر دو بخش است: بخش صوری و شکلی آن و بخش دیگر محتوای آن است و این محتواست که سبب ارتقای فرهنگ می‌شود و شکل نقش مروج آن را بر عهده دارد.

گذر ﴿ ۴۵ ﴾

ویژگی زمانی و مکانی جوامع

در هر یک از جوامع انسانی و در هر زمانی، خصوصیتی وجود دارد که شاید در زمان‌ها و مکان‌های دیگر آن‌گونه نباشد.

خصوصیات و گوناگونی‌های اقوام و ملل گاه بسیار گویا و خواناست؛ چه خوب باشد چه بد، ولی گاه چندان خوانا و گویا نیست؛ چرا که بسیاری از خصوصیات در زمان و مکان خود گویا می‌باشند؛ ولی در مکان یا زمان دیگر، این چنین خوانا نمی‌باشد که این خصوصیت، زمینه‌های نادانی و تاریکی را فراهم می‌آورد.

اگر جامعه و مردم خود را در نظر بگیریم، در می‌یابیم که در زمان‌های

مختلف، حالت‌های متفاوتی داشته است: گاه رشد فکری در میان مردم به کم‌ترین مرتبه‌ی خود رسیده است و گاه هماهنگی، حرکت، تلاش و طوفانی در میان آن‌ها دیده شده است. گاه در میان آن‌ها صداقت بیش‌تر یافت می‌شده و گاه شیطنت در آنان بیش‌تر بوده است، زمانی تنها سخن می‌گفته‌اند و عملی نداشته‌اند و زمانی عمل در میان آنان در اوج بوده است.

گذر ۴۶

تناسب سخن

در میان هر گروه باید مسایل مناسب همان گروه را بیان کرد. در میان عالمان باید از علم گفت و در میان زهاد از زهد و توده‌های مردم را باید بیش‌تر مهمان سکوت یا سخن‌های کلی و بی‌زبان کرد و زمینه‌ی رشد و ارتقای عملی، شادمانی‌های فکری و کامیابی‌های نفسی و معنوی را در میان آن‌ها رواج داد.

گذر ۴۷

گذر استقلال عمومی از استقلال فردی

بدون استقلال فردی نمی‌شود استقلال عمومی را برای کشور و ملتی فراهم کرد؛ همان‌طور که بدون استقلال عمومی استقلال فردی میسر نمی‌شود و توازن و تضایف، همیشه این دو امر را در بر دارد و کم‌تر می‌شود که این دو در کشور و ملتی محقق گردد؛ اگرچه شعار و ادعا و حرف آن فراوان مطرح می‌گردد.

گذر ﴿ ۴۸ ﴾

تلخی کام دزدان آبرومند

همه‌ی نابسامانی‌های اجتماعی بر اثر کوتاهی قشر توانا می‌باشد. گذشته از آن‌که توانایی قشر قدرتمند از طریق ناتوان نمودن دیگران به دست آمده است، آن‌گاه همین توانمندان عامل بسیاری از کمبودهای قشر ضعیف شده‌اند. اینان مجرمان آبرومندی هستند که دست طبیعت از آن‌ها انتقام می‌گیرد و همه‌ی خوشی‌ها و لذت‌های آنان را که به قیمت درد و بدبختی دیگران به دست آمده است به کامشان تلخ می‌کند.

گذر ﴿ ۴۹ ﴾

قوانین جزایی و ضرورت برطرف‌سازی محرومیت‌ها

در جامعه باید اساس مجازات را بر دشمنی و فساد نهاد؛ نه بر کمبود و حاجت. باید افراد را بر گناهی مجازات کرد که کمبودی در کنار آن نباشد و هر مجازاتی را بعد از برطرف کردن نیازمندی‌های عمومی اجرایی نمود. ابتدا باید فقر و گرسنگی نباشد، آن‌گاه دزد را مجازات کرد. باید نخست جهل و نادانی برطرف شود، آن‌گاه پاکی طلب گردد. در جامعه‌ای که سراسر آن کمبود، نیاز و حاجت است و مردم آن گرفتار تمامی بیماری‌های مادی و معنوی می‌باشند، اگر تنها چوب و چماق باشد، این تنبیه و مجازات، جنایت و نادانی است؛ چرا که با این کار، مردم خسته را خسته‌تر خواهیم کرد.

وضع قانون جزا، جریمه، حد و قصاص باید بعد از رفع نسبی نیازمندی‌ها باشد. به عبارت دیگر، جامعه‌ای که فقر، فساد و نادانی در آن

موج می‌زند با چوب و چماق به طور صحیح اداره نمی‌شود؛ زیرا چنین روشی جز استبداد و بدآموزی ثمره‌ای ندارد. مردم نیازمند با چوب و چماق هدایت نمی‌شوند؛ بلکه این کار، آن‌ها را نسبت به اساس دین مشکوک می‌کند. در چنین جامعه‌ای باید قشر وسیع محتاج را بدون هرگونه تبصره و قانونی به مرز متوسط زندگی رسانید و تمامی امکانات دولتی را در این راه بدون اتلاف وقت در اختیار نیازمندان قرار داد و اگر امکانات دولتی پاسخ‌گو نباشد، باید از طبقه‌ی ثروتمند گرفت و به نفع طبقه‌ی نیازمند هزینه کرد نه این‌که تنها با حرف و شعار، بر سر مردم شیره‌مالید.

نباید اجازه داد تا قدرتمندان جامعه به جمع‌آوری ثروت پردازند و مردم نیازمند روز به روز فقیرتر گردند.

اگر هزاران نفر در خیابان به آرامی گام بردارند، کسی به آن‌ها جایزه نمی‌دهد؛ ولی اگر فردی به زمین افتاد، همه به او می‌خندند. هزاران نازنده‌ی خوب آفرین ندارند و اگر کسی تصادف نماید، کار وی تمام است؛ در حالی که این‌گونه مجازات‌ها زمینه‌ی عقلی و ارزش حقوقی ندارد.

مجازات، زمانی ارزش دارد که جامعه سالم باشد. هنگامی که به انسان خوبی پاداش نمی‌دهند و نیکی ارزش حقوقی و معنوی ندارد، مکافات تصادف و بدی، خشونت و جهالت است. اسلام افزون بر حدود، دیات و قصاص، زمینه‌های دیگری نیز دارد که هیچ‌یک به تنهایی قابل اجرا نیست و ارزش عملی ندارد و با حقیقت وجود سازگار نیست. در جامعه و محیطی که سراسر آن کمبود و فقدان است، هرگز مجازات راه‌حل دینی،

عقلی و منطقی نیست و تنها یک پر خاشگری برای حفظ محیط است و نمی‌تواند ارزش شرعی داشته باشد.

گذر ﴿ ۵۰ ﴾

زندان

در نوع جوامع چنین است که جنایت‌کاران حرفه‌ای و مفسدان واقعی کم‌تر مجازات می‌شوند و مجازات تنها برای ضعیفان، مظلومان و افراد عادی اجتماع است. جنایت‌کاران بسیار می‌شود که قهرمانان جامعه به حساب می‌آیند و بسیاری به آن‌ها می‌بالند و فخر می‌کنند.

زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌ها را مردم آلوده‌ی ضعیف یا پاک ضعیف و عادی پر می‌کنند و افراد برجسته و مفسدان به نام کم‌تر در آن‌ها یافت می‌شوند. این‌گونه افراد برجسته در جنایت، اگر پایشان به زندان نیز برسد، آن‌جا دولتی برای خود تشکیل می‌دهند و آقای می‌کنند و برگردی زندانیان و حتی برگردی مسؤولان زندان سوار می‌شوند و آدم می‌رانند. اگر کسی بتواند به زندان‌ها و سیاه‌چال‌های دنیا سری بزند، درمی‌یابد که بسیاری از زندانیان و محکومان از مظلوم‌ترین افراد جامعه هستند. به طور کلی زندان‌ها ماتم‌سرا و مدارس آموزشی جنایت است، نه ندامتگاه و جایی برای تربیت. افرادی که به نوعی در کار زندان دخالت دارند، پس از گذشت مدت زمانی از قساوت قلب خاصی برخوردار هستند و سلامت نفسانی ندارند و حالت مسخ به خود می‌گیرند.

جنایت‌کاران حرفه‌ای کم‌تر آلت مستقیم و مباشر تحقق فسادند و آنان مردم ضعیف و وامانده را ابزار جنایت قرار می‌دهند و آن‌ها را وسیله‌ی رسیدن به اغراض شوم خود می‌سازند. جنایت‌ها، ستم‌ها و ظلم‌هایی که

در زندان‌های گوناگون به بشر می‌شود، به مراتب بیش‌تر از ستم‌هایی است که در غیر زندان‌ها رخ می‌دهد. زندان‌ها بیش‌تر برای حفظ و بقای حکومت‌های شوم و دیکتاتور است تا برای حفظ امنیت اخلاقی جامعه. دولت‌ها دشمنان خود را بیش‌تر از دشمنان مردم آزار می‌دهند و از دشمنان خود بیش‌تر از دشمنان جامعه و مردم می‌ترسند. دولت‌های استعماری بهترین حامی برای دشمنان مردمند و از منافع دشمنان مردم در جهت استمرار حکومت‌های خود بهره‌گیری می‌کنند.

مردم نمی‌توانند ظلمی که در یک شبانه‌روز زیر سقف‌های زندان‌های دنیا صورت می‌پذیرد را به شمارش در آورند و تصور درستی از آن به دست آورند. عمرهایی که در این زندان‌ها تلف می‌شود، نعره‌ها و فریادهایی که زده می‌شود و بدن‌هایی که زیر شکنجه ناتوان و نابود می‌شود، همه و همه، نمونه‌هایی از این ستم‌گری‌های آدمی با نام حکومت و عدالت است.

با آن‌که زندان به معنای درست آن برای هر جامعه‌ای لازم است، باید دانست که مشکل نابسامانی‌های جامعه را حل نمی‌کند و برای جامعه‌ی سالم و حکومت درست، زندان باید حکم مترسک را داشته باشد و دارای وجودی خیالی باشد و کم‌تر کسی را باید با آن آشنا ساخت، نه آن‌که بخشی از بودجه و مساحت و محیط جامعه را برای زندان و زندان‌سازی قرار داد. زندان نباید از وجودی واقعی برخوردار گردد و نباید همه را با آن آشنا ساخت و حالتی عادی به آن داد و به آسانی هر کس را روانه‌ی آن ساخت و بخشی از مردم و امکانات جامعه را برای زندان و زندان‌بان‌های حرفه‌ای به حساب آورد.

زندان شکل درستی از وضعیت جامعه و مردم آن است و اگر بخواهیم جامعه و مردم آن را به خوبی بشناسیم، باید به سراغ زندان‌ها برویم. وضعیت ناسالم جامعه علت تکثیر زندان و زندانی می‌گردد و این کیفیت در کمیتی تصاعدی پیش می‌رود و هرگز نمی‌توان به واسطه‌ی زندان و زور از حرکت آن جلوگیری کرد.

وجود ضرب، زور، زندان و حدود الهی برای نظم جامعه، حفظ حدود الهی و فرهنگ درست اجتماعی و فردی است؛ پس نباید دولت‌ها از زندان برای سرکوبی دشمنان شخصی و حکومتی خود استفاده کنند؛ ولی این کار را می‌کنند و بیش‌تر خشونت را برای دشمنان حکومتی قرار می‌دهند تا دشمنان خدا و عدالت و پاکی.

دولت‌های طاغوتی که سیاست‌های ماکیاولی دارند در سایه‌ی ریاکاری و ظاهرسازی، مردم را نابود می‌کنند و زندان‌ها را حافظ کاخ‌های خود می‌دانند. هیچ حکومتی آن‌چه را در زندان‌ها مرتکب می‌شود، اعلان نمی‌کند و همین نبود اعلان، دلیل بر نادرستی آن کارهاست و نادرستی‌هایی که در زندان‌ها اتفاق می‌افتد، اساسی جز ظلم و ستم ندارد و تجاوز به مظلوم و محروم است. البته، زندان برای برخی آدم‌ساز است و می‌توان گفت با همه‌ی سختی که دارد مقداری از آن برای دسته‌ای لازم است تا هر فردِ دانایی ظلم، ستم و تجاوز را لمس نماید و آن را با چشمان خود مشاهده کند.

اگر بسیاری از زندانیان در زندان ناخالصی داشته باشند، آزادی خواه و حق طلب می‌شوند. زندان آدمی را در جهت کمال قرار می‌دهد. کم‌تر زندانی از زندانیان خود راضی و کم‌تر زندانبانی عواطف انسانی خود را از

دست نداده است. اگر مظلومی بدون واسطه در زندان خدا را ببیند تعجب ندارد و خداست که می‌تواند دل‌داری مظلوم را در این مواقع به عهده گرفته و به او صبر و تحمل عطا کند.

اگر عدالت در نظر باشد، کسانی که در تاریخ به زندان رفته‌اند گناهانشان کم‌تر از کسانی است که مردم را به زندان انداخته‌اند. رنجیده‌ترین، باتجربه‌ترین و سخت‌کوش‌ترین افراد را می‌توان از میان زندانی‌ها پیدا کرد. اما متأسفانه هرگز به قوانین و فرمان‌هایی که نسبت به زندان‌ها وضع می‌گردد عمل نمی‌شود و به موقع به اجرا در نمی‌آید و این امر تنها در محدوده‌ی شعار است و بس.

قوانین و دستورهای اجرایی اعلان نشده‌ی زندان‌ها بیش از قوانین آشکار آن است و کم‌ترین کنترل و حمایت نسبت به زندان‌ها اعمال می‌شود. کنترل و رسیدگی دقیقی نه از جهت مردم و نه از ناحیه‌ی بیگانگان و تشکیلات بین‌المللی نسبت به زندانی‌های سراسر دنیا اعمال نمی‌گردد و زندان‌بانان در زندان‌های همه‌ی دنیا و حکومت‌ها هر طور که مایل باشند می‌توانند عمل کنند و فرد، گروه و قدرتی تا به حال نتوانسته است به خوبی در بازداری از اعمال جنایت‌کارانه‌ی آنان نقش عمده‌ای داشته باشد و گروه‌های بازدار و عنوان‌های تشکیلاتی، شعار و خودنمایی را بیش‌تر در نظر دارند تا آن‌که قدرتی بازدارنده باشند.

گذر ﴿ ۵۱ ﴾

انتظار ظهور و طرح ولایت عمومی به‌جای عدالت اجتماعی

آنچه در این گذر می‌آید بحث دامنه‌دار و گسترده‌ای است که تنها

اندکی از آن جهت یادآوری ذکر می‌گردد و بحث کامل آن را باید در جای مناسب خود دید.

مشکلات امروز دنیا با همه‌ی فراوانی که دارد بر کسی پوشیده نیست. مشکلاتی که جوامع انسانی را درگیر نابسامانی‌های فراوان روانی، اخلاقی، عقیدتی و اقتصادی گردانیده است. چیزی که مهم‌تر از این امر است و شاید مورد اختلاف باشد، این است که آیا بشر می‌تواند تمامی یا عمده‌ی مشکلات را با روندی که در حال حاضر در پیش دارد، برطرف نماید و مسؤولان کشورها و سرمداران دنیای امروز می‌توانند این نابسامانی‌ها را رفع نمایند یا نه؟ اگر کسی مدعی شود که چنین چیزی ممکن است و می‌شود تمامی این مشکلات یا بسیاری از آن را برطرف نمود یا خود برطرف می‌شود، بسیار خوش‌بین و یا بهتر بگوییم خیال‌پرداز و ساده‌نگر است. مشکلات امروز جوامع انسانی چیزی نیست که با این روند معمولی و به دست همین مردم و مسؤولان عادی آن هموار شود و باید برای سعادت و تعالی بشر، امر تازه‌ای پیش آید و چهره‌ای ظاهر گردد تا بشود نسبت به بازسازی جامعه‌ی بشری امیدوار شد. به بیان بازتر، این پرسش را چنین طرح می‌کنیم که دنیای موجود و جامعه‌ی فعلی بشری برای برطرف کردن مشکلات گوناگون خود نیازمند طرح نو و جدید است و یا آن‌که نیازمند حرکت، قیام و تلاش است تا بتواند تمامی مشکلات خود را برطرف نماید؟

البته از دید نسبی می‌توان گفت: هر یک از عوامل می‌تواند چهره‌های خاصی را پی‌گیری نماید و می‌توان گفت با یک حرکت می‌شود از طرح موجود استفاده و مشکلات را برطرف نمود؛ ولی مسأله‌ی مهمی که باید

نسبت به آن دقت شود این است که هر نوع حرکتی هر چند می تواند مؤثر واقع شود و هر نوع حرکت مناسبی، اگر ممکن باشد، باید جست و جو شود و نباید از تلاش و کوشش باز ایستاد و وجود مشکلات، با کوشش و تلاش منافاتی ندارد؛ ولی چیزی که مهم است و باید دقت شود این است که هرگونه تلاشی با طرح های موجود هرگز نمی تواند به طور چشم گیر موفقیت آمیز باشد و دنیای کنونی ما نیازمند طرح تازه و جامعی می باشد که در فضای آموزشی و عملی، آن را استنشاق نکرده و فضای مسموم دنیای فعلی ما آن را مسموم نساخته باشد. دنیای آلوده ی ما همه ی ذهن ها، اندیشه ها و افکار را آلوده ساخته است و در چنین فضایی کسی به تنهایی نمی تواند کارساز مشکلات جوامع کنونی باشد و هر حرکتی در این زمینه نتایج جزئی و ثمرات محدود مقطعی دارد و نمی تواند کارگشای عمومی جامعه ی بشری باشد.

پس در بیانی کوتاه باید گفت: دنیای امروز ما برای رفع مشکلات و تحصیل سلامت و سعادت، نیازمند طرح تازه و سالمی است که چنین طرح و طراحی به طور حتم، حرکت عمومی و برطرف کردن انگل های اجتماعی را در پی دارد. البته در این جا نباید این توهم پیش آید که آن طرح نو چیزی جز اسلام است؛ ولی چیزی که هست این است که کدام اسلام؟ زیرا برای اسلام، چهره های گوناگونی ارایه گردیده و متن محکم آن را با قرائت های غیر علمی و غیر روشمند به ابهام کشانیده اند که بسیاری از آن ها در حکم متضاد و متناقض است و نمی شود میان آن ها جمع نمود؛ هر چند می توان به طور اثباتی و با دلایل فراوان ثابت کرد که تنها چهره ی گویایی که به سلامت از اسلام می شناسیم و برای ما تا به امروز باقی مانده

همان چهره‌ی پاک، سالم و مظلوم شیعه است که همیشه در طول تاریخ خود از زمان پیامبر اسلام ﷺ تا به امروز در چهره‌ی عصمت و طهارت و حضرات ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام و حضرت امیرمؤمنان علیه‌السلام و امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) متجلی بوده است. این امر هر چند برهانی و به راحتی قابل اثبات است، همین چهره‌ی شیعه در جهت مصداقی و به خصوص در زمان غیبت، برداشت‌های متفاوتی به خود دیده و این کلی هم‌چون کلیت اسلام، دارای فرهنگ‌های مختلفی بوده و ترسیم‌های خاصی پیدا کرده است، به طوری که تعیین چهره‌ای خاص از میان تمامی چهره‌های موجود شیعی، کاری دشوار است که در جهت تحقق عملی آن، هرگز میسر نمی‌شود؛ زیرا همه‌ی کسانی که این چهره‌گزینی‌ها را پی‌گیری می‌کنند، گذشته از آن‌که در فضای فراوانی از بی‌خبری‌های علمی و دینی به سر می‌برند، درگیر مسمومیت‌های عمومی یا خصوصی می‌باشند و هرگز نمی‌توانند استنشاق از فضای غیر آلوده‌ای را میسر سازند. کاستی‌ها و کژی‌های موجود و فقر علمی از واقعیات وسیع اسرار الهی و وجود پیرایه‌های فراوان علمی، دینی و عملی، هرگز مجال تصدی چنین امری را نمی‌دهد.

پس دنیای موجود، نیازمند طراحی تازه و فردی از تبار پاکان و معصومان علیهم‌السلام است تا با ظهور خود چهره‌ی گردآلود دین و رخسار غم‌بار قرآن کریم را از نو جلا و طراوت بخشد و تازگی‌های از یاد رفته را به یاد همگان از کسانی که باقی خواهند ماند بیاورد و البته روشن است که چنین فردی کسی جز قائم آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم؛ حضرت مهدی موعود، ابی‌صالح و قائم اولیا حضرت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) نمی‌باشد.

امر ظهور، امروز یا صد سال دیگر یا صدها سال دیگر یا میلیون‌ها سال دیگر حتمی است. دو امر مسلم نباید از یاد برود، یکی آن‌که باید کسی بیاید تا مشکلات جامعه‌ی بشری برطرف گردد و بشریت به سلامت و سعادت برسد و از آلودگی‌های موجود رهایی یابد و امر مسلم دیگر این‌که چنین کاری جز در چهره‌ی گویای امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) نمی‌باشد و فرد، طرح و یا گروه‌های دیگر، هرگز قدرت تحقق چنین امری را ندارند و این عقیده با آن‌که یک اعتقاد است، چیزی جز دلیل و برهان نمی‌باشد؛ زیرا افرادی که آلوده به مسمومیت‌های موجود علمی و عملی دنیا کنونی می‌باشند، هرگز قدرت ایجاد چنین فضای سالم و صافی را ندارند.

پس گذشته از آن‌که هر فرد با وجدانی باید از آن‌چه در توان دارد، در جهت سالم‌سازی خود و دیگران مایه بگذارد، نباید از مسأله‌ی «انتظار» غافل باشد و باید در همه‌ی لحظه‌ها و حالت‌ها به این امر توجه داشته باشد و منتظری به حق باشد هم‌چون کسی که فرزند و یا پدر خود را گم کرده است و در جست‌وجوی فکری و آرزوی چنین امری باشد و اندیشه‌ی خود را با همه‌ی دستوراتی که نسبت به این امر از جانب اولیای معصومین علیهم‌السلام وارد گردیده است آشنا گرداند و به آن معتقد شود و لحظه‌ای خود را از آن بریده و جدا نسازد. باشد که تا آن روز موعود را دریابیم و در سایه‌ی چهره‌ی گویای اسلام و آن حضرت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) هوایی سالم استنشاق نماییم و از چنین وجودی به‌خوبی بهره‌مند گردیم.

وضعیت فعلی جوامع انسانی هرچند چندان رضایت‌بخش نیست و

کم‌تر از آن است که صحبت از عدالت اجتماعی یا دیگر طرح‌های موجود در مکاتب مختلف پیش آید، گذشته از وضعیت موجود، به لحاظ اعتقاد و از نظر عقیدتی، این سخن پیش می‌آید که اعتقاد شیعه نسبت به وضعیت اجتماعی چگونه می‌باشد و ایده‌آل آن، عدالت اجتماعی می‌باشد یا ولایت عمومی؟ این دو طرح می‌تواند با یکدیگر متفاوت باشد که در این مقام به برخی از تفاوت‌ها اشاره می‌شود.

در چهره‌ی عدالت اجتماعی، بیش‌تر جنبه‌ی قانونی مطرح می‌گردد؛ در حالی که در دیدگاه ولایت عمومی، بیش‌تر اصالت افراد جامعه نمایان‌گر است. عدالت اجتماعی می‌تواند در دیدگاه‌هایی که مذهب ندارند نیز طرح گردد؛ ولی ولایت عمومی چهره‌ی گویای دینی و به‌ویژه شیعی دارد.

عدالت اجتماعی دیدگاهی اهمالی نسبت به ایثار، گذشت و صمیمیت دارد، در حالی که ولایت عمومی دارای جهت‌های فراوانی از سجایای برجسته‌ی انسانی است.

در عدالت اجتماعی از چهره‌های فاسد و یا مفسد عضوهای زایدی مطرح می‌شود که باید قانون درباره‌ی آن مسؤول باشد؛ در حالی که ولایت عمومی با آن‌که نسبت به این افراد با مسؤولیت، برخورد مناسب را به عهده می‌گیرد، در مقابل آن‌ها می‌ایستد تا نفی نسبی تکلیف از آن‌ها برداشته شود. عدالت اجتماعی امتیاز مثبتی ندارد که ولایت عمومی آن را دارا نباشد؛ در حالی که ولایت عمومی دارای ساختاری می‌باشد که گذشته از آن‌که با عدالت اجتماعی متفاوت است، بی‌بهره از جهت‌های مثبت و امتیازات عدالت اجتماعی نیست. در عدالت اجتماعی،

حاکمیت با اکثریت است و ریشه‌ی همه‌ی قدرت‌ها به کثرت می‌رسد و کثرت نمی‌تواند ریشه‌ی اصلی موجودی باشد و خود معلول وحدت است؛ در حالی که ولایت عمومی، ریشه‌ی وحدتی دارد و در پایان به اولیای به‌حق و حق تعالی منتهی می‌گردد.

غایت و نهایت عدالت اجتماعی نظم امور و برگزاری جامعه‌ای متناسب است و پایان آن در اصل موجودیت فعلی آن دیده می‌شود؛ در حالی که پایان ولایت عمومی، برتر از متن اجتماع می‌باشد و نهایت آن به ابدیت و آخرت گره می‌خورد و زمینه‌های طبیعی زندگی، جوانه‌های ابدی را به بار می‌آورد؛ بلکه می‌توان گفت عدالت اجتماعی نهایت خاص ابدی ندارد و موجودیت آن مقطعی می‌باشد؛ در حالی که ولایت عمومی حتی در جهت طبیعی و گذرای آن نیز جوانه‌های ابدی را به بار می‌آورد و امر مستمری را پی‌گیری می‌کند و جهت‌گذاری نمی‌شناسد.

با این اختلاف و دیگر تفاوت‌های ماهوی که میان این دو طرح می‌باشد، روشن می‌گردد که اعتقاد شیعه در جهت ساختار اجتماعی، «ولایت عمومی» همگان می‌باشد نه عدالت اجتماعی؛ زیرا عدالت اجتماعی حیات را در امری اعتباری قرار می‌دهد که اجتماع است؛ ولی ولایت عمومی حیات جامعه را در اصالت‌های ماهوی انسانی جای‌گزین می‌کند و حیات واقعی را در حیات ولایت عمومی افراد جامعه به حساب می‌آورد.

آیات الهی و عقاید شیعه در باب ولایت و احکام اجتماعی چنین عقیده‌ای را پی‌گیری می‌کند و نباید فکر شیعی از آن غفلت داشته باشد و با آن‌که عدالت اجتماعی، جهت‌های مثبت فراوانی دارد که جوامع

امروزی از آن بسیار دورتر قرار دارند، نباید دوری از خوبی‌ها سبب تغییر عقاید به حق متفکر و مؤمن نسبت به آرمان‌های شیعی باشد و باید با خود بگویند با آن‌که وضعیت موجود ما چندان شباهتی با هیچ یک از عدالت اجتماعی یا ولایت عمومی ندارد، عقیده چیز دیگری غیر از موجودی ما نمی‌باشد و نبود امری نباید موجب تغییر عقیده‌ای باشد.

گذر * ۵۲ *

روش مقابله با حاکمان

دنیا در گذشته‌ی خود حکومت‌های فراوانی دیده که هر یک دارای مردم خاصی اعم از خوب و بد بوده است. حکومت‌های مختلف آن؛ هر چند انگیزه‌های خود را پیاده می‌کردند، بسیاری از آن‌ها رنگ و روی دینی به خود گرفته و از این طریق، مردم را مهار می‌کردند و این حکومت‌ها با همه‌ی رنگ و روی دینی، هرگز مرامی جز بقا و استمرار خود نداشته و همت اساسی آن‌ها تنها بر همین امر بوده است. مظلومان و مردم بی‌پناه و گرفتاران در برابر این زورمداران گوناگون، می‌باید روش خاصی را پیش گیرند تا بتوانند برخورد مناسبی داشته باشند و تلفات و زیان‌باری‌های کم‌تری داشته باشند. بی‌برنامه بودن و دوری از روش‌های صحیح سبب محرومیت‌های بیش‌تری می‌گردد و در مقابل این حکومت‌های زورمدار، مردم آسیب‌پذیرتر می‌باشند و آن‌ها نیز بیش‌تر می‌توانند دوام و بقا داشته باشند. مردم باید در مقابل حکومت‌های طاغوتی که هر یک از آن‌ها بر پشت مردم سنگینی می‌کنند از رهبران و پیش‌تازان کارآموده، فهمیده، دانا و زیرک پیروی کنند و از هر نوع هرج و مرج، خودسری و خودکامگی پرهیز داشته باشند. مقابله با حکومت‌های

غیر مردمی چندان آسان نیست و هر نوع برخوردی سبب زیان و ضرر عمومی، گروهی یا فردی می‌گردد. باید با تعاون، هم‌فکری، تحقیق و بررسی، نوع مناسب برخورد با هر حکومت خودکامه‌ای را برگزید و به طور جمعی از آن استفاده نمود.

حکومت‌های استبدادی، دیکتاتوری یا حکومت‌های کفر و نفاق، هر یک روش خاص خود را دارند. بنابراین باید نوع مناسب برخورد با آن‌ها را پیدا کرد و از همان راه، ساده‌ترین راه را آهسته، پیچیده و مرموز آغاز نمود. البته باید هر کندی و تنندی بی‌رویه‌ای را از حرکت مردمی دور داشت و ظالم را دست کم نگرفت و با همه‌ی قوت و قدرت مشغول پیکار و درگیری‌های مناسب با او شد. در همین زمینه پرسشی نسبت به دو نوع حکومت پیش می‌آید که به طور خلاصه بیان می‌گردد:

آیا برخورد با حکومت کفر آسان‌تر است یا درگیری با حکومت نفاق؟ برای مردم، حکومت کفر بهتر است یا حکومت نفاق؟ نفاق را آسان‌تر می‌شود از پای درآورد یا کفر را؟ تفاوت راه‌کار مقابله با چنین حکومت‌هایی که در میان مردم متدین و دینی هستند با مردم و جامعه‌ای که چندان اهمیت به امور دینی نمی‌دهند در چیست؟ البته این که حاکم یا حکومتی اساس کفر داشته باشد با این که مردم اساس دینی داشته باشند، متفاوت است؛ نه با جامعه‌ای که مردم نیز اساس کفر را به هر رنگ و روی آن پذیرفته و در این زمینه با حکومت همگام می‌باشند. مراد ما در این مقام، جامعه‌ای است که مردم اساس دیانتی داشته باشند و حکومت، بنیاد کفر را جست‌وجو نماید. در چنین مقامی کار مردم چندان آسان نیست؛ زیرا حکومت برای سرکوبی دیانت مردمی، هر نوع تظاهر و حرکت صوری و معنوی را مهار می‌کند و کار را بر مردم سخت می‌گیرد و با

همه‌ی قدرت و قوت در مقابل مردم می‌ایستد و نمی‌گذارد مردم اظهارنظر کنند و آزادی دینی داشته باشند. البته این ایستادگی حکومتی در مقابل مردم سبب ضرر و زیان است.

پس به طور کلی می‌توان جوامع انسانی را از دیدگاه کلی توحیدی بر دو بخش تقسیم نمود: یکی جامعه‌ی سالم و درست که صورت امتی داشته باشد و دیگر جامعه‌ای که از افراد فراوان در یک کمر بند مرزی خاصی تشکیل شده است، بدون این‌که اساس فکری و فرهنگی داشته باشد. چنین جامعه و مردمی را باید جامعه‌ای شرک‌آلود و ناسالم دانست. تحقق جامعه‌ی سالم به دو امر می‌باشد: راه حق و رهبری سالم که آن راه را دیانت، و رهبری آن را اولیای معصومین علیهم‌السلام یا جانشین ایشان به عهده دارند.

بنابراین، اساس جامعه را نمی‌توان بر پایه‌ی اقتصاد و اقتدار نیروی نظامی بنا کرد؛ زیرا عوامل یاد شده بدون اساس درست فکری و فرهنگی گمراهی، تکاثر و استکبار را به بار می‌آورد.

گذر ۵۳

تقدم مصالح جامعه بر فرد

بر اساس مکتب توحیدی می‌توان گفت: جامعه اهمیت خاص خود را دارد و با آن‌که جامعه از افراد تشکیل می‌شود، بر فرد مقدم است؛ زیرا اساس جامعه‌ی سالم را فکر و فرهنگ تشکیل می‌دهد و بر همین اساس می‌توان فرد را در صورت سلامت فکر و فرهنگ، یک جامعه به حساب آورد؛ به طوری که یک فرد بر اساس فکر و فرهنگ سالم که همان اساس توحیدی است می‌تواند یک امت باشد، همان‌طور که اولیای خدا اساس

درست جامعه را تشکیل می دهند؛ بلکه خود، جامعه و امت هستند. در این بیان، خانواده خود جامعه است، همان طور که فرد جامعه می باشد. از سوی دیگر، می شود خانواده یا جامعه ای با همه ی افراد و کثرت آن از اساس درست فکری و فرهنگی به دور باشند و جامعه ای ناموزون و شرک آلود را تشکیل دهند. چنین جامعه و مردمی روح ندارند، همان گونه که قیام و خون ندارند؛ ولی جامعه ی توحیدی دارای روح سالم، حیات درست و خون جوشان می باشد؛ زیرا اساس درست توحیدی و مبنای محکم فرهنگی آن، فرد، خانواده و جامعه را تحقق می بخشد.

گذر ۵۴

حفاظت بی دینان از شرایع و سنن

سیاست مداران دنیادار همواره با کمال بی اعتقادی از سنت های بشری و عقاید مردم به خوبی و با عظمت یاد می کنند و در راستای پیشبرد اهداف شیطانی خود بهره برداری دارند و در برابر این سیاست، تنها هوشمندی و درایت جامعه می تواند چنین نفاق و پنهان کاری را خنثی نماید.

گذر ۵۵

مردم دین مدار و مردم متظاهر به دین

مردم دین دار به دو دسته ی کلی تقسیم می شوند: یکی گروهی که تنها ادعای دین و مذهب دارند، بدون آن که به آموزه های دین خود عمل نمایند. دو دیگر، گروه اندکی که به مرام و مذهب خود عمل می کنند. اغلب مسلمانان جهان از گروه نخست هستند. در میان جوامع انسانی،

کم‌تر کسی می‌تواند ادعا کند که مسلک و مرامی ندارد و پیرو کسی و چیزی نیست؛ ولی چیزی که باید به آن توجه داشت این است که برای پشتوانه‌ی سعادت فردی تنها تکیه بر این امر کافی نیست و مهم عمل به مرام و دین است، نه ادعا و سخن آن.

ما در این مقام درصدد بیان صحت یا سقم آن مرام و مسلک نیستیم و این امر دیگری است که باید آدمی در سلامت راه و صحت مرام خود کوشش فراوان داشته باشد.

بر این اساس می‌توان گفت مردم به دو گروه کلی تقسیم می‌شوند: گروهی که تنها ادعای دین و مذهبی را دارند و عمل به عقاید خود نمی‌کنند و چندان التزام عملی بدان ندارند. به طور کلی بسیاری از مردم این‌گونه هستند. اما گروه دوم اندکی از مردم هستند که به مرام و مذهب خود درست عمل می‌کنند و اهمیت عملی به اندیشه و اعتقاد خود می‌دهند و اهتمام تمام به آن دارند.

بدون هرگونه تعصبی می‌توان گفت: به طور کلی مسلمانان جهان را گروه اول تشکیل می‌دهند و اندکی از آنها در ردیف گروه دوم هستند. آنان با آن‌که همگی عقاید خود را نسبت به مرام خود به خوبی می‌دانند و در هر مذهبی که هستند به آن خو کرده‌اند، در جهت عملی چندان اهمیتی به قوانین و دستورات مسلکی خویش نمی‌دهند و تنها ادعا و سخن است که موجب رکود عملی و کساد دین می‌شود.

هرچند این اهمال عملی می‌تواند نسبت به همه‌ی احکام در سطح عموم باشد، در هر زمانی به گروهی از امور توجه کم‌تری می‌شود و یا هیچ توجهی به آن نمی‌شود. زمانی حرکت و جنبش کاستی پیدا می‌نماید و خمودی ترویج می‌شود و گاهی لعن مورد پرهیز قرار می‌گیرد و زمانی

سکوت و کم‌گویی مورد حمایت همگان واقع می‌شود و همین‌طور جهت‌های مختلف دیگر نیز چنین می‌باشد.

در زمان ما هرچند جنبش و حرکت به خود تکانی داده و در هر صورت، خمودی کاستی پیدا کرده و درک و شعور عمومی کمی به حرکت درآمده است، محرمات عمده و منهیات اساسی شریعت از ابهت افتاده و کم‌تر کسی خود را از آن دور نگاه می‌دارد.

پرگویی، غیبت، تهمت و اشاعه‌ی فحشا زیاد است و دروغ چنان رواج دارد که گویی حرام نیست و بلکه عمل مستحب، چه بسا واجب است. آبرو و عرض افراد چنان بی‌ارزش گردیده که گویی در نازل‌ترین مراتب ارزشی قرار دارد و خون و جان آدمی چنان در بذل و بخشش قرار می‌گیرد که گویا حیات و زندگی کم‌تر از حیاط منزل ارزش دارد و بازی، لهو و لعب چنان رواج پیدا نموده که گویی از وظایف انسانی و ارزش‌های عقلی و سنت‌های الهی است.

می‌توان گفت همه‌ی این اوصاف در زمان‌ها و مردم، جنبه‌ی افراط و تفریط دارد و از نشانه‌های جهل و نادانی جامعه است.

هر یک از این طوایف در زمان‌های خود، کم و بیش و در مدت‌های کوتاه یا بلند، دور یا نزدیک آثار شوم کردار خود را می‌بینند. این عقوبت، هم‌چون قوانین تکوین پابرجا و حتمی است و گریزی از آن نمی‌باشد.

وقتی غیبت با آن شدت حرمت که از زنا بدتر معرفی گردیده است و نیز تهمت، نقل مجالس خوبان می‌گردد و اشاعه‌ی راست و دروغ کارهای ناشایست، چنان به قوت انجام می‌گیرد که گویی همگان رسولان و وحی شیاطین‌اند و ریا، خودنمایی، تزویر و نامردی ابزار کار همگان می‌گردد و همه‌ی اعمال اهل فسوق، رنگ و روی دینی به خود می‌گیرد و هنگامی که

ظلم، قتل و غارت از احکام اولی دیانت معرفی می‌شود و درد و محرومیت مردم مستضعف بی‌ثمر می‌گردد و دور از نظر قرار می‌گیرد و خون حکم سرباز شطرنج را پیدا می‌کند و کار از دیار و دار برون می‌افتد و دمار از روزگار هر ناتوانی در می‌آید و توان‌گر خود را در خطر می‌بیند و زمانی که هم‌چون مهره‌های شطرنج هر لحظه فردی و هر روز کسی چرخ را به گردش در می‌آورد و امور انسانی و نبض بشری را به دست می‌گیرد و مدیر دایره‌ی دور می‌گردد، انتظار نتیجه‌ای جز عقوبات سخت را نباید داشت؛ هرچند بسیاری از این امور، آثار کردار همگانی است، اما آثار بیش‌تری به مرور ظاهر می‌شود تا روزی که آگاهی عمومی اثرهای خود را ظاهر سازد.

گذر ۵۶

روش تبلیغ دین

روش تبلیغ، ارشاد و هدایت مردم از ظریف‌ترین امور روانی و هنری است که این گذر تنها به ذکر دو مثال در این رابطه بسنده می‌کند:

مثال نخست، مادری از کودک خود غافل است و ناگاه بر او چشم می‌اندازد و طفل دو ساله‌ی خود را در کنار چاهی یا آبی می‌بیند و کودک دو دست خود را در نزدیک‌ترین نقطه به چاه یا آب قرار داده است و طفل متوجه خطر چاه یا آب نیست، در این حال، اگر مادر کوچک‌ترین حرکت یا صدایی از خود نشان دهد، طفل در چاه یا آب می‌افتد، حال چه باید کرد؟ مادر باید آهسته آهسته، بی‌صدا و آرام بخزد و خود را بدون کم‌ترین صدا و هیاهویی در حالی که نفس را در سینه حبس کرده است به نزدیک

طفل رساند و ناگاه خود را به جایی از طفل گلاویز کند، آن‌گاه او را به تمامی دریابد. در حال حاضر با مردم نیز باید همین حالت ملاحظه شود تا کم‌کم هدایت در جامعه و فرد محقق شود.

مثال دوم، کبوتر بازی که کبوتر رقیب روی پشت بام وی رفته و پشت به او نشسته است، باید بر زمین بخزد و آهسته دانه بریزد، حرکات لب و دهان را چنان موزون کند که نغمه‌ی داوودی شود. آهسته آهسته و کم‌کم پیش رود، خود را به آن کبوتر رساند و ناگاه او را بگیرد که با کوچک‌ترین حرکت نامناسبی کبوتر می‌پرد و صید از دست شکارچی می‌گریزد.

مردم این‌گونه هستند و مبلغ و مرشد در حکم رقیب شیطان است و باید بدانند رقیب چیره‌دستی دارد و مردم با او بیش‌ترین برخورد را دارند و برای صید آنان برای حق، مبلغ باید آمادگی کامل داشته باشد تا کبوتران آدمی را از چنگال باز و شاهین شیطانی برهاند و این است معنای لَیْن و نرمی که خداوند منان به پیامبر خود می‌فرماید: ﴿وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأُنْفُضُوا مِنْ حَوْلِكَ﴾^۱.

گذرد ﴿ ۵۷ ﴾

انفعال و دل‌سوزی مفرط

مسأله‌ی مهم این گذر این است که بشر و به‌خصوص مسلمانان، به‌راحتی از دیگران اثر می‌پذیرند و از جانب این و آن تحریک می‌شوند.

۱- آل‌عمران / ۱۵۹.

اگر دیگران برای خود اشک و آه سر می دهند، مسلمانان بی درنگ چوب و چماق خود را می شکنند و آن را بر زمین می گذارند. چه باید کرد تا بشر و به خصوص مسلمانان، از این انحراف عمومی و همگانی نجات یابند و به راحتی دست خوش چنین حوادث شوم و پستی نگردند؟ چه باید کرد که دیگر به زودی اشک و آه برای کسی سر ندهند و چوب و چماق خود را برای او بر زمین نیندازند و از سوی این و آن تنها با خطابه یا مناظره‌ای عوام‌فریبانه تحریک نشوند؟ چگونه می شود سردمداران بشری، سیاست‌مداران و کسانی که دین و دنیای مردم را در دست دارند، به هیچ عنوان مردم را تحریک نسازند و از هرگونه شعار، شور و خطابه خودداری نمایند و مردم را تنها به فکر، اندیشه، دقت و توجه دعوت نمایند؟ چگونه می شود هر سیاست‌مدار دینی یا دنیاپرستی بخواهد با مردم روبه‌رو شود، فکر و اندیشه به میدان آورد و مردم را به همین جهت سوق دهد و مردم نیز عنان اراده‌ی خود را تنها در گرو فکر و دقت قرار دهند و احساس، شور، خطابه و تحریک را از خود دور سازند.

گذر ۵۸

تعزیه‌ی علم و تظاهر به دین

در کشورهای اسلامی با تمامی استعدادها و موقعیت جغرافیایی و امکانات مادی و معنوی که دارند بیش‌تر تعزیه‌ی علم و دین دیده می شود تا علم و دین. این کشورها از تمدن علمی امروز دنیا دور افتاده‌اند. فرهنگ فلسفی مسلمانان گرفتار تقلید و رکود گردیده است و از دین تنها به ظواهر

برخی سنت‌ها به طور ناقص بسنده می‌شود. نه لوازم و ابزار پژوهش و تحقیق فراهم است و نه آزادی عمل و بیان وجود دارد تا حریت آدمی سیر کمالی خود را به راحتی ادامه دهد و نه ارزش‌های دینی جای‌گاه درست خود را یافته است تا زمینه‌ی بروز کمالات گردد.

فرهنگ علمی این کشورها فرسنگ‌ها از دنیای امروز عقب مانده و فرهنگ تفکر مسلمانان مشغول مصرف زحمات گذشتگان است و دین‌داری آنان همراه پیرایه، تظاهر و ریاکاری است.

در جمع‌بندی این معنا باید گفت: آفت جان مسلمانان و مشکل جامعه‌ی آنان جهل علمی و فرهنگی است که آنان را در تمامی زمینه‌ها به سستی کشانیده است. هر کس به هر اندازه‌ای که می‌تواند باید به طور واقعی جامعه را از شر جهل و نادانی برهاند و مردم را به فکر و اندیشه دعوت کند تا کم‌کم و هماهنگ به سوی بازنگری هرچه بیش‌تر علمی و دینی گام بردارد، وگرنه با بازی با علم و دین‌سازی و تظاهر به دین که در جامعه مطرح است، هرگز کسی روی رستگاری را نمی‌بیند.

گذر ﴿ ۵۹ ﴾

شیوه‌ی اجرای احکام دینی

اجرای قوانین و احکام دینی در جامعه به بسترسازی و زمان‌بندی نیاز دارد و پیش از هر چیز، باید قوانین دینی را در سطح عالی علمی و بدون هیچ غرضی استنباط کرد.

آمادگی و استعداد هر امری فعلیت آن نیست. خوبی‌ها و بدی‌ها تمامی نیازمند بروز استعداد است و این چنین نیست که هر کس در هر

شرایطی بتواند هر کاری را انجام دهد.

سالم‌سازی استعدادهای افراد جامعه، عملی است که در جوامع عقب‌افتاده به آن چندان اهمیتی داده نمی‌شود و در نتیجه، خوبی‌ها نمی‌تواند جای خود را باز یابد. کسی که آمادگی خوبی‌ها را ندارد، نمی‌تواند در این زمینه موفق باشد و جامعه‌ای که خوبی‌ها را به طور آشکار از خود نشان نمی‌دهد، هرگز نمی‌تواند جامعه‌ی خوبی باشد.

مردم چنین جوامعی آمادگی احکام شریعت و قوانین عقلی را ندارند و قوانین دیانت در جامعه آن‌طور که باید نهادینه نمی‌گردد. فرهنگ دینی این جوامع تنها در مرتبه‌ی شعار است و حقایق آن چندان موقعیت خوبی ندارد و نمی‌شود از فرهنگ دینی به طور مطلوبی برداشت کامل و سالمی داشت.

همان‌طور که خواندن نماز به طهارت، اذان، اقامه و تکبیرة الاحرام نیاز دارد، قوانین دیانت نیز زمینه‌های عملی و علمی درستی لازم دارد.

طهارت، اذان و تکبیر باید آمادگی خاصی را در نمازگزار ایجاد کند تا هنگامی که وارد نماز می‌شود، به حقیقت وارد نماز گردد و صاحب قیام شود و بعد از قیام و رکوع، کمال نماز را که همان سجده است به دست آورد.

همین‌طور مراحل و مراتب خوبی‌ها نیز باید محفوظ بماند و فرد و جامعه در تحقق این سیر صعودی گام بردارد و موانع را از میان بردارد و زمینه‌های سالم را ایجاد کند.

از جامعه و فردی که زمینه‌های علمی و عملی ندارد، هرگز نباید توقع تخلق به احکام دقیق کمال را داشت. نباید تمامی احکام را در ظرف فعلیت دانست و باید برای تحقق قوانین دیانت، مرزبندی و مرحله‌بندی

کرد و با برنامه‌ی دقیق و جریانی درست، زمینه و استعداد فرد و جامعه را شکوفا ساخت. اجرای قوانین جز با چنین برنامه‌ای عملی نیست و زور و سخت‌گیری‌های خشونت‌آمیز هرگز نمی‌تواند عامل اجرای احکام دیانت شود.

این‌گونه کردار غیر انسانی سبب می‌شود مردم جامعه از دین و قانون آزرده شوند و نسبت به کل دیانت بدبین گردند و از خوبی‌های دیانت رو گردانند و رمیده گردند و نسبت به دین بغض و عناد پیدا کنند و در مقابل دیانت، جبهه بگیرند و درصدد تخریب آن بر آیند.

همان‌طور که رشد جامعه و فرد مراحل دارد و نباید نسبت و اندازه‌ی آن را از دست داد، رشد قوانین دین و اجرای احکام شرعی نیز مانند درخت و انسان، دارای مراحل خاص خود است. در حکومت و جامعه مردم باید زمینه‌ی فهم و وجود خارجی قانون را پیدا کنند و باید با ایجاد شرایط، قانونی را مورد اجرا قرار داد و برای تحقق درست، سالم و عملی قوانین، زمان‌بندی مشخصی داشت و بعد از برداشت موانع و ایجاد شرایط اجرا، قانونی را اعلام و اعمال نمود.

جامعه‌ای که در تب و تاب فقر و کمبود می‌سوزد و جهل، نادانی، شهوت و بی‌بندوباری در آن کولاک می‌کند، بدون سازماندهی درست نیروها و وجود مجریان سالم و دل‌سوز، هرگز نمی‌شود تمام قوانین را اعمال کرد، جز با خشونت، ارتجاع و تعصب که در این صورت، انکار و اهمال نسبت به کل قوانین در مردم ایجاد می‌شود. ابتدا باید قوانین شرع و عقل را در سطح عالی علمی بدون هرگونه غرضی استنباط کرد و بعد از آن، تمامی این احکام را زمان‌بندی و مرحله‌بندی نمود و با سازماندهی سالم و در جریانی به موقع و به وسیله‌ی مجریانی لایق، آن را تحقق

بخشید و با برداشت موانع و ایجاد شرایط، شروع درستی را از مراحل ابتدایی پیش‌بینی کرد، همان‌طور که ادیان و به‌خصوص اسلام و قرآن کریم در ابتدای ظهور آن زمان‌بندی مشخصی داشته است. در هر جامعه‌ای که بخواهند اسلام را برپا کنند، باید همین نوع اجرا را اعمال دارند. این چنین نیست که زمان‌بندی و پیشرفت مرحله به مرحله مخصوص ابتدای اسلام باشد و برای دیگران و در زمان‌ها و جوامع دیگر تمامی دین یک‌روزه فعلیت داشته باشد. فعلیت تمامی دین در زمان محدود هرگز میسر نیست و اعمال تمامی قوانین بدون شرایط و برداشت موانع با انزوای دیانت برابر است.

این‌گونه اجرای بی‌تناسب، سبب رمیدگی جامعه و مردم از دیانت می‌شود و تعصب و ستیز را در بر دارد و به بی‌دینی مردم می‌انجامد و جای تمامی حقایق دینی را ریا، تزویر و شعایر پوچ می‌گیرد. ظاهرسازی و دورویی جای حقایق را پر می‌کند و دین در جهت ظلم و زور قرار می‌گیرد و بی‌بهره از بهره‌های حقیقی خویش می‌گردد.

نه تنها حکومت‌های دینی و کشورهای اسلامی تا امروز نتوانستند موقعیتی داشته باشند، دین نیز نقش موفق‌تری نداشته و جوامع دینی بهتر از جوامع غیر دینی نبوده است؛ بلکه رشد جوامع دینی به مراتب کم‌تر از جوامع غیر دینی بوده و تنها ظواهر خشونت از دین دیده می‌شده است.

گذر ۶۰

درک متناسب با موقعیت مالی و فرهنگی

افرادی که دارای رشد مالی و فرهنگی مناسب فردی و اجتماعی هستند، درک بسیاری از امور عادی زندگی برای آنان آسان‌تر می‌باشد و

فقر و به ویژه فقر عمومی، عامل بسیاری از گرفتاری‌های فرهنگی است. فقر مادی و فرهنگی سبب مهمی برای فقر دینی است؛ زیرا دین تنها در بستری مناسب از رشد فرهنگی و سلامت فردی و اجتماعی می‌تواند به تعالی برسد.

گذر ۶۱

سنت و تعالی امت‌ها

آدمی حالت سنتی دارد و از طریق سنت‌هاست که می‌شود او را بسیار فریب داد و فراوانی از شکست‌ها را از همین راه برای او پیش آورد. سنت‌ها در انقیاد و حراست امت‌ها بزرگ‌ترین نقش را ایفا کرده است و کسانی که در پی شکست سنت‌های خوب بوده‌اند، همواره در صدد بوده‌اند تا آدمی را به شکست بکشانند.

سنت‌ها در جوامع بشری کاربرد خوبی داشته‌اند؛ هر چند خرافات آن نیز مشکلات خود را ایجاد نموده است. در هر صورت، سنت‌ها - هر نوع آن - بیش‌تر از دقایق علمی در آدمی مؤثر افتاده است.

گذر ۶۲

شکست مخترعان

کسانی که در کارهای علمی، اختراعات و اکتشافات، زحمت فراوان می‌کشیده‌اند، همیشه در عذاب و سختی به سر می‌برده‌اند و چه بسا تلاش‌های علمی آنان را دیگران می‌دزدیدند؛ ولی تنبک‌زنان از آن همه تلاش‌ها به خوبی استفاده می‌نمودند.

در هر حرکت و راه و رسمی چنین است و صاحبان حرکت و

زحمت‌کشان نخستین با خلوص و صداقت قدم برمی‌دارند؛ هر چند ممکن است اشتباهات فراوانی نیز داشته باشند. اما مهره‌های بعدی به عکس، بدون هر خلوص و صداقتی راه را پی می‌گیرند و به قول معروف: دیگران کاشتند و ما خوردیم و ما نمی‌کاریم تا دیگران بخورند.

گذر ۶۳

برخی از خصوصیات برجستگان

افراد برجسته معلوم نیست تا چه اندازه در سلامت به سر ببرند؛ زیرا بزرگی آن‌ها در بسیاری از مواضع جا نمی‌گیرد. آن کس که می‌خواهد همه جا بی حریف باشد و رقیبی نداشته باشد، بدانند که سر پر دردسری دارد.

بسیاری از نوابغ و برجسته‌ها در میان راه از بین می‌روند و گاه می‌شود که سر تمامی آن‌ها را زیر آب می‌کنند و به جای آن‌ها کر و کورانی چند را جای‌گزین می‌نمایند و برخی نیز در این میان اسم و رسمی پیدا می‌کنند و خود آنان هم باور می‌کنند که چهره‌ای و کسی می‌باشند، در حالی که همان قانون و منش الهی در کار است تا کلاه برخی را به سر بعضی بگذارند و گروهی را بر دیگران پیش اندازند.

البته این ظاهر ماجرا می‌باشد و در باطن، تمامی وامانده‌ها برجستگی خاصی دارند که در ظاهر به چشم همگان نمی‌نشیند و خصوصیتی سبب جلوه‌ی آن می‌شود و گاه نیز جلوه‌ی آن از نبود جلوه‌ی دیگری می‌باشد و این خود سر و سری دارد که بیان شد.

با تمامی این اوصاف که خدا مواظب بندگان وامانده‌ی خود می‌باشد و ناز شستی به برترها نشان می‌دهد، باز مردم عادی گروه گروه تلف

می‌شوند و زیر چنگال برترها از بین می‌روند.

گاه برای بعضی نیش سبب لذتی می‌شود که چه بسیار هم لذید است؛ نیش زنبور، عقرب و مار باشد و یا نیش زخم زبان که لذیذترین نیش‌هاست. این معنا را کسی درک می‌کند که تحمل داشته باشد و بعد از تحمل، قدرت خود را با دیگران مقایسه کند تا این امر برای وی روشن گردد.

افراد قوی می‌توانند از نیش لذت ببرند؛ در حالی که مردم ضعیف از لذت هم آزرده خاطر می‌شوند. مردمی که از مشکلات می‌هراسند و می‌گریزند، مردمانی ضعیف و خیالاتی هستند؛ همانند کسانی که از موش می‌گریزند.

شخصیت‌های کاذب، ساختگی، پوشالی و میان‌تهی بزرگ‌ترین عامل انحراف، شکست فرد و گروه است. نباید در شناخت افراد سادگی و سهل‌انگاری روا داشت.

به‌طور کلی افراد برجسته و نوابغ، گذشته از دارایی، شرایط طبیعی سخت‌جانی، گذشت، ایثار و جوشش نامحدود دارند؛ می‌سوزند و می‌سازند؛ می‌میرند و زنده می‌کنند و خود زنده می‌مانند. راحت‌طلبی، عافیت‌خواهی، خوش‌گذرانی و فرصت‌نگری از حریم این‌گونه افراد به‌دور است.

این‌ها همان دیوانگان عاقلی هستند که خود را فانی می‌کنند تا دیگران راحت باشند و راحت زندگی کنند.

اینان راحتی و سلامتی دیگران را به‌طور خودجوش درگرو نابودی و ناامنی خود می‌دانند و در این امر دریغ نمی‌ورزند. دیگران هم نان این‌ها را می‌خورند و به قول معروف: پُر این‌ها را می‌دهند.

بهتر است از ریشه‌ی شکست بزرگان و برجستگان بگوییم. تمامی صفات و قوا در افراد متفاوت است و قوت فردی در یک جهت، دلیل بر قوت فرد در جهات دیگر نیست و می‌شود که نیرومندترین افراد در جهتی، ضعیف‌ترین افراد در جهتهای دیگر باشند. چهره‌های بزرگ آدمی و افراد قوی و توانا در پیشرفت‌ها و پیشبردهای بشری دارای جهات منفی بسیار خطرناکی بودند که سبب حرمان خود و بسیاری از افراد بشر گردیدند و عناصر اصلی چرخش روزگار، به طور کلی خللی را در خود می‌پروراندند که سبب شکست و نابودی آنها گردیده است.

این مردان نیرومند به سبب خلل یا اعتماد بیش از اندازه‌ای که به خود داشتند، بی‌احتیاطی کردند و برای خود مشکلاتی را آفریده و چنان در مشکل می‌مانند که ضعیفان هم از آنان پیشی می‌گرفتند.

برای شکست افراد برجسته باید نقاط ضعف آنان را شناسایی کرد و در آن قسمت‌ها کار نمود. برای بقای هرچه پیش‌تر، باید افراد برجسته بیش از دیگران مواظب نقاط ضعف خود باشند. افراد برجسته هرچه قوی‌تر باشند، باید خود را ضعیف‌تر به حساب آورند و دشمن هرچه ضعیف‌تر باشد، باید او را قوی‌تر به حساب آورد و با این موازنه، تعادل خود را در مقابل سختی‌ها حفظ کرده تا باقی بمانند.

نقاط ضعف افراد برجسته گاهی چنان با توان آنان ناموزون است که با هیچ مقایسه‌ای هماهنگ نمی‌گردد و گاهی نیز نقاط ضعف دشمن را چنان بزرگ می‌نماید که مقایسه‌ی هماهنگی با اصل کاستی ندارد.

برجستگان را نصیحتی لازم است که در پایان این گذر خاطر نشان می‌گردد - هرچند این یادآوری را در گریزی که در آینده خواهد آمد به تفصیل بیان خواهم داشت - و آن این‌که دنیای کنونی ما میدان جنگ است

و با آن‌که ظاهری معقول دارد، گریز بازاری اعجاب‌آور است. در این جنگل، آدمی نباید خواب سنگین داشته باشد. خوبی‌ها محدودده‌ای دارد و توان افراد در مقابل خوبی‌ها متفاوت است. نباید به افراد، اعتماد بیش از اندازه داشت و با هر کس باید عاقلانه و مناسب با او رفتار نمود.

اعتماد به افراد نمی‌تواند صورت ثابتی داشته و قابل تغییر نباشد و به طور دایم چرخش متغیری در کار است. باید در فعلیت افراد دقت داشت و با هر کس برای همیشه به طور یکسان برخورد نکرد.

همان‌طور که آدمی خود نسبت به دیگران همیشه یک‌طور فکر نمی‌کند، دیگران نیز نسبت به ما به یک‌گونه فکر نمی‌کنند. دست‌یابی به این معنا چندان آسان نیست.

افراد برجسته و بزرگ، بیش‌تر باید به این بیان توجه کنند و نسبت به همگان قضاوت سطحی نداشته باشند؛ همان‌طور که دیگران نیز نباید نسبت به قضاوت‌های افراد برجسته اعتمادی داشته باشند؛ چرا که آنان همواره در تحول و تبدیل می‌باشند و نیز چه بسا بزرگی که در قضاوت کوچک می‌باشد. همین قوت و نقص می‌تواند طوفانی به بار آورد و حوادث شومی را در پی داشته باشد و دامنه‌ی تباهی به جایی کشیده شود که پای طوفان با شخص قاضی نیز برخورد کند و او را دگرگون سازد.

گذر ۶۴

مردم ساده‌ی جامعه

دیوار مردم همیشه از تمامی دیوارها کوتاه‌تر است؛ از این رو سردمداران بر روی این دیوار، تخت و تاج خود را مستقر می‌سازند. مردم مانند گوشت قربانی برای سردمداران هستند و هر کسی از هر

قسمتی که توانست می‌کند و می‌بلعد.

بسیاری از مردم بسان تخته چوب بی‌مقداری بر مرکب بی‌بنیاد امواج سوارند و دل به سویی ندارند؛ اگرچه این خود، هر سویی بودن را طلب می‌کند و عده‌ی اندکی نیز با خود سر و سِرِّ خاصی دارند که از این اندک، بیش‌تر آن‌ها در راه می‌مانند و تعداد کمی راه به جایی می‌برند.

اگرچه مردم ما از ریسمان سفید و سیاه می‌ترسند، هیچ‌گاه به غیر ریسمان سفید و سیاه نیز نزدیک نمی‌شوند و به قول معروف، مارگزیده را مار می‌گزد و دار دیده را دار می‌بیند و بس.

کسی که به عمق خوبی‌ها و بدی‌ها و عزت‌ها و ذلت‌ها نرسیده باشد، هرگز نمی‌تواند مردم را به خوبی بشناسد؛ اگرچه همیشه در میان مردم باشد. همه‌ی مردم حق می‌خواهند؛ ولی خود به حق عمل نمی‌کنند. این چنین نیست که مردم آن‌چه به مزاجشان سازگار نباشد، ناحق پندارند. از ظاهر انسان‌ها چنین بر می‌آید که گویی همه خوبند؛ ولی هیئات و صد افسوس که این چنین نیست و باید گفت خدا از دلشان آگاه است که بعضی اوقات چه آتش‌هایی برپا می‌کنند.

آدمی همان‌طور که نباید فریب ظاهر آراسته‌ی دیگران را بخورد، نباید فریب آراستگی‌های خود را نیز بخورد. گاهی انسان به جای دیگران، خود را و گاه دیگران و نیز خود را فریب می‌دهد؛ از این رو انسان نباید وسواس به خود راه دهد؛ بلکه باید اصل را بر پاکی باطن و صفای دل قرار داد.

گذر ۶۵

جوان‌مردی و توحید

مردان مرد، همگی الهی و موحد بودند. نمی‌شود جوان‌مردی را پیدا کرد که موحد نباشد؛ اگرچه می‌توان گفت کافران نجیب هم داریم، باید

گفت آن‌ها خمیرشان الهی است و کفرشان شرعی.

گذر ﴿ ۶۶ ﴾

برجستگی و سیاهی لشکر

انسان‌ها انواع گوناگونی دارند؛ اگرچه همه انسان هستند و مظهر حق می‌باشند و از مزایای عقل، هوش و اوصاف دیگر کم‌وبیش بهره‌مند می‌باشند. هر انسانی در بعضی جهات برجستگی خاصی دارد؛ هرچند بسیاری از آن‌ها برجستگی‌های محسوسی ندارند و فقط سیاهی لشکر می‌باشند.

گذر ﴿ ۶۷ ﴾

آتش‌افروزان و آتش‌نشانان

بعضی از مردم آتش به پا می‌کنند و بعضی آتش را خاموش می‌کنند و عده‌ای نیز هر دو کار را انجام می‌دهند. گروهی بار نمی‌برند و گل می‌خورند و دسته‌ای بار می‌برند ولی خار می‌خورند و افرادی نیز پربار می‌برند و خار نیز نمی‌خورند. پس این سه گروه یکسان نیستند و هر دسته ممکن است دو دسته و گروه دیگر را دنبال کند؛ اولی ممکن است خائن باشد یا ناظر، دومی ممکن است نادان باشد یا سالم و سومی ممکن است ایثارگر باشد یا ناسالم.

گذر ﴿ ۶۸ ﴾

آداب محترم مردمان

ممکن است اهل منطقه‌ای غذا، موضوع یا اعتقاد و عملی را محترم شمارند و در منطقه‌ای به این‌ها هیچ اهمیتی داده نشود؛ زیرا سلیقه،



مزاج، منطقه و آب و هوا می‌تواند در تفاوت چنین زمینه‌هایی مؤثر باشد.

گذر ﴿ ۶۹ ﴾

احساس و اندیشه

خطابه و احساس اگرچه بسیار گوارا و شورانگیز است، مسأله‌ی خطرناکی برای انحراف و انحطاط بشر است و وضعیت اندیشه‌ی بشری را در مخاطره قرار داده است. باید آه، فریاد، گریه، ناله و تهییج عواطف را در بسیاری از سطوح ممنوع ساخت و تنها عنان اراده را در گرو فکر و اندیشه قرار داد. خطابه و احساس و داد و فریاد مردم به گونه‌ای است که هنوز نزده، سودجویان آنان می‌رقصند و نخوانده می‌گیرند، بدون آن‌که بدانند برای که می‌گیرند و برای چه می‌رقصند و حتی گاهی اوقات بر سر سود دیگران می‌رقصند و گریه برای مُرده‌ی فردای این و آن می‌کنند. البته، احساسات و عواطف مانند دیگر صفات آدمی نیکو و مستحسن است اما هر چیزی برای خود جایگاهی دارد و در زمینه‌های علمی و عقیدتی باید کم‌ترین استفاده را از احساس و عاطفه داشت.

گذر ﴿ ۷۰ ﴾

جلوگیری از نارضایتی شخصی

زیاد اتفاق می‌افتد که آدمی خود را نمی‌شناسد، نمی‌داند چه هست، چه می‌شود و چه می‌خواهد، به طوری که خود را لابه‌لای خواسته‌هایش گم شده می‌بیند و یا این‌که بنا به مصالح یا مفاسدی، خود را لابه‌لای خواسته‌هایش پنهان می‌کند؛ ولی این پنهان‌کاری دیری نمی‌پاید و خود را

خواسته یا ناخواسته در نقطه‌ی خامی می‌بیند و کار را تمام شده می‌یابد و برای خود هیچ راه دیگر یا امکان تغییری مشاهده نمی‌کند؛ اگرچه در هر حال، موضع شخصی را به آسانی یا به دشواری می‌توان تغییر داد؛ اما زمانی می‌رسد که دیگر نمی‌توان چاره‌ای اندیشید که در این صورت باید خود را با آن شرایط تطبیق داد و دم نزد. همین ناآگاهی و جهل سبب نارضایتی‌های فراوان آینده‌ی آدمی می‌گردد. حال، اگر هر فرد یا هر جامعه و گروهی بتواند این ناآگاهی‌ها را به علم و آگاهی مبدل سازد، به خوبی می‌تواند از نارضایتی‌های آینده جلوگیری کند.

گذر ۷۱

راست و دروغ

دروغ گفتن خوب نیست؛ ولی همیشه راست گفتن نیز لازم نیست؛ بلکه باید در مواردی چیزی نگفت، نه دروغ و نه راست. کم‌تر کسی پیدا می‌شود که دهانش در اختیار خودش باشد و گاه می‌شود که چشم دیگری بیش‌تر بر دهان فردی نفوذ دارد تا اراده‌ی خود آن فرد.

گذر ۷۲

روز از نو، روزی از نو

مردم خیلی زود شادی سر می‌دهند، به طوری که گویا در گذشته حادثه‌ای برایشان پیش نیامده است و خود را چنان با موجودی خویش سرخوش می‌سازند که گویی بر سر کوه هستی نشسته‌اند و همین‌طور با یک حرکت یا حرفی دوباره به راه می‌افتند و خلاصه روز از نو، روزی از نو.

غم و شادی، جنگ و صلح و دین و کفر در ما زنده نگه داشته می‌شود و هیچ‌گاه تمام نمی‌شود و نخواهد شد و اگر مردم دنیا آسمان را نیز تسخیر کنند ما برای همیشه در وضع و اجرا همین‌طور می‌باشیم و به راحتی در رشد و تعالی قرار نمی‌گیریم.

گذر ۷۳

همراهی محبت و نفرین

تا اندازه‌ای که با مردم هستی، مردم با تو هستند و جز این در مردم، اساس و استقلال ندارد. مردم همان‌طور که محبت می‌کنند، چوب و عصا نیز برای زدن دارند و کنار اشک و آهشان، ناله و نفرین فراوان یافت می‌شود. باید بی‌محابا نبود و در برخورد با دیگران، کمال رعایت را داشت و در بهار محبت، ملاحظه‌ی خزان نفرین را نمود و از هرگونه اعتماد بی‌مورد یا تجاوز نامناسب پرهیز کامل داشت.

گذر ۷۴

اعتماد و شک

هیچ حربه‌ای بُرنده‌تر از مردم در امور اجتماعی نیست. چنانچه همین مردم به دست افراد نالایق افتند، کندترین حربه می‌باشند. نوع افراد تابع حزب بادند و بر اعتمادشان، اعتمادی نیست و هرگاه کسی یا چیزی را در نقش حیات وجود خود ندیدند، باید انتظار هر نوع برخورد را از آنان داشت. همه را نباید از خود راند؛ اگرچه همه را نیز نباید به دور خود خواند؛ زیرا خودی خود، در محاصره‌ی تمام خودها قرار می‌گیرد.

بر افراد کم اعتماد کن؛ ولی این امر را به آن‌ها مگو و بر آن کس که اعتماد کردی، جایی نیز برای بدبینی و شک باقی بگذار و این جای را تا

می‌توانی از فعلیت خالی دار. همراهی با همگان ممکن نیست ولی دوست داشتن همگان از صفات کمال است. نباید در شرور آنان دخالتی داشت اما تا می‌شود باید وسیله‌ی خیر دیگران را فراهم نمود.

گذر ۷۵

قیم مردم

آنان که خود را قیم دیگران می‌دانند، کم‌تر به فکر دیگران می‌باشند؛ مگر آن‌هایی که خودی خود را کم‌تر در نظر می‌آورند. این دسته از مردمان به ندرت یافت می‌شوند و اگر یافت شوند، خیلی زود و با کم‌ترین مؤونه شناخته می‌شوند؛ اگرچه تحمل این افراد برای هر کس به خصوص افراد نااهل چندان آسان نیست. این‌گونه افراد تنها می‌توانند از اولیای خدا و افراد برجسته‌ی بشری باشند. آنان هستند که هرگز بر مردم فخر نمی‌فروشند و تنها با آنان همراهی دارند.

گذر ۷۶

دوستی و بیگانگی

نباید با همه‌ی افراد طرح دوستی ریخت و به راحتی با آن‌ها مخلوط شد. البته با کسی نیز نباید احساس بیگانگی کرد؛ اگرچه افراد بیگانه فراوان یافت می‌شوند. دوستی و بیگانگی نیازمند سیر تدریجی و نسبی است و نمی‌توان نسبت به آن بی‌محابا، مطلق و دفعی بود.

گذر ۷۷

حمله به مردم

اگر به مردم به طور کلی حمله کردی، معلوم نیست چیزی برایت

باقی بماند. همدلی و خوش دلی با مردم بهتر پاسخ می‌دهد؛ اگرچه این اصل نیز کلیت ندارد و مورد خلاف آن کم نیست.

گذر ﴿ ۷۸ ﴾

صدای تباهی ظلم

هرگاه ظلمی شد و صدای ناله‌ی مظلومی به گوش ظالم رسید، ظالم باید صدای تباهی و نابودی خود را از لابه‌لای آن ناله و شیون احساس کند، در غیر این صورت روزی می‌رسد که همان صدا را در گوش دلش چنان فرو می‌کنند که ظالم از ترس، دل پاره می‌کند و خود را در ورطه‌ی هلاکت می‌بیند.

گذر ﴿ ۷۹ ﴾

صاحبان اندیشه

صاحبان فکر و نظر بیش‌تر درگیر حوادث شوم می‌گردند و چه بسا که از میدان بیرون رانده می‌شوند و نابود می‌گردند؛ گرچه بعد از مرگ، چشم و چراغ عده‌ی بسیاری می‌گردند؛ به طوری که پای تابوت آن‌ها سینه می‌زنند و شیون می‌کنند.

کسانی که می‌فهمند، بیش‌تر درگیر انسان‌های ناآگاه و نادان بوده‌اند و جاهلان و ناآگاهان همیشه خواسته‌اند به اهل فهم خط بدهند و آن‌ها را تابع و مطیع خود سازند و در این کار نیز تا حدودی موفق بوده‌اند و با سرو صدا، داد و فریاد و یا تهدید و فریب، این هدف شوم خود را عملی ساخته‌اند. به همین جهت در جوامع عقب‌مانده هیچ‌گاه فهم و علم نتوانسته نقش رسایی داشته باشد؛ در حالی که زر و زور به‌طور کامل نقش خود را به بیش‌ترین وجه، عملی ساخته است.

گذر ﴿ ۸۰ ﴾

گزند متولیان دینی

امور دینی از گزند معجون سمی آسیب‌های شهرت، قدرت، ثروت یا زر، زور و تزویر یا نان و عنوان که از آثار شوم خود جدا نیست، در امان نمی‌باشد و به این بلایا گرفتار است.

این‌گونه قوانین و احکام موجب علم‌گشی، دین‌گشی و فکرگشی گشته است. قداره به دست‌های ذهنی، موفق‌تر از چاقوکش‌های چاله میدان بوده‌اند و بیش‌تر از آن‌ها مایه‌ی رشد و رونق شیاطین گشته‌اند.

در این زمینه، شاهد و مثال فراوانی وجود دارد که دنبال کردن آن دل‌خراش است و چندان هم بی‌ضرر نیست؛ پس من هیچ نمی‌گویم و شما نیز هیچ می‌پرس که این خود بهتر است.

گذر ﴿ ۸۱ ﴾

قوانین بشری

بهترین قانون‌ها، بدترین انگیزه و عمل‌ها را به دنبال داشته است. من از لفظ قانون رنج می‌برم اگرچه بی‌قانونی بدترین پدیده است. بحث از قانون بحثی زاید و لغو است؛ زیرا اهمیت قانون به اجرای آن است، نه بحث از آن. منشأ قانون‌گریزی، بی‌نتیجه بودن و انحراف از آن است؛ وگرنه قانون به خودی خود دارای ارزش است. قانون آن است که الهی و از جانب حق باشد وگرنه یا ناقص بوده و یا دستاویزی بیش نیست.

در وضع قانون و اجرای آن، رعایت ویژگی‌هایی لازم است تا قانون هم ارزش علمی به خود گیرد و هم کاربرد اجتماعی پیدا نماید. از میان این

خصوصیات، «احساس» از جمله مباحثی است که نسبت به وجود و عدم آن در محدوده‌ی وضع و اجرای قانون، سخن گفته می‌شود.

بعضی معتقدند در وضع قانون، عدالت و حق‌گرایی مطرح است و عواطف و احساسات در حریم آن جایی ندارد، اینان در واقع قانون را تنظیم‌کننده‌ی امور می‌دانند. در مقابل بعضی این نگرش را صحیح نمی‌دانند و معتقدند چنین قانونی توان بر طرف نمودن بریدگی‌ها و مشکلات جامعه را نداشته و طبع هر انسان سالمی از آن گریزان است؛ ولی حقیقت این است که در وضع و اجرای قوانین، بحث از نفی و اثبات عواطف و احساسات مطرود است؛ زیرا هیچ کدام از این‌ها اساس درستی ندارد.

البته در وضع قوانین، اساس قرارگرفتن احساسات و عواطف درست نیست؛ هرچند نباید به طور کلی کنار گذاشته شوند؛ چرا که بدون این‌ها ناموزونی در امور به وجود می‌آید.

قانون‌گذار و مجری قانونی که خالی از عواطف و احساس باشد، جلاد بوده و نمی‌تواند انسان سالمی باشد و اگر هم بخواهد تنها احساس را در قانون و اجرای آن دخالت دهد، جاهلی بیش نیست. از این رو، در تلفیق این دو به ظرافت و دقت خاصی نیاز است.

در کار قانون‌گذار و نیز پزشک و مربی، عواطف اساس کار نیست، چنان‌چه بیگانگی کامل با عواطف نیز صحیح نمی‌باشد.

پزشکی که احساس و عاطفه را در خود می‌کشد تا بتواند بیمار را به‌خوبی درمان کند، پزشک نیست و جلاد است، با این تفاوت که جلاد مأمور اجرای فرمان فرد دیگری است و پزشک مأمور اجرای اندیشه‌ی

خویش است. پزشک بی عاطفه و احساس هرگز نمی تواند بیمار را درک کند و حالت و نگرانی های او را مجسم نماید.

بیمار ناله می کند او بی تفاوت است، مریض می گیرد او در حال خنده است، بیمار دردمند است اما او خرسند. چنین پزشکی شاید در بعضی جهات موفق باشد؛ ولی در بسیاری از جهات گذشته از آن که بیمار را گرفتار می سازد، نمی تواند انسان سالمی باشد؛ چرا که ضعیف ترین رگه های احساس را در خود از بین برده است. از سویی دیگر، اساس قرار گرفتن عواطف و درمان باعث می شود که پزشک نتواند تصمیمات درستی بگیرد. این که آدمی هم قاطع باشد، هم عاطفه داشته باشد، هم دارای قدرت کنترل احساسات باشد و هم داری حس هم دردی و دل سوزی باشد، کاری بس مشکل است و بی بهره بودن از هر یک نشانه ی نقص آدمی است و تنها افراد کامل و شایسته موفق به بروز صحیح احساسات و عواطف خود می شوند. آنچه مهم است کنترل هر یک از این اوصاف همراه با قاطعیت و مقدار اعمال هر یک در مواقع لزوم است؛ البته چنین حالتی در کم تر فردی پیدا می شود و افراد کامل و دانا به امور می توانند به چنین مقامی برسند که هر یک از احساس، عاطفه و قاطعیت را در جای مناسب خود اجرا نمایند و از هر کدام به مقدار لازم بهره گیرند که به چنین افرادی حکیم می گویند.

قانون، همواره شعار حمایت از زبردستان را می دهد ولی در عمل، با همین شعار روزگار آنان را به سیاهی می کشاند.

اگر جوامع کنونی - از هر قوم و ملتی یا دین و مذهبی که باشند - ملزم به رعایت قانون باشند؛ هر چند قانون جنگل باشد، وضع عمومی و موقعیت جامعه بهتر از وضعیت فعلی بود که دنیای متمدن ما گرفتار آن است.

کسانی به قانون عمل می‌کنند که از وضع آن بی‌خبر بوده‌اند. درست است که حتی قانون نیز می‌تواند قانون را نقض کند اما بی‌قانونی بزرگ‌ترین راه نقض قانون است؛ همان‌طور که قانون‌گذاران بیش‌ترین ناقضان قانون هستند.

طناب قانون، هر ضعیفی را به راحتی خفه می‌کند. کسانی که قانون را وضع می‌کنند، راه‌گریز از آن را به خوبی می‌دانند. قانون‌گذاران، واژه‌ی قانون را به تمسخر و لودگی کشانده‌اند. قانون‌گذاران به‌طور نسبی و نوعی از آبرومندترین دزدان جامعه بوده‌اند.

ابتدا قانون‌گذار قانون را لجن‌مال می‌کند. در هر جامعه، همیشه قانون به نفع قانون‌گذاران است. کسانی خسارت قانون را پرداخته‌اند که در اصل قانون‌گذاری بی‌بهره بوده‌اند.

قانون کلی است و از این رو تطبیق آن بر مصادیق، کار آسانی نیست و در بسیاری از موارد موجب ضرر و زیان می‌شود. امر کلی ممکن است هزاران فرد داشته باشد؛ به همین خاطر قرار گرفتن هر فردی در جایگاه خود، کار آسانی نیست و از همین رو تمام قوانین در روز جزا مورد بازخواست قرار می‌گیرد و کاستی‌ها محاسبه می‌شود. دنیا نمی‌تواند عدالت کامل را در پرتو قانون محقق سازد؛ اگرچه از جهات دیگر عدل و عدالتی برقرار شده باشد. قانون‌گذار باید کامل‌ترین افراد باشد و افراد عادی هرگز قدرت فهم موارد اجرایی قانون و حکم و قضا را ندارند و برای همین است که قانون‌گذار و قاضی باید از عالی‌ترین مراتب کمال برخوردار باشند.

تا امروز بشر بیش‌ترین وقت را برای وضع قانون گذاشته و کم‌ترین نتیجه را گرفته است.

اگر در طول زمان تنها یک قانون عملی می‌شد، دیگر مشکل و فسادی در ارکان جامعه و مردم پیدا نمی‌شد و آن قانون این است که هر کس به کار مناسب خود مشغول شود؛ از مقام والای رهبری گرفته تا پایین‌ترین مراتب عمومی و خصوصی جامعه؛ هر چند که این از آرزوهایی است که هرگز تحقق نمی‌پذیرد و بشر شاهد نابسامانی‌های فراوانی بوده است بدون آن‌که بتواند در از بین بردن این نابسامانی‌ها کاری از پیش ببرد.

همواره بهترین دزدان جامعه، در لباس مجری قانون بوده‌اند. وضع قانون، تنها از آن خداوند است و مشروعیت انبیا برای قانون‌گذاری نیز به اعتبار حق و عصمت آن حضرات علیهم‌السلام می‌باشد که دیگر از اوصاف بشر عادی نمی‌باشد.

قانون، تنها قانون الهی است؛ از این رو تنها مجری حقیقی قانون، پروردگار است و در مرتبه‌ی بعد و در تنزیل، قانون مجری الهی می‌خواهد که کسی جز اولیای خدا نمی‌تواند باشد.

هر قانونی که وضع می‌شود، مجریان هر طور که بخواهند به آن عمل می‌کنند؛ البته به‌گونه‌ای است که قانون‌گذار نیز راضی می‌شود.

گذر ۸۲

اختناق

اختناق، بر دو پایه‌ی جهل افراد و استبداد حاکمان استوار است. اختناق مهم‌ترین عامل نفاق و مخرب‌ترین انگیزه برای بروز نفاق و تباهی است.

گذر ﴿ ۸۳ ﴾

آزادی از آزادی

آیا آزادی از آزادی ممکن است؟ آیا این گونه آزادی هرج و مرج نیست و باعث خمودی و بندگی نمی شود. هر چند هر بندگی و اطاعتی را نمی توان خمودی نامید، بلکه بندگی حق و اطاعت از اولیای بر حق او به رهایی منجر می شود.

آن که آزاد است، عمرش بر باد است و آن که وابسته به غیر حق می باشد، عمرش ارزشی ندارد.

آن که آزاد است، مردانگی خود را امتحان می کند و آن که اسارت و بندگی غیر حق را می پذیرد، انباشته ای از پلیدی هاست.

آزادی هم میوه تلخ دارد و هم شیرین. تلخ ترین میوه آن رهایی ابتدایی و سقوط نهایی است.

گذر ﴿ ۸۴ ﴾

مردم آزاری

چگونه شکر این نعمت گزارم که دست مردم آزاری ندارم این بیان محتاج دقت و بررسی است. کسی که دستی برای مردم آزاری ندارد دیگر به شکر نیازی ندارد. آن کس که دست دارد و می تواند مردم آزاری کند و خود را نگاه دارد، باید شکر این نعمت نماید؛ ولی نداشتن، شکری ندارد. اگر کسی دست داشت و آزاری نداشت یا آن که دست داشت و خیراتی نیز داشت، بسیار خوب است و البته دومی بهتر از

اولی است و باید گفت دست برای همین است که کار را خوب انجام دهد و انجام ندادن کاری، خود کفران نعمت داشتن دست است. پس شعر گفته شده ناقص است؛ چرا که بی‌دستی شکرانه‌ای ندارد؛ ولی اگر کسی دست داشت و آزار دیگران را اختیار نمود و نتوانست خود را کنترل نماید، آن بی‌دست نسبت به این شخص می‌تواند شکر بی‌دستی خود را به‌جا آورد: چگونه شکر این نعمت گزارم که دست دارم و آزاری ندارم البته شعر را می‌توان به گونه‌ی گفته شده نیز معنا کرد.

گذر ۸۵

کناره‌گیری از مردم

در کارها و امور، اگر آدمی توانست در هر کجا و با هر کسی باشد ولی سالم بماند، بسیار خوب است و در صورتی که معاشرت با اهل فساد موجب گمراهی او نگردد، اشکالی ندارد. گاهی کناره‌گیری از اهل فساد، خیر دنیا و آخرت را در بر دارد ولی گاهی باعث نارسایی در امور دنیوی و اخروی مردم می‌شود. اگر کسی نتوانست در معاشرت با مردم سالم بماند، بهتر است خود را به کناری کشد و خویش را با فساد تطبیق ندهد؛ زیرا بدی کناره‌گیری کم‌تر است از بدی با هر که بودن و فاسد شدن. پس کناره‌گیری نسبت به کسی که در میان افراد بدی است بد نیست؛ زیرا تا حدودی سالم می‌ماند، هم‌چنین نسبت به کسی که بین اهل فساد است و فاسد می‌باشد، کناره‌گیری پسندیده است. بسیاری از میان‌داران فاسد، چنان‌چه کنار می‌کشیدند، هم برای آخرت آن‌ها بهتر بود و هم برای دنیا و آخرت مردم، همان‌طور که کناره‌گیری بعضی دیگر عامل نارسایی‌های دنیا و آخرت آنان و مردمان بوده است.

گذر ﴿ ۸۶ ﴾

آزادی بیان

بهره‌بری، استفاده و حفظ کتب ضلال و گمراه‌کننده برای افراد عادی حرام است. این حکم دینی نه تنها با شعار معروف آزادی بیان و قلم و عقیده منافات ندارد و در برابر حقوق بشر نیست، بلکه برای پاس‌داری از کمال بشر می‌باشد؛ همان‌طور که دین استفاده از این کتاب‌ها را برای محققان مجاز می‌داند و این عقیده‌ی اسلامی از ناحیه‌ی حقوق بشر گرایانی که کمال بشر را نمی‌دانند مورد ایراد قرار می‌گیرد. باید دانست این عقیده‌ی اسلامی دارای زیربنایی است و در فهم درست این عقیده باید به آن توجه کامل داشت و تعادل و تعامل به کار رفته در آن را با دقت ملاحظه نمود.

گذر ﴿ ۸۷ ﴾

مطلق‌گرایی و محترم نبودن تمامی عقاید

کسانی که تمام هستی و حتی افکار و عقاید را نسبی می‌پندارند و حقیقت، کمال و واقعیت را چنین می‌دانند، باید اعتقاد به آزادی همگان را بپذیرند؛ زیرا عقیده و فکر هر کس برای وی محترم است؛ خواه به این عقیده عمل کند یا اعتقاد به آن از سر فریب و ریاکاری باشد. تمام ادیان آسمانی حق تعالی را مطلق می‌دانند و کمال وجود مطلق را در وجود حضرت حق مشاهده می‌کنند و اعتقاد کامل به حقیقت مطلق و مطلق حقیقت دارند و این نظریه را در قالب عبارتی به نام خداوند جمال و

جلال ارایه می دهند.

پیروان حق، تمامی افکار و اندیشه‌ی بشری را در یک صف قرار نمی دهند و به خوب و بد و زشت و زیبا، درست و نادرست، صحیح و فاسد، صواب و ناصواب عقیده دارند. حق را یکی می شناسند و آنچه در برابر حق مقابله دارد را باطل می دانند و در جهت نفی و محو کامل آن کوشش می کنند؛ همان طور که اهل نسبت برای هر نوع زشتی و زیبایی و درستی و نادرستی - اگرچه به ظاهر - حق حیات قایلند و هرج و مرج اخلاقی و اهمال صفات را رواج می دهند و هرگونه مبارزه با عقاید نادرست را ممنوع می دانند و به تمام آن مهر آزادی می زنند.

پس آزاداندیشی و عدم جواز دخالت در نوع عقیده‌ی این و آن و یا وحدت حقانیت و مبارزه با باطل و کوشش در جهت حاکمیت حق درگرو وجود نسبت یا وجود مطلق یا انکار این دو در اندیشه و عمل انسان است. البته اطلاق در حق و مطلق بودن حقیقت با نسبت اهل حق منافاتی ندارد و پیروان ادیان نباید با مطلق‌گرایی کلی، تمامی اقسام نسبت را نفی نمایند؛ همان طور که پیروان هر مکتب الهی یا هر گروه و مردمی باید نسبت به گروه‌ها و مردم دیگر چنین اندیشه‌ای داشته باشند.

گذر ۸۸

دوستی و رفاقت

در دنیای کنونی تنهایی هرچند مطلوب است، ممکن نیست و در صورت امکان، مناسب نیست.

بهترین نوع معاشرت، داشتن دوست همراه و همگام است؛ خواه از

بیگانگان باشد یا از فامیل، از زن و فرزند آدمی باشد یا از دیگران. آنچه مهم است، دوست داشتن و با دوست و رفیق معاشرت کردن است؛ به هر رنگ و شکلی و به هر خلق و خوئی که باشد، مهم نیست. معاشر و هم‌صحبت را نباید با «رفیق» خلط کرد؛ چرا که میان این دو گروه تفاوت فراوانی است. گاه می‌شود که سال‌های زیادی با کسی معاشر باشید؛ اما هیچ‌گاه با او رفیق نباشید.

رفیق‌کیمیایی است که باید قدر آن را شناخت و آن را ارزان از دست نداد و از او حمایت کرد و برای همیشه با او بود. دوست پیدا کردن و رفیق به دست آوردن، کار آسانی نیست و هر کس نمی‌تواند از عهده‌ی آن برآید. نباید ایستاد تا دیگران به سوی انسان آیند و آدمی را دوست و رفیق خود گردانند؛ بلکه باید آدمی خود به سراغ دیگران رود و رفیق انتخاب کند.

در تحقق دوستی باید طالب بود نه مطلوب، تا فرد شایسته و مورد نظر به دست آید. نباید مطلوب بود که گاه می‌شود طالب وی ارزش دوستی نداشته باشد.

در پی دوست بودن و درخواست دوستی با فرد شایسته‌ای کردن، خود دلیل فراست، دانایی و شجاعت فرد است و آدمی را از دوستان بیهوده دور می‌دارد.

دوست مناسب و خوب آن است که انتخاب شود، نه آن که به طور اتفاقی هر کس که آمد، دوست به حساب آید. افرادی که می‌ایستند تا دیگران طرح دوستی با آنان بریزند، افزون بر ضعف و سستی که دارند، همیشه زیان می‌بینند. آنان هیچ‌گاه دارای دوستان خوبی نمی‌شوند و

همیشه بی رفیق می مانند.

یکی از صفات افراد لایبالی آن است که با هر کس طرح دوستی می ریزند و با همه نوع افراد معاشرت می کنند. این گونه افراد نمی توانند دوست خوبی داشته باشند. افرادی که منتظرند تا دیگران طرح دوستی بریزند، مردمان ضعیف، متکبر و ناآگاهی هستند.

باید دوستانی داشت و برای به دست آوردن آنها خوب زحمت کشید، فکر کرد و دقت به خرج داد. این عمل، خود ریاضت مهمی است. ممکن است رفقای خوب ابتدا فردی را نپذیرند و راه ندهند؛ ولی نباید مأیوس شد و از کوشش باز ایستاد؛ بلکه باید این امر را دلیل بر ارزش دوست دانست و برای جلب نظر وی راه های لازم را پیش گرفت و کوشش نمود.

از دوستان هر جایی باید پرهیز داشت که این گونه افراد عمر، دین و حیات با ارزش انسان را تلف می کنند و در صورت بروز مشکلات، از آدمی پرهیز می کنند و می گریزند و بسیاری از آنها دشمن نیز می گردند. اگر کسی بتواند در گزینش دوست دقت به خرج دهد و فرد انتخاب گری باشد، هیچ گاه تنها نمی ماند و مبتلا به غربت و تنهایی نمی گردد.

مهم تر از به دست آوردن دوست، نگاه داری آن است. باید در نگاه داری دوست از بذل هستی خویش دریغ نداشت.

قدرت تحمل در مقابل ناملایمات دوستان خوب، حکایت از عقل و بزرگی فرد می کند.

هر کس نمی تواند نسبت به دوست یابی انتخاب گر باشد.

دوست خوب هر چند کم است، ارزش جست و جو را دارد و تحمل

ناملایمات دوستان خوب هر چند سخت است، ارزش و قدر برتری را در بر دارد.

گذر ﴿ ۸۹ ﴾

مواظبت از دوست

دل ها به سوی یکدیگر می آیند و چه زود جذب هم می شوند؛ ولی به زودی و از این هم زودتر از هم می بزنند و راه را با گریز از هم جدا می سازند. دوست با اقدامی دشمن می شود و دشمن، دوست می گردد. دو دوست یکدیگر را می بوسند و می بویند و گاهی از هم دست بر می دارند و از هم دور می شوند.

بیش تر از دشمنان باید مواظب دوستان بود. از دوستان، بیش تر باید پرهیز داشت تا دشمنان؛ زیرا پرهیز از دشمن قهری و طبیعی است و پرهیز و توجه به دوستان، نیازمند عقل، توجه و اراده می باشد و این خود ظرافت این امر است.

در ظرف ناسوت، قرب فراوان می تواند بعد فراوان داشته باشد؛ ولی بعد فراوان، قُرب فراوان به همراه ندارد؛ جز آن که در بعد فراوان، قرب خود را ظاهر سازد و جهت فاعلی را در دست گیرد.

در محیط برخوردها و دوستی ها و دشمنی ها این قانون را که: «هیچ کس ما را جز حضرت حق تعالی به طور مطلق نمی خواهد» نباید از نظر دور داشت تا دشمن و دوست مطلق برای خود نسازید و نه بی باک شوید و نه ساده لوح و خوش باور. اگر کسی خلاف این را بگوید، یا شما خود توقع آن را داشته باشید، در بی راهه می باشید.

باید در تمامی زمینه‌ها، مرز کارها و اندازه‌ی امور و افراد را به‌خوبی مراعات کرد که این خود میزان و موجب تمییز عاقل از ناآگاه است. اگر مرز را شکستید، شکسته می‌شوید، هرچند کار شما حق باشد. اگر مرز را شناختید، مرز شما را نخواهند شناخت و خود را درگیر کرده و باعث زحمت خود و دیگران شده‌اید.

چگونه باید دوست و رفیق خوب را شناخت؟ اندازه‌ی دوستی و رفاقت تا کجاست؟ یا آن‌که این معنا نباید میزان و مرزی داشته باشد و رفاقت معنای گسترده‌ای دارد که بی‌نهایت است؟

پرسش نخست چندان مشکل نیست و دوست خوب و بد را می‌شود در کشاکش مشکلات شناخت. در حوادث و مصایب می‌توان یک یک افراد را مورد آزمایش قرار داد و موقعیت آنان را به دست آورد؛ ولی امر مهم، پرسش دوم است که رفاقت باید دارای اندازه و مرزی باشد یا آن‌که بی‌اندازه و بدون مرز است و رفاقت می‌تواند بر هر چیزی و هر امری مقدم باشد؟

به طور نمونه، اگر دو نفر به‌حق با هم رفیق هستند و می‌خواهند با هم رفیق بمانند، اگر به مواضع اصولی رسیدند که نتوانستند با هم همراه باشند، چه باید کنند؟ یکی می‌خواهد ایمان به خدای تعالی یا اعتقاد به امری داشته باشد و دیگری نمی‌خواهد چنین اعتقادی را داشته باشد. حال، در این جا چه باید کرد؟ آیا باید ایمان به خدای تعالی و اعتقاد به او و یا چیز دیگری را اصل قرار داد یا رفاقت را؟ آیا می‌شود گفت من با تو رفیق هستم؛ هرچند شما از دین خارج شوید و کافر شوید یا آن‌که باید گفت ایمان به خدا اصل است و رفاقت با کافر برای مؤمن قابل جمع

نیست. هر یک از این دو امر که حمایت شود، آثار گوناگونی دارد و به‌گونه‌ای متفاوت جلوه می‌کند. اصل رفاقت، ایمان را در هم می‌شکند و یا آن‌که اصل ایمان، رفاقت را محدود می‌سازد؟ در پاسخ به این پرسش باید گفت: دو معنا برای رفیق می‌توان داشت: نخست، رفیقی که به طور مطلق رفیق است و اقتدار چنین رفاقتی را نیز دارد؛

دوم، رفیقی که توان محدود دارد و امکانات وی در تمامی زمینه‌ها نسبی است.

رفیق مطلق و رفاقت اطلاق با تمامی اقتدار و توان فعلی جز بر جناب حق تعالی صادق نیست. جز خدا کسی نمی‌تواند داعیه‌ی چنین معنایی را داشته باشد؛ هر چند پیامبر و امام باشد؛ چون مقام خلقی دارای چنین اطلاق و عمومی نیست. پیغمبر که پیغمبر است، توان وی محدود است و تا اندازه‌ای می‌تواند با افراد باشد و به جایی می‌رسد که مأمور به ترک دوست نااهل و بی‌ایمان می‌شود و شاید در رفاقت، صبر و توان وی تمام گردد و رفیقی را ناپسند داند و از او ببرد.

آن کس که می‌تواند بی‌اندازه و بدون مرز، عنوان رفاقت و رفیق را برای خود حفظ کند و مانند دیگر صفات خود بی‌حد و مرز باشد، خداست. خداست که می‌تواند چنین اقتداری داشته باشد و در هر شرایطی، آشنایی و رفاقت خود را با آدمی حفظ کند؛ هر چند آدمی از حق تعالی بگریزد و او را دشمن داند و کفر اختیار کند؛ زیرا تمام بُعد از جانب عبد است و این بنده است که چنین اوصافی را در خود متغیر می‌بیند و حق تعالی به طور ثابت و به تمام معنای کلمه رفاقت خود را حفظ می‌کند و نارفیقی افراد زیانی به رفاقت از جانب او نمی‌رساند و او را آزرده

نمی‌سازد.

در هر صورت، اوست که با آدمی باقی می‌ماند و در حیات، مردن، دنیا، آخرت، قبر و قیامت حکم ثابتی دارد؛ لحظه‌ای لطف و رحمت خود را از آدمی سلب نمی‌کند و به حق دوست و رفیق می‌باشد.

پس کسی که ایمان را بپذیرد و به چیزی معتقد باشد، به نام حق مطلق و دین حق، هرگز نمی‌تواند به رفاقت و رفیق غیر حق اصالت بدهد و در محدوده‌ای مردمی می‌تواند با رفیق همگام گردد؛ ولی اگر کسی به خدایی معتقد نباشد و نسبت به مردمی چندان حساسیت از خود نشان ندهد، می‌تواند رفاقت را یک اصل قرار دهد و رفیق پرست شود؛ هرچند چنین امری، گذشته از آن که ممکن و معقول نیست، میسر نمی‌شود و در خور توان خلقی نیست و رفیق به جایی می‌رسد که دیگر می‌بُرد و نمی‌تواند هماهنگ باقی بماند.

پس برای مؤمن، رفاقت با بندگان خدا نمی‌تواند به‌طور کلی اطلاق و اصالت داشته باشد و تنها در محدوده‌ی شرایط دین می‌شود با دوست و رفیق همگام گردید؛ ولی اگر فردی انکار عقیده کند، یا نسبت به عقیده‌ای اهمیت ندهد، می‌تواند به رفیق و رفاقت اصالت بخشد؛ هرچند توان آن را در جهت فعلی ساختن این امر ندارد. تنها خداست که می‌تواند از عهده‌ی چنین امری برآید و به بندگان خود با هر خُلق و خوی و رنگ و رویی مرحمت کند و بندگان، خدای خود را به عنوان رفیق بشناسند، با این تفاوت که خدا رفیق خوبی برای همگان است. همگان نمی‌توانند از کاستی‌ها و کژی‌های یک‌دیگر به راحتی درگذرند و تنها خداست که گاه بر اساس حکمت و مرحمت، تمام کاستی‌ها را به هیچ می‌انگارد؛ پس

رفاقت با خدا بهترین و عالی‌ترین نوع رفاقت است که می‌تواند مرزی نداشته باشد و زمان و مکان نشناسد. خداست که می‌تواند به تمام معنای کلمه، برای هر کس رفیق خوبی باشد و در هر محنتی مددکار همگان گردد؛ در حالی که افراد دیگر توان و موقعیتی این‌گونه را ندارند.

گذر ۹۰

خلوت و گریز

با هر کس خلوت می‌کنید، راهی برای گریز بگذارید، همان‌طور که هرگاه می‌گریزید، جای پای خود را شناسایی کنید و راهی را برای بازگشت باقی گذارید.

گذر ۹۱

اصالت منفعت

هیچ کس آدمی را برای خود آدمی نمی‌خواهد؛ بلکه منفعت و خصوصیتی را در نظر می‌گیرد و به کسی نزدیک می‌شود و هنگامی که آن منفعت و ویژگی‌ها از دست رفت، دیگر آن فرد هم از دست می‌رود.

گذر ۹۲

ریشه‌ی الفت‌ها

بسیاری از روابط عمومی افراد به طور کلی بر اساس نادانی‌ها استوار است و دوستی‌ها و الفت‌ها بر پایه‌ی خیالات است. فراوانی از انگیزه‌هایی که دوستی‌ها را برپا می‌کند و عواملی که موجب

نزدیکی و قرب دو فرد می‌گردد، به طور کلی از خودخواهی عمومی سرچشمه می‌گیرد و تمامی موقعیت‌ها را این خودخواهی است که همراهی می‌کند؛ بدون آن‌که ظواهر امر، حکایت و نشانه‌ای از این خودخواهی داشته باشد.

این‌گونه روابط فرد با فرد که بر اساس خودخواهی است، هرگز نمی‌تواند بقا و استمراری داشته باشد و از آن مهر، محبت و علاقه‌ی حقیقی به دست نمی‌آید و تنها صورتی از الفت، حاکم است تا زمانی که این خودخواهی خود را ظاهر سازد و لایه‌لای ظواهر به دست آید که تمامی الفت‌ها و مهر و محبت‌ها را نقش بر آب می‌سازد و بنیاد الفت، چون دودی به آسمان می‌رود.

هنگامی که افراد بر سر چهارراه‌ها، دوراه‌ها، یا تنگ‌ناهای زندگی هم‌دیگر را بی‌محابا ملاقات می‌کنند و می‌یابند که رشته‌ی الفت و محبت و رابطه‌ای که بوده اساس حقیقی نداشته است و تنها منافع و موقعیت‌ها ایجاب چنین امری را کرده، به راحتی از یک‌دیگر می‌گذرند و به هم پشت می‌کنند و گاه می‌شود که رو در روی هم می‌ایستند و چنان با هم مقابله و ستیز می‌کنند که گویی خصم واقعی و دشمن هزار ساله‌ی یک‌دیگرند. البته، روابطی که اساس آن را نادانی‌ها و یا اغراض شیطانی برپا می‌کند، هرگز نمی‌توان از آن ثمر و توقعی بیش از این داشت.

الفتی که بر اساس خودخواهی، اغراض شیطانی و هواهای نفسانی باشد و جنبه‌های حقیقی و انگیزه‌های معنوی نداشته باشد، زودگذر و کوتاه است. این ظاهرسازی‌ها و بازی‌های محبت‌گونه‌ی کودکانه ممکن است سالیان درازی به طول انجامد و همراه خوشی‌های فراوانی باشد؛

ولی چون اساس سالم و رابطه‌ی درستی ندارد، امید بقا و استمراری به آن نیست و زایل می‌گردد.

این اساس مادی و رابطه‌ی دنیوی در تمامی سطوح می‌تواند وجود داشته باشد؛ از جمله رابطه‌ی دوستی و زناشویی و دیگر روابطی که تمامی بر پایه‌ی منفعت‌طلبی و فرصت‌خواهی است.

اگر اساس روابط را ایمان، درستی، سلامت، پاکی، عشق و شرف آگاهانه تشکیل دهد، هرگز زوالی را در پی ندارد و گذشته از سلامت و رضایت، همراه بقا و ابدیت می‌باشد. البته در صورتی که تمامی این واژه‌ها به حقیقت در افراد یافت شود و تنها به صورت اکتفا نگردد که از صورت این‌گونه واژه‌ها و روابط چیزی جز زوال حاصل نمی‌شود.

ادعا، ظاهرسازی و پرگویی را نباید دلیل بر محبت و عشق افراد دانست. تمامی دعاوی را باید در بوته‌ی آزمایش قرار داد تا معلوم گردد افراد نسبت به هم چگونه رابطه و عشقی دارند، زن عشق به شوهر دارد و زندگی خود را در شوهر می‌یابد یا در خانه و زندگی مادی، که در این صورت با نابودی زندگی مادی، دیگر عشقی نمی‌ماند و با نابودی پول، پست و مقام بسیاری و یا آن‌که تمامی اهل دنیا از اطراف آدمی، نه آن‌که می‌روند، بلکه می‌گریزند و پشت سر خود را نیز نگاه نمی‌کنند و گاه دشمنی نیز می‌کنند.

این صفت اهل دنیا است که در هنگامه‌ی وقوع حوادث باقی نمی‌مانند و فقط در خوشی‌ها خوشند و از ناخوشی گریزان.

محبت اهل صفا، موحدان، اصفیا، اولیای خدا و مردمان راست و درست با افراد هرگز زوال‌پذیر نمی‌باشد و حوادث نمی‌تواند آنان را از هم

دور و جدا گرداند؛ بلکه مشکلات و حوادث، آن‌ها را صیقل می‌دهد و بیش‌تر به هم نزدیک می‌سازد و عشق و مهر آنان نسبت به یک‌دیگر را بیش‌تر می‌کند.

این فاصله میان اهل دنیا و آخرت، هر چند کوتاه نیست، وجود دارد و مردمان راست و درست نیز هر چند اندکند، هستند و امری بودن است.

گذر ۹۳

جامعه‌شناسی مردمان

در طول عمر کوتاه خود، حوادث مختلفی دیده‌ام و در میان مردم گوناگونی بوده‌ام، از بدترین مردم تا خوب‌ترین آن‌ها، از مذهبی تا غیرمذهبی و از عالم و جاهل تا غنی و فقیر. هر یک از افراد و گروه‌های مختلف را در لباس خود و در مکان آنان دیده‌ام. سراغ جامعه و مردم مختلف رفته و سخن‌ها شنیده‌ام و با آن‌ها طی طریق و سیر و سلوک داشته‌ام.

با آن‌که نمی‌خواهم بگویم کجاها رفته و چه کسانی را دیده و چگونه با آن‌ها برخورد نموده‌ام - لازم هم نیست بگویم که کلام به درازا می‌کشد - ولی این قدر بگویم که به اندازه‌ی لزوم و حاجت دیدنی‌ها را دیده و به آن با نظر عبرت و دقت نظاره کرده‌ام.

در این جا تنها نسبت به افراد انسانی می‌گویم و به طور خلاصه با همین دید محدود کمی و گسترده‌ی کیفی مطالبی را بیان می‌دارم.

با آن‌که تمامی دنیا را نگشته‌ام و می‌توان گفت کم‌تر جایی از دنیا را دیده‌ام، با بیان منطقی از دیده‌ها برای ندیده‌هایم استمداد می‌گیرم.

انسان‌ها هر چند با یکدیگر تفاوت دارند و دو فرد نمی‌توانند خود را یکی بدانند، تمامی در جهت و مواردی با یکدیگر هم‌فکر می‌گردند و اقشار و گروه‌های هم‌نوعی پیدا می‌کنند. در این جا از نوعیت آن‌ها سخن به میان می‌آید، نه شخصیت آن‌ها؛ زیرا بحث کلی است.

می‌توان گفت هر فرد مذهبی - گرچه مذهب وی کفرآمیز باشد - با نوعی تعصب همراه است و فردی می‌تواند از تمامی تعصبات به دور باشد که دور از هر خط و مرامی باشد. دفاع فکری و عملی از یک خط و فکر غیر از تعصب است و کمال یک انسان محسوب می‌شود؛ هر چند میزان شناخت تعصب و دفاع از مرام که همان غیرت و حمیت باشد، چندان آسان نیست.

ارتجاع مذهبی که به معنای جمودگرایی و بی‌فکری است، بدترین نوع تعصب است؛ هر چند بی‌غیرتی، بی‌مرامی و بی‌بندوباری نیز بی‌شخصیتی انسان را می‌رساند. زندگی با افراد مرتجع بسی مشکل و دردناک است و انسان در تمامی آزادی‌های معقول نیز محدود می‌گردد. زندگی در میان افراد لاابالی و بی‌خط نیز پوچی می‌آورد و دنیا و انسان برای چنین فردی جز یک حرکت بی‌هدف و سرگردان نمی‌باشد.

عاقل کم پیدا می‌شود و گرنه هر کسی مهم‌ترین فرد برای زندگی می‌بود؛ هر چند شاید در میان جامعه به طور محدود از این قبیل افراد باشند، به طور گروهی هرگز وجود ندارند. این‌گونه افراد در جوامع امروزی و در هر زمان دیگر به طور انفرادی مشاهده می‌شوند.

زندگی در شهر به مراتب بهتر از زندگی روستایی است؛ هر چند شهر جهنم باشد و روستا بهشت. تنها باید از زیبایی طبیعت روستا استفاده کرد

و با آن بی رابطه نبود.

این که می‌گویند لات‌ها و داشی‌ها بهترین مردم هستند و از مقدس‌ها، مذهبی‌ها و خوب‌ها هم بهترند، سخن نادرستی است. در میان داش‌ها و لات‌ها آن قدر جنایت، بی‌رحمی و نامردی حاکم است که قابل گفتن نیست. تنها چیزی که هست این است که اگر آن‌ها به قول معروف رگشان بگیرد و سر غیرت بیایند، شاید یک‌جا خوب مردانگی کنند و گرنه این چنین نیست که همیشه بهترین مردمان باشند. از این رو باید گفت در میان آن‌ها ریا و غیرفریبی کم‌تر پیدا می‌شود و آنان در بند ظاهر نیستند؛ البته این‌ها قدرت مردانگی را در برخی موارد دارند و می‌توانند کارهای بزرگی را انجام دهند؛ ولی سخن این است که در میان جوان‌مردان - که تعداد آنان کم است - مردان لایقی پیدا می‌شود که نه اهل ظاهرسازی هستند و نه آلودگی لات‌ها را دارند. این‌ها مرد مردانند؛ اگر پیدا شوند!

هر که دوست دارد زیاد بگوید و کم بشنود، با علمای صوری طرح دوستی بریزد؛ هر چند باید مواظب باشد کوچک‌ترین جسارتی نداشته باشد که جدایی برای او حتمی می‌گردد.

عرفا هر چند یافت نمی‌شوند، مدعیان خیالی آن‌ها چیزهایی می‌گویند که شنیدنی است؛ هر چند نباید گرفتار آنان شد. از مسجیدیان نیز چیزی به دست نمی‌آید. این روزها تنها باید به آبروی صوری آن اکتفا کرد و دیگر هیچ.

تنهایی هر چند خوب نیست، بهتر از بسیاری از محافل و انس‌هاست؛ البته بهتر است آدمی تنهای تنها نباشد و برای خود هم‌صحبتی داشته باشد. با هر کس دوست می‌شوی او را احترام نما؛ ولی به او چندان

اعتماد نداشته باش. تا می‌توانی بودن با هر کس را جلوت به حساب آور؛ آدم باید خلوت را تنها با خود بودن و با خدای خود بودن بداند. خلوت در خانه با اهل و عیال را نیز نباید خلوت به حساب آورد و آن را باید جلوت دانست.

با مردم بی‌ریشه نباید دم‌خور شد که آدمی در مقابل آن‌ها آسیب‌پذیر است. باید با کسانی بود که ریشه دارند؛ چرا که اصالت و ریشه جهاتی از نفع را در هنگام خطر به همراه دارد.

کسانی که تازه به جایی رسیده‌اند، قابل اعتماد نیستند و آنان که پرگو و پرمدها هستند، کارگشایی ندارند.

به طور کلی به «زن» کم‌تر باید اعتماد کرد و تکیه به زن، ضعف و سستی مردم را می‌رساند؛ هرچند زن‌های شایسته و برجسته موقعیت ویژه‌ی خود را دارند. از زن باید بیش‌تر بهره‌گرفت و در مواقع لزوم هر نوع کام ممکن را برد و در جهات متعدد، به منافع و منابع نقد او تکیه کرد. مرد نیز نسبت به زن باید این‌گونه باشد و از هر خوشایندی نسبت به زن دریغ نداشته باشد. به استعداد و توانمندی زن باید توجه داشت ولی کم‌ترین و کوچک‌ترین کوتاهی نسبت به او روا ندانست. نزدیک‌ترین فرد به مرد، زن است و نامحرم‌ترین فرد به مرد نیز زن است و مرد نباید مشکلات و سختی‌های خود را در خانه خالی کند و خوب است شادمانی و موقعیت‌های خود را در صورت مصلحت با وی تقسیم کند. گریز از زن هرچند ممکن نیست، درباره‌ی آن‌ها باید احتیاط کرد و لازم است در مقابل آنان اندازه نگاه داشت. می‌خواستم چیزهایی بگویم که حالش نیست؛ مصلحت هم نیست؛ زیرا باید وارد خصوصیات مختلف افرادی

شد که موازین شرعی درباره‌ی آن مورد بحث قرار می‌گیرد و چندان ضرورت چنین سخنی را نمی‌بینم؛ هرچند بسیار مهم و باارزش است و خود دیده‌ام که چه بوده و چه هست این طرفه معجون الهی.

گذر ۹۴

انس با خداوند

بهترین دوست، شیرین‌ترین یار و نزدیک‌ترین رفیق آدمی تنها حق تعالی است و بس. هرکس و هر چیز اندازه و مرزی دارد و بیش از اندازه‌ی معین آن با آدمی همراه نیست و همین که ظرف وی پر شد، دیگر تحمل و صبر وی تمام می‌شود و به طور ارادی یا غیر ارادی آدمی را ترک می‌کند. تنها خداوند مهربان است که در هر صورت و با هر شرایطی آدمی را می‌خواهد و از هر جهت نیازمندی‌های او را تأمین می‌کند. علاقه‌ی حق تعالی به انسان بدون طمع است و نیز توان برآوردن همه‌ی خواسته‌های انسان را دارد و جز به صلاح و صواب نمی‌نگرد. اگر انسان نسبت به تلاشی که برای جلب و جذب فردی و چیزی دارد به اندازه‌ی کم‌تر از معقول، به خدا رو بیاورد و دل به او بندد، خداوند متعال یار و صدیق شفیقی برای وی می‌گردد.

گاه آدمی برای جلب و جذب موجودی ضعیف سال‌ها کوشش می‌کند؛ در حالی که می‌داند مدت انس وی با او بسیار کم و اندک است؛ اما با کم‌تر از این مقدار حق تعالی به آدمی رو می‌آورد و مدت وی هم تا ابد است.

دل به حق تعالی بستن، به او عشق پیدا کردن، مهر وی را به دل گرفتن و

احساس فراق وی را در خود یافتن، موجبات کمال و صلاح و صفای آدمی را فراهم می‌آورد. اگر اندکی توجه به حق تعالی پیدا شود، درهای معنویت و صفا به روی آدمی باز می‌گردد و انسان، خداوند را در خود مشاهده می‌کند.

نظر به هر چیزی فنا دارد و تنها نظر به حق است که باقی می‌ماند. دل به هر کس بسته شود، بریده می‌گردد؛ اما دل به حق تعالی بستن بریدن ندارد. اگر انسان خدا را داشته باشد و به او اعتماد کند، دیگر احساس غربت، تنهایی و نارضایتی در خود احساس نمی‌کند؛ چرا که غریب کسی است که از حق تعالی دور است و دل بر غیر حق دارد و بیچاره‌تر از این شخص دیگر کسی را نداریم. دل مؤمن همیشه به حق تعالی مسرور، قوی و مطمئن است و با وجود او تزلزلی به خود راه نمی‌دهد و در مقابل مشکلات هرگز خود را نمی‌بازد و از میدان به در نمی‌رود.

اولیای خدا هستند که با تمامی مصایب و مشکلاتی که برای آنان پیش می‌آید، هرگز خود را نمی‌بازند. آنان با توجه به حق تعالی و به کمک امدادهای او با دشواری‌ها مبارزه می‌کنند و شور و عشق به حق تعالی را در سراسر وجود خود نگاه می‌دارند. با تمامی مصایب و دشمنان شیطانی که دارند، هرگز طعم تلخ شکست را در کام خود نمی‌یابند و در هر صورت، احساس پیروزی می‌کنند و شکست را از آن دشمنان شیطانی خود به حساب می‌آورند؛ چرا که آنچه حق است، خداست و آنچه باقی و شیرین است، حق تعالی است. حق تعالی جز در کام مؤمن شیرین نمی‌باشد. مؤمن است که حیات و ممات وی به حق تعالی است، اندیشه‌ای غیر او برای مؤمن نیست و کام وی جز حق تعالی را قبول

نمی‌کند و نمی‌خواهد؛ چون دل به غیر حق تعالی بستن حماقت است. عاقل تنها دل به حق تعالی دارد و تنها او را بر می‌گزیند.

گذر ﴿ ۹۵ ﴾

ارزش رفیق

اگر همه‌ی دنیا را طلا کنند و کوهی بسازند، ارزش یک رفیق را ندارد. زن، رفیق باشد، خوب است و نیز رفیق بودن برادر، پدر و فرزند خوب است و رفیق هم رفیق بودن او خوب است، هر چند این رفیق کم است ولی ارزش فراوان دارد.

خدای تعالی خود رفیق است و رفیق باز. رفیقی است که هیچ‌گاه آدمی را رها نمی‌سازد و تنها نمی‌گذارد و از زنده و مرده‌ی آدمی جدا نمی‌گردد.

گذر ﴿ ۹۶ ﴾

رفیق؛ فقط خوب

اگر بپرسند رفیق خوب کیست؟ می‌گویم رفیق محتاج اضافه نیست و رفیق یعنی خوب؛ هر چند چنین موجودی کمیاب است. آن کس که بد است، دیگر رفیق نیست. رفیق به تمام معنای کلمه، تنها خالق و رب آدمی است که بهترین رفیق است و تحت هیچ شرایطی انسان را رها نمی‌سازد.

گذر ﴿ ۹۷ ﴾

دوستی که دشمن نمی‌گردد

تنها دوستی که سزاوار دوستی است، خداست و در هنگام لغزش نیز با

آدمی دشمن نمی‌گردد و در هیچ شرایطی از آدمی دور نمی‌گردد و برای همیشه نزدیک‌ترین است.

گذر ﴿ ۹۸ ﴾

اقسام دوستی

برخی از واژه‌های معروف و دیر آشنای تمامی اقوام و ملل، واژه‌هایی مثل رفیق، رفاقت، دوستی و آشنایی است. دوستی، آشنایی، رفیق و رفاقت هر چند واژه‌های متفاوتی هستند، تمامی با یک‌دیگر مجانست و نزدیکی تنگاتنگی دارند. آشنایی معنای بسیار عام و گسترده‌ای دارد که از دوستی، رفاقت، دوست و رفیق عمومیت بیش‌تری دارد و می‌تواند مصادیق بسیاری داشته باشد؛ هر چند این عمومیت در جهت کمیت است و از جهت کیفی چندان موقعیت ارزشی ندارد و بر کم‌ترین برخورد و نزدیکی منطبق می‌گردد.

۱۴۷

آنچه مهم و دارای اهمیت خاص می‌باشد مسأله‌ی دوست، رفیق، دوستی و رفاقت است که گذشته از آن‌که دارای اهمیت فراوانی است، اقسام متفاوت و گوناگونی دارد. این مفهوم همیشه این چنین تقسیم می‌شود که دوستان بر سه گونه می‌باشند: دوستان زبانی، مالی و جانی که هر یک به مقتضای مراتب کم‌تر می‌شوند تا رفیق و دوست جانی که به ندرت یافت می‌گردد. دوستان زبانی در محدوده‌ی آشنایان هستند و اسم دوست و رفیق را کم‌تر به خود می‌گیرند و در اخلاق عمومی به این دسته اطلاق دوست و رفیق می‌شود اما دوستان مالی هر چند کم و بیش، با نوسانی در کیفیت یافت می‌گردند. دوستان جانی را کم‌تر می‌توان یافت و

هر کس که یافت، بهترین گنج دنیا را یافته است. ما در این جهات نمی‌خواهیم بحثی داشته باشیم. بحث ما در جهت دیگری است که در این جا به طور خلاصه بیان می‌کنیم.

در این جا این اشکال پیش می‌آید که رفاقت با مؤمن و کسی که دین و خدای متعال را می‌پذیرد، چندان استحکام ندارد و با فروریزی ایمان، رفاقت نیز فرو می‌ریزد و نمی‌شود به طور مطلق به رفاقت مؤمن تکیه کرد. در پاسخ به این اشکال باید گفت: این اشکال از جهتی می‌تواند درست باشد که محدوده‌ی رفاقت با مؤمن محدود است و حد آن نیز ایمان به خدای تعالی و فرامین دین می‌باشد. مؤمن نمی‌تواند با کافر و دشمن دین رفاقت صحیحی داشته باشد و دشمن خدای تعالی نمی‌تواند عنوان دوستی با مؤمن را داشته باشد؛ مگر آن‌که ایمانی صوری و ظاهری باشد که از آن رنگ و روی نفاق ظاهر می‌گردد؛ ولی از جهتی باید گفت این اشکال صحیح نیست و رفاقت با مؤمن از محکم‌ترین اقسام رفاقت است و در محدوده‌ی ایمان می‌توان محکم‌ترین دوستان را فراهم آورد.

حدود و حقوقی که اسلام بر دوستی مؤمن نسبت به برادر مؤمن قرار داده است، عمیق‌ترین رفاقت‌ها را فراهم می‌آورد. تنها برای مؤمن نسبت به مؤمن دیگر بیش از سی حق یادآوری گردیده است. قرابت و دوستی می‌تواند کار را به جایی رساند که هیچ دوستی نسبت به دوست مؤمن خود وجود خارجی، هستی و حیات جدایی نداشته باشد. رفاقت در سایه‌ی ایمان می‌تواند از بهترین مصادیق دوستی باشد. این نوع از رفاقت، هر چند در محدوده‌ی ایمان قرار می‌گیرد؛ ولی به حق، رفیق مؤمن رفیق است و می‌توان به خوبی به او اعتماد کرد.

پس رفاقت می‌تواند نوعی از عشق باشد که عشق موجودی به موجودی و فردی به فردی هرگز نمی‌تواند بدون رابطه صورت درست طبیعی داشته باشد. اصالت در رفاقت، بدون واسطه‌ی حق، می‌تواند نوعی از بت‌پرستی باشد و دارای بنیاد صحیحی نباشد؛ با این تفاوت که بسیاری از اقسام بت‌پرستی واقعیت خارجی دارد؛ ولی رفیق‌پرستی بیش‌تر ادعاست و واقعیت خارجی ندارد.

پس برای مؤمن کسی و چیزی نزدیک‌تر و رفیق‌تر از خدا وجود ندارد و رفاقت با هر کس، جهت فرعی است. باید بر اساس رفاقت با خدا، رفاقت مؤمن با مؤمن را دید. چنین رفاقتی، هر چند محدودیت دارد، در جهت کیفی از بی‌نهایت نشأت می‌گیرد و می‌تواند به میزان ایمان دو طرف، عمق داشته باشد. می‌شود طرفی، طرف مقابل خود را بدون مقایسه و در سایه‌ی ایثار و گذشت به طور بی‌نهایت مورد عفو و اغماض قرار دهد و در قالب شرعی و با تأیید دین، هر گذشت و اغماضی را روا دارد و تمام هستی و موجودی خود را به دوست خود ببخشد. اگر دوستی، پدر یا پسر دوست خود را کشت، آن دوست از چنین جنایتی و از تقصیر یا قصور دوست خود در می‌گذرد. حتی رفیق می‌تواند به سبب دوست خود، از ناموس و زن خود در گذرد، به این صورت که او را طلاق دهد تا دوست وی با او ازدواج کند.

پس دوستی در سایه‌ی ایمان می‌تواند دارای بی‌نهایتی در محدوده‌ی ایمان و با قالب شرعی باشد؛ در حالی که بدون ایمان، هرگز چنین مراحل‌ی یافت نمی‌گردد، همان‌طور که با ایمان صوری و ظاهری نیز چنین مراحل و مصادیقی در خارج پیدا نمی‌شود که دوستی نسبت به دوست

خود چنین کردار متهورانه‌ای را داشته باشد.

پس دوستی در سایه‌ی ایمان و دین، نه تنها محکم و مستحکم است؛ بلکه تنها نوع مستحکم دوستی و رفاقت است. دوستی با غیر اهل ایمان چندان قابل پیش‌بینی و محاسبه نیست؛ همان‌طور که نمی‌شود به رفاقت و دوستی افرادی که ایمان صوری و سنتی دارند چندان اعتماد کرد؛ پس دوستی با کسی قابل محاسبه‌ی صحیح است که با خدای خود رفاقت و دوستی داشته باشد و تحت تربیت حق تعالی دوستی کند و از خدا چگونگی رفاقت و دوستی را بیاموزد؛ در تقصیرها و قصورها، رفتاری خداگونه و ایثارگرانه داشته باشد، دوست خود را به هیچ‌رہا نسازد و به دروغ ادعای دوستی نداشته باشد؛ هرچند متأسفانه بسیاری از رفاقت‌ها این چنین نیست و بیش‌تر بر اساس منافع استوارگشته است.

خوب است آدمی رفیق باشد و رفیق داشته باشد و در رفاقت، خود را خداگونه سازد و هم‌چون خدا با دوستان خود رفاقت و دوستی داشته و برای دوست خود سودمند و ارزشمند باشد و نسبت به او گذشت و ایثار داشته باشد و تقصیر و قصور دوست خود را به راحتی بپذیرد و رفاقت را بر اساس منافع قرار ندهد و رفیق را برای دنیا و منافع مادی نخواهد.

انسان نباید رفیق را فقط برای مدتی موقت بگیرد و در رفاقت باید بتواند تحمل همه‌ی قصورها و تقصیرهای رفیق خود را داشته باشد، هرگز از رفیق مؤمن خود روگردان نشود و رفیق مؤمن را به عنوان رفیق مؤمن بپذیرد و این پذیرش را مقطعی به حساب نیاورد. در رفاقت، جهات شیطانی را دخالت ندهد و اگر رفیقی نیز رفاقت خود را با اعمال شیطانی جمع کرد، او بتواند با گذشت و ایثار، رفاقت را تطهیر کند و شیطان را از

منطقه‌ی رفیق و رفاقت دور کند و صفا و صمیمیت لازم را جای‌گزین هر ناپاکی و آلودگی سازد. البته تحقق چنین اموری چندان آسان نیست.

با رفیقان باید با رفق و مدارا رفتار نمود تا رمیده نگردند؛ به‌خصوص در زمان ما که نباید به رفیق و رفاقت چندان اعتماد نمود، همان‌طور که نباید به دیگر عناوین نیز چندان اعتماد داشت.

کلیات امور را نباید با مصادیق آن چندان مرتبط دانست. باید با کمال احتیاط و به‌طور محدود با همه و هر چیز برخورد قلبی داشت.

با اندک حرکت ماریچی و یا زیگزگی شاید کوزه‌ای به کوزه‌ای برخورد کند، بدون آن‌که آبی بریزد یا کوزه‌ای بشکند؛ اما صدای آن برای فروریزی بسیاری از عناوین کافی است. حال، رفاقت و دوستی باشد یا پدر و فرزندی یا زناشویی یا عناوین دور و نزدیک دیگر؛ ولی وضعیت موجود نمی‌تواند به کلیت موضوع خدشه وارد سازد؛ چنان‌که در سایه‌ی ایمان، حقایق ملموسی از رفاقت‌ها و دوستی‌ها در تاریخ محرز است و کم و بیش مصادیق ناقص و صحیح آن مشاهده می‌گردد؛ هرچند برخورد با رفیق خوب و سالم نیز می‌تواند یکی از موارد توفیق باشد.

اگر آدمی لیاقت و توفیق داشته باشد که راه و رسم رفاقت درست را به‌طور عملی بیاموزد، دوستی و محبت به رفیق خود را از خدای تعالی یاد بگیرد و بدون توقع، دوستی و رفاقت داشته باشد و در مقابل نامالایمات دوستان، به حقوق آنان بی‌تفاوت نباشد و از تقصیر و قصور دوست خود به‌راحتی درگذرد؛ در این صورت، مقام و موقعیتی بس بلند در رشد و کمال به دست آورده است.

اگر دوستی بر اساس حيله و فریب باشد، پای خیانت و نامردی پیش

می آید و علت دوستی، فرصت طلبی و منفعت خواهی خواهد بود و در این صورت، دوستی ارزشی ندارد و تنها معامله و برخوردی کاسبکارانه و معاشرتی محدود و بی روح است که از شور و شوق عمیق بی بهره است و در خور تحسین و اهمیت نیست.

اگر محدوده‌ی رفاقت در هر مرتبه و سطحی روشن و گویا باشد، خوب است؛ هر چند زبانی باشد. بدترین نوع رفاقت آن است که دروغ در کار بوده و فقط ادعا در آن باشد.

گذر ﴿ ۹۹ ﴾

سنجش دوستی

اگر کسی می خواهد از پیش بداند که دوست وی در هنگام دشمنی با او چگونه رفتار می کند، ببیند این دوست با دشمن فعلی خود چه می کند که نوع برخورد وی با دشمن، بیانگر نوع برخورد او با شما در آینده می باشد. اگر دوست شما با دشمن خود به مدارا و انصاف رفتار کرد، با او باش و اگر ظلم کرد و بی باک بود، با او ترک دوستی نما که جدایی به مدارا در امروز بهتر از جدایی با ستیز در فرداست.

گذر ﴿ ۱۰۰ ﴾

یار مناسب

خوشا به حال کسی که یار مناسب پیدا کند و بدا به حال کسی که یار مناسبی را رها کند. یار مناسب در قید و بند عار نیست و همین امر سبب می شود دار و ندار خود را فدای یار خود سازد.

گذر ﴿ ۱۰۱ ﴾

دوستان فراوان

هر کس خیال کند دوستان فراوانی دارد، نمی‌داند که در حقیقت بی‌دوست و بی‌رفیق است. البته دوستی مراتب دارد و این مراتب بالا و برتر آن است که کم‌تر مصداق می‌یابد اما در مراتب پایین آن می‌شود به فراوانی نسبی آن اعتقاد داشت.

گذر ﴿ ۱۰۲ ﴾

دوستی با غیر خدا

دوستی با غیر خدا و یا برای غیر او در حقیقت نادانی است. کسی که غیر را بر خدا بر می‌گزیند یا خدا را نمی‌شناسد و یا اعتقادی به خداوند ندارد و یا از متاع عقل و اندیشه و خرد و ایمان بی‌بهره است.

فصل دوم:

گریزها در جامعه

گریز ۱

گریز از دنیا

در این که حقیقتی وجود دارد، شکی نیست و در این که دنیا و زندگی ناسوتی هر چند زودگذر است خود یک حقیقت است، شک و انکاری نیست. دنیا دنیا است، زمین زمین و آسمان آسمان است، اما آن چه مورد بحث ماست این است که دنیا، زمین و آسمان چیست؟ در چیستی آنها بحث است و در هستی آنها نمی توان بحثی داشت. زندگی دنیا و عمر دنیوی حقیقتی است که هر موجود زنده ای شیفته و دل بسته به آن است و نمی شود حقیقت و واقعیت آن را انکار کرد. تنها چیزی که هست، این است که عمر دنیوی و زندگی دنیا ابد ندارد و تمامیت از آن استفاده می شود که این امر دیگری است؛ پس دنیا به شکل دنیوی آن هر چند ابد ندارد، واقعیت و حقیقت دارد و هیچ موجود زنده ای از آن روی گردان نیست و تمامی موجودات زنده به آن دل می بندند؛ ولی بسیاری در درک واقعیت و حقیقت آن به اشتباه می افتند و با خیال زندگی می کنند و از واقعیت زندگی دور می افتند و از آن می بَرند و خود را درگیر موهومات می کنند و با خیال زندگی می کنند و از واقعیت، تنها به شکل و ظاهر آن

اکتفا می‌کنند، بدون آن‌که بفهمند، خوش خیال هستند و مشغول پوچی‌ها می‌باشند و دل بر اموری بسته‌اند که شایسته‌ی دل، حیات و عمر آدمی نیست.

دل بر حرام بستن، میل به خباثت داشتن و آرزوی پلیدی در دل پروراندن از مصادیق موهومات است؛ زیرا متعلقات همه‌ی این امور، صورت درست و حلال نیز دارد و آدمی با دل‌بستگی به حرام و خباثت و پلیدی از امور حلال و طیب محروم می‌گردد.

این امر در همه‌ی امور حاکم است؛ از پول، مال، زن، فرزند، علم و قدرت گرفته تا دیگر جهات و امور که دل، خواهان همه‌ی این امور و اشیاست و این نیز امری طبیعی است و بسیار به‌جا می‌باشد. سخنی که می‌ماند این است که این طلب را باید در مجرای صحیح و درستی قرار داد و از کژی و انحراف دوری گزید. می‌توان یک فرد و جامعه‌ی سالم یا ناسالم را با همین عنوان معنا کرد که اگر فرد، جامعه و مردم، امور مطلوب دل خود را در مجاری درست، صحیح و به‌جایی قرار دهند، سالم هستند وگرنه باید آنان را ناسالم دانست.

در این‌جا این سخن پیش می‌آید که این در صورتی است که امور مطلوب دل‌ها فراهم باشد که به‌طور قهری هیچ عامل سالمی نمی‌خواهد خود را در مجرای نادرست قرار دهد؛ ولی اگر در محیطی، نسبت به فرد یا همه‌ی افراد، کمبود و نارسایی وجود داشته باشد، در این صورت چه باید گفت؟ در پاسخ این اشکال نیز می‌گوییم: همه‌ی کمبودها از افراد ناسالم پدید می‌آید و مردم ناصالح، عامل ابتدایی همه‌ی کاستی‌ها می‌گردند وگرنه نباید کمبودی برای بشر در هیچ زمینه‌ای باشد.

اگر نارسایی و کمبود اجتماعی فراوان باشد، دیگر امید درستی و خیر کم می‌شود و ظاهرسازی نمی‌تواند جامعه را از انحراف باز دارد. این انحراف برای همیشه سیر صعودی خود را پی می‌گیرد و جرم کلی در همه‌ی زمینه‌های نارسایی بر عهده‌ی علل و اسباب است، نه معالیل و مسببات.

در چنین جوامعی، مردم درگیر نارسایی‌های بسیاری هستند و گذشته از آن‌که سلامت و صحت کم یافت می‌شود، مردم خود را مشغول خوش‌خیالی و ظاهرپردازی می‌سازند و هرگز پاکی و آرامشی به خود نمی‌بینند. در چنین جامعه‌ای، عاقل راهی جز بدبینی و پیشه کردن احتیاط نمی‌تواند داشته باشد و باید سایه‌ی خود را نیز کنترل کند و گرنه در گرداب حوادث می‌افتد.

خوب است در این مواقع و در چنین جوامعی، آدمی به قدر امکان، خود را در کنار ساحل قرار دهد و در گرداب حوادث رها نسازد که امید به پیروزی چندان چشم‌گیر نمی‌باشد.

کسانی که در این جوامع خود را درگیر حوادث می‌کنند، گرفتار خوش‌خیالی شده‌اند و میل به امور صوری، آن‌ها را فریب داده است و به جای لذت، حسرت می‌بینند و به جای دولت، ذلت و به جای خدمت، زیان خواهند نمود و چند روز عمر را با درگیری مطلق به سر می‌برند؛ به طوری که مردن خود را نیز نمی‌بینند و بعد از مرگ، مرگ خود را دوباره باید از نزدیک و دور تماشا کنند و آه و حسرت مرگ گونه‌ی خود را تکرار نمایند؛ البته اگر مجالی برای تکرار باشد که نیست.

این سخن هرچند ممکن است مخالف داشته باشد و مخالف هم برای

خود دلایل و نقض‌های فراوانی فراهم کند؛ چیزی که برای ما مهم است این است که همه‌ی این دلایل و نقض‌ها صوری است و چهره‌ی باطن، عمیق‌تر از همه‌ی آن است. سخن ما در جهت باطن امور است و ظاهر را چندان مورد توجه قرار نداده‌ایم و باطن را در نظر داریم.

ظاهر امر و خیال خوش‌بینانه این است که کسی بپرسد آیا مال، زن، فرزند، علم و قدرت می‌تواند مذموم باشد؟ هر یک از این‌ها در جای خود بهترین منافع مادی و معنوی را دارد. چگونه می‌شود از همه‌ی این‌ها که همان منش زندگی و به گرداب حوادث انداختن خود است دوری گزید و ساحلی انتخاب کرد؟ آیا چنین ساحلی می‌تواند جای مناسب و مکان سالمی برای انسان باشد؟ آدمی باید از حوادث نهراسد و از مشکلات باک نداشته باشد و خود را بسازد و دل به دریا زند. در چنین دریایی غواصی کند و از تمامی مواهب حیات، زندگی، کمالات و برتری‌های خود به خوبی استفاده کند. این همه‌ی سخنی است که در مقام ظاهر می‌توان گفت.

این سخن در ابتدای امر غیر معقول به نظر نمی‌آید، بر دل می‌نشیند و آدمی را فریفته‌ی منطق صوری خود می‌سازد و اعتماد او را جلب می‌کند؛ ولی واقع امر چیز دیگری است. باید باطن کار را در نظر داشت. برای توضیح این باطن به طور خلاصه اشاره می‌شود:

این گروه از اهل ظاهر نمی‌دانند که زمینه‌ی فهم خوبی‌ها و درک موازین و اجرای صحیح آن در دوره‌ی حضور و وجود ظاهری امام معصوم علیه السلام با دوره‌ی غیبت و دوره‌ی حاکمیت غیر معصوم تفاوت دارد. زمانی که یکی از حضرات معصومین علیهم السلام حاکم است با دیگر زمان‌ها

تفاوت حکمی دارد و نباید این دو دوره را یکی دانست؛ پس سخنان صوری هر چند در زمان معصوم علیه السلام امری درست و مهم است، در زمانی که امام معصومی علیه السلام حضور ندارد؛ بلکه عادلانه هم کم‌تر می‌توان پیدا کرد، نباید تمامی آن سخن‌ها را قابل فعلیت دانست.

در زمان غیبت، باید احتیاط بیش‌تری داشت و کم‌تر خود را در گرداب بلا و ابتلا قرار داد و به مقدار نیاز به ساحل نزدیک بود و هنگام هجوم امواج فراوان، ساحل را بر آب پر موج دریا ترجیح داد؛ زیرا نبودن عصمت، حکایت از محرومیت‌های مختلف صوری و معنوی می‌کند. زمان غیبت، نه زن و فرزند خیراتی دارند و نه مال، منال، دولت، عنوان و علم؛ زیرا علم این زمان، سراسر گمان و خیال، مال آن سراسر اندوه و شبهات، عنوان آن، وزر و وبال و دولت آن ظلم و زور است.

عده‌ای به علم دل خوش می‌کنند، بدون آن‌که بدانند چه چیزی می‌دانند و دانسته‌های آن‌ها کم‌تر از جهل نیست. همین‌طور است دیگر پدیده‌ها و امور که هر چند به صورت کلی و به جای خود و در ظرف سلامت و پاکی، امری بسیار مناسب است، در زمان ما که دوران محرومیت از افراد صالح و با تقواست، نباید چندان خوش‌باور بود و دل به هر چیزی بست و در پی هر کسی به راه افتاد.

بسیاری از افراد جامعه با خوش‌خیالی، ساده‌اندیشی، هوا، هوس، شیطننت و به قول خود آنان زرنگی، عمری را بیهوده و به هیچ می‌گذرانند و در پایان، دانسته یا نادانسته با توجه یا بی‌توجه قالب تهی می‌کنند و بی‌توجه یا با توجه به نقایص راهی دیار کمبودها می‌گردند. این سیر و انتقال، گاه چنان پیش می‌آید که انسان هزاران سال بعد از مردن و رفتن از

این دنیا خود را می‌یابد و توجه به همه‌ی امور مربوط به خود پیدا می‌کند. همین شخص که در دنیا غرق خیال‌پردازی، برهان‌نمایی، دلیل‌گرایی و هزاران ابزار و آلات توجه بود، هرگز در پیرامون منیت خود، توهم، جهل و نادانی را احتمال نمی‌داد، چشم دل و جان وی را دنیا و مظاهر مادی چنان پر می‌کرد و در صراط دنیا بود که گویی دنیای خود را کم‌تر از آخرت نمی‌دید و یا آن‌که دنیای خود را آخرت می‌دید و خود را مدار حق، عقل و آگاهی می‌دانست.

گریز ۲

منطقی نبودن زندگی

اساس جامعه و مردم صورت خوشی ندارد و اساس زندگی در عموم مردم، چندان منطقی و مهم نمی‌باشد و همه‌ی درگیری‌ها، مشکلات جامعه و مردم از همین جا سرچشمه می‌گیرد.

گریز ۳

روابط متقابل

روابط متقابل است که چرخ زندگی عمومی را به حرکت وا می‌دارد. اگر کسی می‌خواهد دیگران با او روابط خوبی داشته باشند، خود نیز باید با دیگران روابط خوبی داشته باشد. اگر کسی می‌خواهد از مردم نفع ببرد، باید به نوعی به مردم نفع برساند و اگر می‌خواهد همگان گرداگرد وی جمع شوند، باید گرداگرد جمع همگان باشد. خوبی و بدی افراد چندان اهمیت ندارد و روابط تنها بر اساس منافع متقابل است. کسی که به شما نیازی دارد، نیاز شما را نیز برطرف می‌سازد.

کسی که نمی‌تواند به دیگران نفعی برساند، دیگران نیز درصدد ایجاد زمینه‌های منافع وی نیستند. کسی که قدرت هیچ‌گونه کارگشایی برای دیگران را ندارد، کسی هم درصدد کارگشایی برای وی نمی‌باشد. عقل افراد به چشم آن‌هاست. افراد تنها بر زندگی و منافع خود اهمیت می‌دهند، برای کسی تب می‌کنند که برای آنان بمیرد.

این زرنگی در نوع افراد وجود دارد. حساب می‌کنند که شما چه نفعی برای آن‌ها دارید تا همان مقدار نفع را به شما برسانند.

کسی که اهل دنیا نیست و دست در دنیا ندارد و دل به دنیا نبسته است، هرگز نباید از اهل دنیا توقع کمکی داشته باشد و به اهل دنیا دل ببندد.

اهل دنیا ندا و رضای حق تعالی را به ریالی نمی‌خرند و ریالی را چون کوهی بزرگ از دامنه‌ی آن می‌نگرند؛ البته ممکن است گروهی از مردم شایسته برای رضای خدا و یا جهت انسانی به کسی کمک و نفعی برسانند؛ ولی بسیاری از این‌گونه امور جهت دنیایی دارد که برای تأمین منافع دنیوی به معنای وسیع آن انجام می‌گیرد.

منافع نیز تنها در پول و زور خلاصه نمی‌شود، گاه اغراض سیاسی، مردمی، حرمت عمومی و دیگر جهت‌های دنیوی که رنگ‌های زیبایی هم دارد، کارهایی را ایجاب می‌کند که در راستای آن، شخص خود را حتی به خطر می‌اندازد. البته منافع اخروی را نمی‌خواهیم جزو منافع به حساب آوریم و گرنه دیگر جز حضرت علی علیه السلام و حوض کوثر ایشان کسی باقی نمی‌ماند و همه‌ی اهل بهشت نیز اهل دنیا می‌شوند.

کسانی که زمینه‌های دنیوی ندارند باید بدانند مشکلات دنیوی فراوانی خواهند داشت که نباید توقع برطرف شدن آن را از دنیازدگان داشته باشند. این چنین نیست که هر مؤمن در راه مانده‌ای را به خانه

برسانند و هر نیازی از او به وسیله‌ی افراد برطرف گردد.
البته ممکن است مردمان خیرخواهی کم و بیش پیدا شوند و کارهایی انجام دهند؛ ولی این‌گونه افراد اندک هستند و چندان دوام ندارند و در کوتاه‌مدت ممکن است کاری صورت گیرد و به زودی خسته شوند.

اگر مردم روزگار ما پول نداشته باشند و یا صاحب زور نباشند، حتی مرده‌ی آنان را خوب نمی‌شویند. باید مواظب اهل دنیا بود و همیشه مقایسه‌ی نیازمندی‌های متقابل را در نظر داشت و بی‌مورد، خیالی در ذهن نپروراند.

اگر دوستی کنید، دوستی می‌کنند. اگر دشمنی کنید، دشمنی می‌کنند. اگر خوب گفتید، خوب می‌گویند. اگر بد گفتید، بد می‌گویند؛ حال، چه خوب باشید یا بد، و چه دوست باشید یا دشمن. اگر خوبی آنان را گفتید، خوبی شما را می‌گویند؛ هر چند شمر باشید و اگر بد آنان را گفتید، بد شما را می‌گویند؛ هر چند امام حسین علیه السلام باشید. آنان جز رابطه‌ی متقابل مرزی نمی‌شناسند و ملاحظه‌ای ندارند. یک دوست می‌تواند بدترین دشمن باشد و یک دشمن را می‌شود با ایجاد منافع، بهترین دوست ظاهری حساب کرد.

روابط متقابل با آن‌که از بهترین صفات جامعه‌ی پیشرفته است، از بدترین صفات اخلاقی است که نمی‌تواند آدمی را به کمال برساند.

گریز ﴿۴﴾

چیرگی ناشایستگان

رسم دنیا بر این است که بسیاری از افراد ناشایست و کم‌بها موقعیت‌های بسیار خوبی پیدا کنند و افراد برجسته و شایسته‌ای از دور خارج شوند. ضعیفی به قدرت می‌رسد و زشتی جای زیبایی را می‌گیرد و

توانایی به زمین می خورد و زرنگ و دانایی در کار خود می ماند و مهملی به اوج می رسد و هزاران عکس های مختلف از این قبیل.

گریز ﴿ ۵ ﴾

فرومایگی و احساس محرومیت

هر رئیس، قاضی و عالمی که در خود احساس کمبود و محرومیت کند، هرگز نمی تواند در مقابل حوادث به راحتی سالم بماند، همان طور که این گونه افراد اگر ناسالم باشند، هرگز نمی توانند نقش سالمی در وظایف خود داشته باشند و یا آن که مردم بتوانند با آنها به خوبی کنار آیند. هم چنین نباید سردمداران از کم مایگان باشند. نباید سررشته ی امور دین و مردم را در دست افراد نادان، مرتجع و نیز تجدد طلب های ناپخته قرار داد.

گریز ﴿ ۶ ﴾

ظلم؛ ایجادگر و نه بقاساز

حاکمان جوامع باید از بهترین مردم و شایسته ترین افراد باشند، در حالی که به صورت نوعی چنین نیست و از جسورترین و بدترین افراد برگزیده می شوند. متأسفانه، گذشته ی تاریخ جهان نشان می دهد حاکمان مردم از زورگوترین، ظالم ترین، دیکتاتورترین و در بسیاری از موارد از نادان ترین افراد جامعه بوده و بقای حکومت آنان به زور و قدرت ظلم آنها بوده است و دیگر هیچ.

در گذشته، که شاهان بر ایران حکم می راندند، مرزهای آن هر روز به

سویی کشیده می شده و گاه بیش از دو سلطان داشته و گاه یک شاه بر کشورهای دیگر نیز حکومت می کرده است. کشور ما شاه فرومایه، کور، چشم دار، شاهانی که هنوز به دنیا نیامده بودند و شاهان نابالغ نیز داشته است. گاه شب عروسی شاهزاده ای با روز پادشاهی وی یکی می شده و تاج شاهی را به عنوان جهیزیه به حجله می برده است. گاه شاهی بر شیری حکم می رانده و بوده که شاهی از گربه صفتی حساب می برده است. شاهی نیز همیشه مست باده بوده و خماری وی را می و معشوقه چاره می کرده است. شاهان زیادی بودند که شب، شاه بودند و صبح، تاج آنان بر سر دیگری قرار می گرفته و جان را بر سر تاج خود از دست می داده اند. این زورمداران، برای گرفتن تاج و تخت تا فرصت یار می شد، هر کدام دیگری را بر خاک می مالید و خود را به جای دیگری معرفی می کرد. زنی شوهر شاه خویش را می کشت و گاه نیز شوهران پادشاه بودند که همسران خود را از دم تیغ می گذرانده اند. گاه پدر بر پسر رحم نمی آورده و گاه پسری شکم پدر خود را می دریده است. پدرزن نیز گاه داماد را شاه می کرد و گاه شاه داماد، فردا به دست پدرزن کشته می شد و پدرزن به سلطنت می رسید. برادر نیز بر برادر می تاخته و برای به دست آوردن حکومت و تاج و تخت، هر یک بر روی دیگری شمشیر می کشیده است. شاهی خواندن و نوشتن نمی دانسته و سلاطینی بوده اند که کشتن، نابود کردن و ظلم و ستم، کار عادی آنان بوده و چنان خود را دارای حق می دانستند که گویی بر تمامی هستی ولایت دارند. بعضی از شاهان هر کس را که می خواستند، اخته می کردند، به چشم دیگران میل می کشیدند و یا به جلاذ می گفتند با انگشتان خود، چشم های او را از حدقه بیرون آورد.

گویی جلاد، کشتن، خون، غارت، ظلم، تجاوز، مفهومی ملازم سلطان، شاه و حاکم بوده است و میل، میل نامبارک آنها بوده و قانون و منطقی جز هوس آنان در کار نبوده است. هوس نامبارک آنها سرهایی را به باد می داد و یا سری را به دامن می گرفت و یا آنکه دامن، سرش را به بر می گرفت. خلاصه برای تحقق میل و هوس جناب شاه، هر نوع جنایتی انجام می شده است.

اساس سلطنت و حکومت حاکم همواره بر استبداد و خودمحموری استوار بوده است. حاکمیت خودمحمور است و خود دینی است که می خواهد هر دین و مذهبی را با خود همگام سازد و از کسی تبعیت ندارد؛ مگر آنها که نتوانند و فرصت آن را به دست نیاورند.

بی رحمی، تهور و بی باکی از شرایط ابتدایی سلطنت است و کوچک ترین رحم و مروتی نمی تواند در این میدان نافع باشد، به خصوص که این رحم به رقیب تعلق گیرد. هرگاه رحمی در موردی نسبت به رقیب پیش می آمده، خط سقوط و نابودی سلطان از همان سوراخ پیدا می شده است.

هر چند با ظلم، تجاوز و بی رحمی، حکومت باقی نمی ماند؛ ولی چنین نیست که حکومت با ظلم و بی رحمی به دست نیاید. ظلم و بی رحمی نمی تواند برای همیشه سبب بقای حکومت باشد؛ ولی ظلم و تجاوز می تواند سبب پیدایش حکومت و سلطنت باشد. حکومت با ظلم نمی ماند؛ ولی با ظلم به دست می آید و همین ظلم و ستم است که سبب فراوانی سلاطین بوده است و بسیاری نیز جان خود و دیگران را به ارزانی در این راه تباہ می کرده اند. مردمی کشته می شدند تا فردی سلطان شود و

این سلطان باقی می‌ماند و مردم را آزار می‌داد و در صورت دل‌خواه، مردم را می‌کشت. مردم هم بر اثر جهل، نادانی، نیاز و تهی‌دستی، خود را برای قوتی و نانی در اختیار سلطان قرار می‌دادند و به راحتی از مرگ استقبال می‌کردند. ترس از مردن به دست سلاطین، آن‌ها را از میدان بیرون می‌کرد. تمکین دسته‌جمعی سبب پریشانی مردم می‌شد و جمعیتی آلت دست فردی می‌گشتند و هوس شاهی، مردم را به باد می‌داد. چه ظلم‌ها که انجام نمی‌شد و چه خون‌ها که ریخته نمی‌گردید و چه محرومیت‌هایی که از رهگذر جهل و نادانی مردم و ظلم و جور سلطان و ایادی سلطان بر مردم نمی‌رفت! ظلم‌های بی‌شماری که در حساب خلق و ترازوی دنیا نمی‌گنجد.

گریز ۷

استبداد و اطاعت‌پذیری

بسیار می‌شود که میان استبداد و اطاعت اشتباه می‌شود. اطاعت از ناحیه‌ی مردم است، در حالی که استبداد از حاکم است. انقیادی که استبداد حاکم می‌سازد، اطاعت نیست و استبدادی که معلول انقیاد باشد، نه اطاعت است و نه قدرت، بلکه زور، زبونی و جهالت است. زور از حاکم و زبونی از محکوم است.

زور همواره با قدرت درگیر بوده است و در بسیاری از جهت‌ها در میان مردم و جوامع میان زور و قدرت اشتباه پیش می‌آید؛ در حالی که زور از باطل و قدرت از حق است.

حکومت هرگز بدون زور و قدرت ممکن نیست و با آن‌که زور قدرت نیست، زبان هر دورا مردم درک می‌کنند، در هر جا و از هر کس که باشد. مشکل انبیا با امت خویش نیز در تشخیص ندادن امت آنان میان زور و

قدرت بوده و حق و باطل در گرو تحقق این دو امر است.

مروری کوتاه بر تاریخ قرون پیشین؛ از زمان خلفا تا زمان بنی امیه و بنی عباس تا دوران مختلف دولت‌های عثمانی و سلاطین ایران، روم و دیگر فرقه‌ها، حکومت‌ها و دولت‌ها بیان‌گر بسیار گویا و خوبی برای این مطلب است که هر یک از حکومت‌ها زیر پای دیگری را سست می‌کردند و زور خود را اعمال می‌داشتند و مردم نیز پیروی در پیش می‌گرفتند و به هر زورمدار قدرت‌مندتری سرسپردگی نشان می‌دادند؛ خواه کافر باشد یا مسلمان، خوب باشد یا بد. تنها چیزی که نقش عمده در حکومت‌ها و سلطنت‌ها داشته زور بوده است و بس؛ به طوری که هیچ رحمی بر کوچک و بزرگ یک‌دیگر نمی‌کردند و هر یک مغول و چنگیزی بودند؛ هر چند مغول، چنگیز و دیگر شاهان افرادی وحشی و بی‌باک بودند و دمار از روزگار مردم در می‌آوردند و درس خوبی از زورمداری به مردم و زورمداران دادند.

آن‌ها واقعیت آشکاری را که قلم و زبان از بیان آن عاجز است به فجیع‌ترین وضع در عمل نشان دادند؛ هر چند بشر و قدرت‌ها همیشه بر این روش ثابت و پابرجا باقی ماندند و در برابر آن واکنشی سازنده نداشتند و اندکی از آن کوتاه نیامدند.

روش سرکوبی مردم و تحقیر ملت‌ها مختلف و فراوان است. دولت‌ها برای به اطاعت در آوردن مردم راه‌های مختلفی را در طول تاریخ آزمایش کردند و در این جهت به موفقیت‌های فراوانی رسیدند. آنان گاه زور، گاه فریب و زمانی نیز تحقیر را روش خود ساختند؛ ولی حکومت‌های پیچیده و بزرگ از همه‌ی این روش‌ها به خوبی استفاده بردند. آنان با وعده، وعید، سلام، صلوات، زور و تحقیر چنان جامعه را به اطاعت در می‌آوردند که گویی مردم هم‌چون قافله‌ای از مردگان هستند.

گریز (۸)

خواری و ذلت مردمان

فرعون هر چند بت پرست بود و بسیاری از عمر خود را به معبود محسوس و بت سرگرم کرده بود، کار وی به جایی رسید که دیگر نه بت پرستی او را سیر و اشباع می کرد و نه کمبودی در جهت پرستش خود از جانب همگان می دید. هنگامی که دید مردم به راحتی سنگ ها را می پرستند، فهمید که او می تواند خود را معبود بزرگتر سازد. فرعون با این کار بت ها را نشکست و مردم را از پرستش بت ها منع نکرد؛ بلکه خود را در رأس آن ها قرار داد.

اگر فرعون مردم را از بت پرستی منع می کرد و تنها به خود دعوت می نمود، کار بزرگی انجام داده بود و تمامی بت ها را می شکست و حضرت موسی علیه السلام این قدرت را پیدا می کرد تا فرعون را بشکند و کار را تمام سازد؛ ولی فرعون با پرستش خود، بت ها و با پرستش بت ها، خود را تقویت کرد و کار را بر حضرت موسی علیه السلام مشکل ساخت.

فرعون برای به دست آوردن کامل هدف خود، دریافت که باید مردم را بشکند تا سالم بماند و باید مردم را خوار و ذلیل کند تا خود عزیز شود، او باید خود را بزرگ بگیرد تا همگان کوچک گردند. قرآن مجید این امر را به خوبی بیان می کند و می فرماید: ﴿فَأَسْتَحَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ﴾؛ مردم خود را سبک و کوچک کرد تا وی را اطاعت کنند. اگر رهبر و حاکمی بدانند جایگاه معنوی در میان مردم ندارد و مردم او را به این عنوان نمی شناسند، می یابد که باید مردم را کوچک کند تا عزت پیدا کند. رهبر هر جامعه ای زمانی که نمی تواند پایگاه معنوی به دست آورد و قدرت خود را با بزرگی



حفظ کند، مردم را کوچک می کند تا مردم او را بزرگ بدانند و از او اطاعت کنند.

نزدیک ترین راه برای اطاعت مردم از رهبران توخالی و بی محتوا این است که مردم را اسیر و نیازمند به خود کنند و آنها را در نیازمندی های ابتدایی خود وابسته سازند. با این نیازمندی، مردم همت خود را تنها در جهت امرار معاش هزینه می کنند و دیگر فرصت حرکت و قیام ندارند، به خصوص که ایادی رهبری بتوانند در جهت خواری مردم، معیار درستی داشته باشند تا این نیازمندی به حالت انفجار کشیده نشود و جامعه در وضعیتی بماند که قدرت کنترل وجود داشته باشد و جامعه طوری در حرکت باشد که قابل تغییرات جزئی، صوری و ساختگی باشد.

پس می توان معیار کاملی نسبت به شناخت رهبران پوشالی به دست آورد که اگر جامعه ای را به خواری بکشانند و رشد آنان را محدود و عوامل فشار، تهدید و وحشت را بر سر آنها سایبان سازند، این گونه رهبری ساختگی است و نمی تواند رهبری شایسته و لایقی باشد.

اگر رهبری یا حکومتی از رشد و بزرگی مردم خود در هراس نباشد و آزادی نسبی را در جهت لازم به کار گیرد و مردم را در قالب فشار، تهدید و وحشت قرار ندهد، حکومتی سالم و باز با رهبری شایسته است.

گزین ۹

افراد حقیر و مرفهان بی درد

کارهای بزرگ هرگز مناسب افراد کوچک نیست؛ همان طور که کارهای کوچک مناسب افراد بزرگ نیست. افراد کم ظرفیت، بی شخصیت و تازه به دوران رسیده هرگز مناسب کارهای مهم و بزرگ اجتماعی نمی باشند؛

هر چند زمینه و شرایط صوری را فراهم کرده باشند. این موضوع را می‌توان در قالب مثالی بیش‌تر توضیح داد. اگر راننده‌ی کامیون به این خیال که راننده‌ی کامیون است، بی‌محابا دوچرخه سوار شود، با این کار، خود را به خطر می‌اندازد؛ زیرا راننده‌ی وسیله‌ی سنگین اگر بخواهد راننده‌ی وسیله‌ی سبک شود و آمادگی نداشته باشد، مشکل است؛ چه رسد به آن‌که آموزش وسیله‌ی سبک را نیز ندیده باشد. هم‌چنین است کسی که راننده‌ی وسیله‌ی نقلیه‌ی چهار چرخ است، اگر بخواهد راننده‌ی تریلی باشد، وحشتناک است و خطر آن با دیگر موارد قابل مقایسه نیست؛ زیرا هرگز کنترل چنین وسیله‌ی نقلیه‌ی سنگینی در توان وی نمی‌باشد؛ هر چند راننده است و راننده‌ی وسیله‌ی نقلیه است و این وسیله‌ی سنگین نیز وسیله‌ی سنگین است، ولی هنگامی که حرکت می‌کند، می‌بیند فرمان در کنترل وی نیست. وسیله‌ی نقلیه، او را چون عقربه‌ی ساعت به بازی می‌گیرد و اندکی بعد، معلوم نیست سر از کدام دره در می‌آورد.

افراد کوچک و غیر اصیل برای انجام کارهای بزرگ، این‌گونه هستند و حقایق را آن‌طور که هست نمی‌یابند و گاهی کوچک را بزرگ و بزرگ را کوچک می‌بینند. بی‌چاره کسانی که باید از آن‌ها تبعیت کنند.

کوچکی و بزرگی افراد از حقایق آشکار جامعه است و به قول معروف: «خدا نکند که گدا معتبر شود» و خدا نکند که بزرگی زبردست واقع شود که سخت‌ترین دوران عمر انسان، همین زمان‌هاست، به‌خصوص اگر فرد بسیار بزرگی زبردست فرد بسیار کوچکی قرار گیرد و کوچکی بزرگ و بزرگی کوچک شود و این بزرگ فعلی بر کوچک فعلی و بزرگ قبلی حکم کند که بهترین لحظه‌ی سرور این فرد مرگ است.

افراد بی‌شخصیت و کوچکی که بزرگی یافته‌اند، دارای کمبودهای

روانی، اجتماعی، ارثی و اجدادی فراوانی هستند که می‌خواهند تمامی کمبودها را در کوتاه‌ترین زمان ممکن جبران کنند. تظاهر، خودبینی، خودبزرگ‌بینی، جمود و تنگ‌نظری از خصوصیات این‌گونه افراد است. این‌گونه افراد در جامعه‌ی ما به خصوص جامعه‌ی مذهبی، فراوان دیده می‌شوند.

در مقابل این گروه، افراد مرفه و خوش گذاران ناآشنا با مذهب هستند که در جامعه‌ی ما این‌گونه افراد نیز فراوان وجود دارند. این‌ها هرچند تظاهر به تمدن و متانت می‌کنند، از خود، اصالت فکری ندارند و زمینه‌های مذهبی در آن‌ها کم‌تر وجود دارد؛ هرچند از دسته‌ی قبلی پیش هستند و رشد فرهنگی بیش‌تری دارند.

در جوامع ناسالم، افراد فهمیده و مردمی که رشد و فکر شخصی و استعداد فردی دارند یا نابود می‌شوند یا فریاد می‌زنند و خود را به هلاکت می‌رسانند و یا سکوت می‌کنند و انزوا را پیشه‌ی خود می‌سازند. سکوت، انزوا، گوشه‌گیری، درویشی و رهبانیت، نتیجه‌ی زورمداری جوامع زورمدار و ناسالم است. کسانی که نمی‌توانند سخن خود را بگویند و فهم آن را ارایه دهند و اندیشه‌ای را به کرسی بنشانند، راهی جز سکوت، انزوا، فریاد و نابودی ندارند.

گریز ۱۰

احترام برای بزرگان از دنیا رفته نه زندگان

فرهنگ جامعه‌ی عقب مانده چنین است که تا کسی زمین‌گیر و نالان نشود، از او دست‌گیری نمی‌شود و آبرودار یاری نمی‌گردد؛ بلکه آبروریکته را بیش‌تر بی‌آبرو می‌کنند، همان‌طور که سهم هر کس از احترام و عنوان را بعد از مرگ پرداخت می‌نمایند.

گریز ﴿ ۱۱ ﴾

جهل فرهنگی

قافله‌ی بشری بر اثر کمبودهای فرهنگی همیشه گرفتار راهزن‌های سیاسی بوده است و در این نوع از دزدی، حیات و بقاست که دزدیده می‌شود.

جهل فرهنگی مانند لایه‌ای از چربی است که روی دست کسی را فرا گرفته باشد و مانع شود آب به پوست نفوذ کند؛ از این رو آب آن را پاک نمی‌کند؛ چرا که آب در چربی نفوذ نمی‌کند. جهل فرهنگی نیز همان چربی است و دین مانند آب است که تا چربی با ماده‌ای پاک‌کننده برطرف نشود، آب مؤثر و پاک‌کننده نمی‌شود و تا جهل فرهنگی برطرف نشود، هرگز ما از دین بهره‌مند نمی‌شویم؛ بلکه تنها به صورت و ظاهر دین اکتفا می‌کنیم و از حقایق آن دور می‌مانیم.

کشورهای عقب‌نگاه داشته شده بر اثر جهل فرهنگی نتوانستند از دین به خوبی استفاده کنند؛ هرچند کشورهای پیشرفته نیز بر اثر روحیه‌ی استکباری و تجددطلبی نتوانستند از دین بهره‌ای داشته باشند اما وضعیت فرهنگی آن‌ها به مراتب از ما بهتر است؛ اگرچه آنان به ظاهر دین ندارند و در بسیاری از جهت‌ها، گرفتار فحشا و بی‌بند و باری‌های رسمی و قانونی هستند. عقب‌ماندگی‌های اجتماعی و محرومیت‌های عمومی سبب می‌شود اگر ما روزی به قدرت برسیم، نتوانیم جامعه‌ی خود را خود اداره کنیم و همه‌ی نزاع و درگیری، خودخواهی، کمبودها، محرومیت‌های فردی، عمومی، شخصی، نوعی، طبعی، نژادی، خلقی و



ارثی یک‌جا ظاهر می‌گردد و ما را به صفات زشتی مانند انتقام و خشونت می‌کشاند و چنان درگیر این امور می‌شویم که حیوانات جنگل نیز به یاری ما نمی‌آیند و به قول معروف: «خودمان خود را بی آب و آتش می‌خوریم» و از دست و دندان به جای کارد و چنگال استفاده می‌کنیم و استبداد را به بدترین نوع آن در خود با رضایت پیدا می‌کنیم و در راه این خشونت و عقده‌گشایی‌ها گلاویز مرده و زنده‌ی خود نیز می‌گردیم و مورد استثنایی برای خشونت و بی‌رحمی باقی نمی‌گذاریم. این جهل فرهنگی همان‌طور که با ظاهر دین منافاتی ندارد با ظاهر علم نیز در تضاد نیست و ممکن است فردی با آن‌که در رشته‌ای از علم، مراحل بالایی داشته باشد اما در دام جهل فرهنگی گرفتار و اسیر باشد و همین عامل جمود، خشونت و نداشتن قدرت شنیدن کلام و افکار دیگران در بعضی از علما گردیده است و گمان می‌کند هرچه او می‌گوید، حق همان است؛ هر چند تمامی آن کفر یا دست‌کم اشتباه و انحراف باشد. زبان و دهان چنین افرادی خوب کار می‌کند؛ ولی گوش شنوایی ندارند، آنان در اندیشه و تفکر، خود را گرفتار وابستگی گسترده‌ای می‌سازند و با آن‌که خود را عقل کل می‌دانند، در کوچک‌ترین مسایل اجتماعی کمبود در آنان دیده می‌شود و با آن‌که کم‌تر موضوعی را به دقت می‌یابند، علم و دین را منحصر به دانسته‌های خود می‌پندارند و غیر خود را دور از علم و دین می‌دانند، به خصوص نسبت به افرادی که از آنان دورتر می‌باشند. این افکار و خصوصیات در فرهنگ دین نیز مؤثر می‌باشد و در برداشت ما از دین سبب مشکلات می‌شود و ما را در فهم دین، درگیر معضلات فراوانی نموده است و از این روست که دین برای ما صورت کلی دارد و از عینیت

خود دور مانده است.

در پیشامد چنین وضعیتی در هر جامعه‌ای که به صورت قهری مفسد فراوان و نارسایی‌ها بسیار می‌شود، هر کس باید نگران آینده‌ی خود و حتی کلاه خود باشد. ممکن است کسی برای یافتن تنها کلاهی آن هم نه کلاه خود، مجبور شود هزاران کلاه را بدزدد و از این‌گونه امور فراوان پیش می‌آید؛ ولی باز دل‌خوشی چنین جامعه و مردمی این است که در راه نمی‌مانند و هرگاه درمانده شوند، کلاه افتاده را بر می‌دارند و می‌روند، بی آن‌که ناراحت شوند و یا آن‌که صاحب کلاه ناراحت گردد؛ زیرا آن هم به خود حق می‌دهد که با افتاده‌ای دیگر همین کار را انجام دهد و چون دزدی پایان ندارد پس کسی بی‌کلاه نمی‌ماند و از هر راهی که شود کلاهی فراهم می‌آید، مگر گروهی از مردم که دیگر محتاج کلاه نیستند و دیگر وجود ندارند تا کلاهی بخواهند و در حال دزدی از دار دنیا می‌روند یا آن‌ها را از دار دنیا می‌برند و یا با هم می‌روند و در هر صورت، همه حکم واحدی دارند و زیر یک قانون و ضابطه می‌باشند.

در چنین جامعه‌ای هر چند همه ناراحت و نگران می‌باشند، می‌توان گفت کسی نیز چندان ناراحت نیست؛ زیرا باری بر زمین نمی‌ماند و هر باری که باشد صاحب بار، همسایه، دوست، آشنا، فامیل و خلاصه هر کسی، به حق یا به ناحق، با زرنگی یا به سادگی، با دزدی یا به زور آن بار را بر می‌دارد تا خدای ناکرده باری بر زمین نماند.

در چنین بازار آشفته‌ای هیچ‌گاه کسی سقوط نمی‌کند و حتی مرده‌ای نیز بر زمین نمی‌ماند و اگر مرده‌ای کسی را نداشته باشد، باز هم غارت‌گران، فکری به حال مرده‌ی در راه مانده کرده و از لباس، کفش و

کلاه وی یا پوست، گوشت، استخوان یا دیگر اعضا و جوارح او به خوبی استفاده می‌کنند و بسیار می‌شود که بهتر از خوب نیز استفاده می‌شود و روغن وی را می‌کشند یا گوشت بدن او را کباب می‌کنند و یا اعضای بدن وی را می‌فروشند و هزاران کار دیگر که اهل بازار بهتر از ما می‌دانند.

البته، جای انکار نیست که اخلاق، فرهنگ، دین پیرایه‌دار و سنت گمراه مردمان در همه‌ی این خصوصیات نقش عمده دارد؛ هر چند می‌تواند محیط جغرافیایی، آب، هوا و دیگر خصوصیات طبیعی نیز نقش مناسبی در این جهت داشته باشد.

گریز ۱۲

دوری از بدگمانی و تکیه بر اصل «عدم اعتماد»

در دنیایی که از هر سو حادثه و بلا می‌آید و هر کس درگیر حوادث شخصی و اجتماعی مختلفی است، هرگز نباید به هر کسی و هر چیزی اعتماد کرد. هر کس باید تنها بر خود تکیه کند و حق را مورد اعتماد و اطمینان قرار دهد و اگر نقص و کمبودی در خود می‌شناسد، آن را به‌طور کلی از غیر خود پنهان دارد و دلش را سفره‌ی کسی نسازد.

از خدا و شخص آدمی که گذشت، هیچ کس نباید به کسی اعتماد و اطمینان داشته باشد؛ اگرچه بهترین فامیل و حتی زن و فرزند وی باشد. البته نباید به کسی بدبین بود؛ مگر در جامعه‌ای که اصل بر فساد است. آدمی باید خود را در حریمی قرار دهد که جز حق کسی را قدرت رؤیت وی نباشد و اگر خون در دهان دارد و می‌خواهد به زمین بریزد؛ چشمانش را چنان محکم ببندد که حتی چشمانش آن خون را نبیند، وگرنه

همین چشمان آن خون را به رخ انسان می‌کشد و روزی می‌گوید «خون» و همین را عامل تهدید قرار می‌دهد.

برای عاقل مشکل است باور کند که در روز خطر، کسی در کنارش می‌ماند، در غیر این صورت باید در عقل خود شک نماید.

افراد روزگار ما کم‌تر از مگس نیستند. اگر شیرینی نداری طمع در حضور کس نبند و اگر شیرینی داری، آن را از خود دور نما تا زندگی تو آلوده‌ی مگس نگردد و بی‌حضور مگس و دور از چشم مگس از شیرینی بهره‌گیر.

اگر انسان بتواند خود را عادت دهد که کسی را محرم راز خود نسازد و حتی خود را از خود پنهان دارد، می‌تواند فرد موفق باشد. این چنین اقتداری از قوت نفس و نیروی اراده و همت روح آدمی حکایت می‌کند. هنگامی که آدمی راز خود را نتواند نگاه دارد، در غیر این صورت، چنین توقعی را از چه کسی می‌تواند داشته باشد. گذشته از این، رازداری همه‌ی مردمان دنیا تا حدودی و به اندازه‌ی منافع آنهاست.

در هر صورت هیچ زبانی هیچ‌گاه راز تو را تحمل نمی‌کند؛ به خصوص که عنادی نیز داشته باشد و بخواهد بازی کند که دیگر کاهی را کوهی می‌کند و آن را بر سر و روی انسان می‌زند.

هر دوستی و محبتی ممکن است به دشمنی بکشد و هر خوبی و حسنی ممکن است بدی را به دنبال داشته باشد. شنایسته است آدمی در چهره‌ی دوست، نقش دشمن را نیز در نظر داشته باشد و در حال قرب، بعد را هم ببیند و دشمن را در خانه‌ی دل خود وارد نسازد.

البته، همه‌ی این امور برای مردمان عادی است و اولیای خدا و پاکان،

قانون دیگری دارند. عهد و پیمان در آن‌ها رسوم دیگری ایجاب می‌کند؛ اگرچه وجود چنین مردمان وارسته‌ای دست‌کم در زمان ما بسیار اندک است و می‌توان گفت که نیست و هرچه هست ظاهر است و بس، و آن‌که دل در باطن دارد، خود را هم‌نشین نمی‌سازد و خود را موضوعی برای این‌گونه مباحث قرار نمی‌دهد، نه راز خود به کسی می‌گوید و نه رازی از کسی می‌پذیرد در صورت پذیرش، آن را از یاد می‌برد و به یاد نمی‌آورد، خود را درگیر کسی نمی‌سازد و زمینه‌ی درگیری کسی را نیز فراهم نمی‌کند.

بسیاری از افرادی که محرم راز آدمی می‌گردند، گذشته از آن‌که فساد تجسس در آن‌ها ریشه کرده و آلوده‌ی باطن گردیده‌اند، می‌خواهند برای روز نیازمندی خود زمینه‌ای فراهم سازند و دوست را در مقابل خود آسیب‌پذیر کنند تا در صورت لزوم، جای هرگونه تحمیل را برای دیگران فراهم آورند.

در جامعه‌ی مضطرب و پر مخاطره، آدمی نباید همه‌ی زوایای شخصیتی و فکری خود را بنمایاند. در جوامع پرمخاطره و در میان افراد بی‌اعتبار و مضطرب، آدمی نباید تمام خود را به افراد نشان دهد و عقاید خود را بیان دارد و از سلیقه‌های فردی خود به تفصیل سخن گوید و پیچ و خم زندگی و پنهانی‌ها و فنون و شگردهای خود را با کسی بازگو کند که در این صورت، چنین فردی آسیب‌پذیر است و آفت‌های فراوانی دامنگیر او می‌شود.

هرکس در میان چنین مردمی که ثباتی در عقیده و کارشان نیست، باید با احتیاط زندگی کند، از استتارهای گوناگون بهره‌گیرد، به آسانی خود را

در اختیار کسی قرار ندهد و چپ خود را در مقابل کسی رو نکند، هم چون مبارزی در میدان و سوارکاری بر روی اسب و بازی گر و شعبده بازی در معرکه باید مواظب خود و مثبت و منفی های راز و رمز خود باشد تا در مقابل دوست و دشمن، مصونیت و حریم و حرمتی داشته باشد و بتواند در مواقع حساس، خودنمایی ها و پیش گیری هایی داشته باشد و آسیب پذیر و دگرگون نگردد.

باید خلق و خوی خود را در مواقع ضروری یا عادی و یا در هنگام مقابله با فرد، گروه و دوستی های متفاوت آشکار نساخت، پیچیدگی های خود را بازگشایی نکرد، مواضع حساس درونی و انواع تصمیم گیری های خود را برملا نساخت، جایی برای هر نوع پیش روی یا عقب نشینی و حرکت های مقطعی باقی گذارد و سفره ی دل خود را برای همیشه و نزد همه کس نگشود.

انسان عاقل لازم است ظاهر خود را با حلم، سکینه و وقار نگاه دارد و اضطراب های خود را در ظاهر منعکس نسازد و در کار و گفتار، عجول و صریح و پرگفتار نباشد و بیش تر در فکر بیان و عمل صحیح باشد تا بیان و ظهورش بی ضرر باشد و یا سودش بیش از زیانش باشد، به هر کس نگوید که در چه جایی چه طور تصمیمی می گیرد و به طور کلی در کجا و چگونه برخوردی خواهد داشت و در برابر دوست و دشمن چگونه است و چه می کند و چه خواهد کرد و چه باید کرد و چگونه باید بود. همه ی این ها حکایت هایی را به دنبال دارد که در شناسایی فردی کارگشاست و پنهانی های خوب و بد آدمی را نشان می دهد.

دنیای امروز ما و مردم این زمانه از همه ی خوب و بد آدمی بهره

می‌گیرند و هر امری را در جایی برای روز نیاز خود می‌گذارند و با برخورد متقابل، ضربه‌ی مناسب را وارد می‌سازند؛ خواه دوست باشد یا دشمن؛ اگرچه دوستی‌های امروز، دوستی سالم و محکمی نیست و اگر باشد، امکان زوال یا افول آن فراوان است و برای دفع زیان این امکان باید چنین برخوردی داشت.

ممکن است با فردی راه دوستی پیش گیرند و همه‌ی بدی‌های او را نادیده بگیرند؛ ولی روزی که زیان آن‌ها پیش آید و یا اگر زیان این فرد، منافع آن‌ها را تأمین نکند یا دوستی به دشمنی مبدل گردد، همه‌ی خوبی‌های آن فرد را به بدی مبدل می‌کنند و برای هر فکر و کار خویش هزاران عیب و ایراد می‌تراشند و آن فرد را ضربه‌پذیر می‌سازند.

پس لازم است که در دوران ما هرکس خود را در قلعه‌ای محکم استتار کند و آن که در میان مردم یا با مردم است، چندان از لحاظ باطنی با دیگران نزدیکی و صمیمیت پیدا نکند و انس صوری و ظاهری را به باطن و پنهان نکشاند؛ تفاوتی ندارد که طرف مقابل وی قوم، خویش، دوست و آشنا باشد یا همسایه‌ی او و نیز زن، فرزند، پدر و مادر باشند یا افراد بیگانه اعم از آن‌که مؤمن و خوب باشند یا کافر و ناسالم؛ به خصوص افراد دارای شخصیت و موقعیت که آنان از هر جهت در مخاطره‌ی بیش‌تر قرار می‌گیرند و امکان ضربه و آسیب‌پذیری بیش‌تری دارند.

دانشمندان، عالمان، سیاست‌مداران، ثروتمندان و افرادی که موقعیت‌های اجتماعی بهتری دارند و بیش‌تر دوست و دشمن می‌یابند و امکان تبدیل آن‌ها بیش‌تر است، باید هرچه بیش‌تر از این روش پیروی کنند و خویشان‌دار باشند و از هرگونه ساده‌انگاری، خوش‌باوری،

پرحرفی و پرده‌داری نسبت به خود پرهیز داشته باشند و خود را در مخاطره قرار ندهند؛ به‌خصوص در برابر رقیبان و نزدیکان و افرادی که بیش‌تر می‌توانند در راه وی قرار گیرند؛ خواه آن افراد واسطه‌ی آن فرد باشند و خواه مستقل باشند.

زن با آن‌که نزدیک‌ترین فرد به آدمی است، باید نامحرم‌ترین فرد به حساب آید. هرگز نباید به زن اطمینان فراوان داشت؛ اگرچه نباید به او و دیگران مشکوک و بدگمان بود و تنها برای حفظ خود، زن و دیگران باید چنین کاری را کرد تا تعادل و تعامل در زندگی برقرار شود و این روش می‌تواند برای خود شخص و همگان سودمند باشد.

همان‌طور که اسلام می‌فرماید: افشای سرّ کسی جایز نیست و غیبت و تجسس حرام و نارواست، برای آدمی نیز روا نیست خود را در برابر دیگران قرار دهد و باطن را از نقش اساسی خود خارج و بی‌خاصیت سازد. باید دانست حفظ حدود و ظواهر در هر جا و برای هر کس، امری عقلی و ضرورتی فردی و اجتماعی است و تنها این روش می‌تواند جامعه و مردم را - اگرچه به ظاهر - نگاه دارد و حرمت‌ها را در آن باقی بگذارد و بدگمانی و تخریب‌ها را محدود و آرامش نسبی را برای افراد فراهم سازد. جامعه باید نظم و چرخش خود را به‌طور طبیعی حفظ کند و در جهت سالم‌سازی و بقای افراد گام بردارد و سقوط کم‌تری را برای جامعه و افراد به همراه داشته باشد.

هم‌چنین اصل «عدم اعتماد» در میان جامعه و مردمی که خصوصیت‌های اخلاقی را رعایت نمی‌کنند، اصلی سالم و لازم است. مردمی که رعایت مجلس، کلام و عمل فردی را در جهت‌های ضروری

اخلاقی ندارند، مورد اعتماد هیچ عاقلی نمی‌باشند و اعتماد به آنان، سادگی و بی‌احتیاطی کامل است؛ خواه در جهت خصوصی باشد یا در مسایل عمومی و خواه در امور کلی باشد یا جزئی؛ مگر آن‌که فردی را به طور عملی مورد آزمایش‌های مختلف قرار داده باشند که باز هم باید در همان مورد با احتیاط لازم مورد اعتماد نسبی قرار گیرد.

کمبودهای اخلاقی افراد را چنان کرده است که خود در اختیار خود نیستند و اراده‌ی آن‌ها قدرت کنترل چشم و زبان آن‌ها را ندارد. آنان با اراده یا بی‌اراده، با لذت‌خواهی یا بی‌لذت‌طلبی هر چیزی را می‌گویند و هر چیزی را می‌شنوند و از لوازم و عوارض آن باکی ندارند. طبع پست حیوانی بر همه‌ی جان‌ها حاکم گردیده است و هر فردی با آن‌که در مواردی حفظ ظاهر می‌کند، دمار از روزگار خود، به دست خود و دیگران در می‌آورد و باز هم می‌گوید من آدم هستم و دعاوی فراوانی دارد. باید در برابر همه از دوست و آشنا گرفته تا دور و نزدیک، خود را مخفی کرد و چنان زیست که حجابی در میان باشد و آدمی خود را از همه یا برخی از حوادث شوم محافظت کند و خوب و بد خود را در اختیار همه قرار ندهد و زود به هر کسی اطمینان نکند و با هر کس رازهای خود را در میان نگذارد و کشف و کرامات خود را نیز بیوشاند و خود را از آسیب همه راحت سازد و فریب همراهی، همگامی و همدلی مردمان را نخورد.

امروزه، کمبودهای اخلاقی عمومی مردمان چنین وضعی را ایجاب کرده است که از لغزیدن، شکست و نابودی دیگران نه تنها کسی نگران نمی‌شود؛ بلکه مسرور نیز می‌گردد. البته جز افراد کمی که به چشم ما دیده نمی‌شوند و یا به طور کم رنگ - آن‌هم به طور اندک - شاید دیده شوند.

در میان مردم به اصطلاح مسلمان و نیز اهل علم، نفاق و دورویی و تزویر و دیگر نابسامانی‌های اخلاقی دیده می‌شود و ارزش‌های شرعی از میان رخت بریسته است و دیگر حریمی برای غیبت، تهمت، اشاعه‌ی فحشا و ریا تصور نمی‌شود. از چند حرام عامیانه که بگذریم، دیگر حریم و پناه امنی برای مردم وجود ندارد، تجسس و کاوش در امور این و آن، خیانت، دورویی، ریاکاری، بازاریاری و بازاریاری به اوج خود رسیده و چیزی از صفا، صداقت، وفا و محبت باقی نمانده است.

توگویی همه چیز به هم ریخته است و وضعی را پی می‌گیرند که معنای کاملی برای دوره‌ی آخرالزمان است که پنهانی کامل، حفظ حرمت‌ها، گوشه‌گیری و اشتغال به امور معنوی بی سر و صدا بهترین روش زندگی است.

گریز ﴿ ۱۳ ﴾

جوامع نفاق آلود

در جامعه‌ی نفاق آلود نمی‌توان به هیچ امری اعتماد درست و کاملی داشت و نباید کسی را به طور ثابت در موضع خاصی قرار داد. هر لحظه ممکن است حادثه‌ی تازه‌ای با رنگ و روی خاصی تحقق یابد؛ بدون آن‌که ملاک درستی داشته باشد.

چنین افرادی با هم هستند و با کسی نیز نیستند و سود و زیان خود را بر اساس امور حقیقی ارزیابی نمی‌کنند و تنها به وضعیت تازه عادت می‌کنند و با آن کنار می‌آیند و آن را می‌پذیرند.

نباید نسبت به حمایت این‌گونه افراد اعتماد کرد؛ اگرچه تخریب آن‌ها

کارساز است و نباید به برداشت‌های آنان توجه نمود؛ هر چند نباید از اصل برخوردهای آنان غافل بود.

نباید به ظاهر آنها تکیه کرد و باید از باطن آنان پرهیز نمود و باید به طور مستقل و ثابت و بر اساس موجودی خویش عمل کرد و در هر صورت نباید احتیاط و پرهیز را از نظر دور داشت.

اینان حمایت می‌کنند تا شکستی وارد سازند، می‌خندند تا اشکی جاری کنند، نزدیک می‌شوند تا دور سازند. در چنین جامعه و با چنین مردمی تنها راه این است که چهره‌ی ثابت و استوار خود را باید پنهان و به دور از دید همگان داشت و به ظاهر همگون صوری توجه نمود؛ در حالی که باید همراهی و هم‌رنگی با آنها را هرگز روا ندانست.

باید بر امور حقیقی تکیه کرد و از ظواهر آن مردم بهره‌گرفت و آنها را به قدر توان با خود همگام نمود. چهره‌ای از خود در آنها دمید و در صورت نداشتن توانمندی، چهره‌ی آنان را به خودشان محدود ساخت و از آنها رنگ نگرفت.

گزین ۱۴

آسیب‌های جوامع عقب‌مانده

در جوامع عقب‌افتاده و کم‌رشد، افرادی می‌توانند پیشرفت مادی و موقعیت و اعتباری داشته باشند که از عقیده‌ی خاص و ثبات اندیشه برخوردار نباشند و بتوانند خود را با هر عقیده و اعتقاد حاکمی هماهنگ سازند؛ ولی افراد برجسته و دارای معنویت و کسانی که استقلال فکری خاصی دارند، چنان‌چه در این جوامع اقتدار و حکومت نداشته باشند،

عرصه‌ی اظهار وجود و موقعیت ابراز ایده نخواهند داشت. این افراد در صورت عدم انزوا، درگیر حوادث ناآرام می‌شوند و شکست‌ها و محرومیت‌های گوناگون، آنان را از پا در می‌آورد و با ناکامی‌ها روبه‌رو می‌گردند و اینان چهره‌های درخشانی در استقامت و پابرجایی می‌گردند و توان آدمی را در رخساره‌ی خود ظاهر می‌سازند.

در این جوامع، افراد معمولی رشد غیر طبیعی یا مناسبی دارند و افراد نابغه و کسانی که دارای استعدادهای سرشاری هستند، همانند افراد معلول و ناقص، درگیر عوارض و مشکلات فراوانی می‌گردند و چه در سنین کودکی و جوانی و چه در سنین بعدی، عدم هماهنگی با عموم و استقلال‌طلبی شخصی آن‌ها موجب بسیاری از نابسامانی‌ها برای آنان می‌شود و صفایی که باید موجب پیشرفت و ترقی فرد گردد، به واسطه‌ی عدم سلامت جامعه، علت رکود، زیان و شکست فرد می‌شود.

افراد برجسته در چنین جوامع عقب‌مانده‌ای زمینه‌ی ترقی چندانی ندارند و در همه‌ی زمینه‌های رشدشان خود را ناراضی می‌یابند و همین امر علت رنجش و ناآرامی آن‌ها می‌گردد و عواقب ناموزونی را به دنبال می‌آورد. خوب است این‌گونه افراد در صورت امکان، هجرت را راه گشایشی به حساب آورند و خود را به محیط‌های بازتر و مناسب برسانند. این‌گونه افراد در چنین جوامعی درگیر مزاحمت‌هایی می‌شوند که کم‌تر از ایرادهای بنی‌اسرائیلی نیست و توان کاری آن‌ها را محدود می‌کند و آنان را به درگیری‌های بیهوده‌ای مبتلا می‌سازد.

خدا می‌داند که در این محیط‌های نامناسب، چه استعدادهای سرشاری که از بین نمی‌رود و چه زیان‌هایی که بر مردم وارد نمی‌گردد و

چه بسیار چهره‌هایی که به تاریکی می‌گرایند و چه بسیار عواقب شومی که نصیب آن مردم می‌گردد.

برای تمامی مردم دنیا و مناطق شکوفا و پیشرفته مناسب است که به کمک مردم محروم بشتابند و جوامع عقب‌افتاده را به جای استثمار و استعمارگری تعمیر کنند و زمینه‌های رشد چنین جوامعی را شکوفا سازند. در غیر این صورت، عوارض وخیم آن‌ها در درازمدت نصیب اینان نیز می‌گردد و مشکلات مسری آن‌ها، اینان را نیز از پا در می‌آورد.

همه‌ی مرزبندی‌ها را در هم می‌ریزد و تمامی دنیا را آشفته می‌سازد و همه را گرفتار تمامی رنج‌های محرومان می‌سازد.

مجریان امر و مربیان مردمی و سردمداران دنیا باید بدانند بیش از دو راه در پیش رو ندارند: یکی راهی است که اکنون می‌روند و محرومان و مستضعفان دنیا را روز به روز گرفتارتر از پیش می‌سازند که باید منتظر عواقب وخیم چنین روشی باشند. دنیا باید منتظر درهم‌ریختگی‌های فراوانی باشد و از قانون سرایت، غافل نباشد و بداند که نمی‌شود مشکلات یک جامعه یا دسته‌ای از کشورهای عقب مانده را به خود آن‌ها محدود ساخت و روزی می‌رسد که تمامی این نابسامانی‌ها به صورت‌های گوناگون، زندگی پررنگ و رونق آن‌ها را به هم می‌زند و دود همه‌ی رنج‌ها به چشمان ایشان نیز می‌رود.

راه دوم آن است که همه‌ی مسئولان در سراسر جهان - به خصوص حاکمان امور در جوامع پیشرفته و مجریان مناطق محروم و عقب مانده - چاره‌ای برای رفع جهل و استبداد در این مناطق اندیشه کنند. آنان باید انقلاب فرهنگی در سراسر جهان و به خصوص در مناطق محروم را یکی

از کارهای خود بدانند و برای رفع گرفتاری همه‌ی اقشار جامعه و مردم در تمامی مناطق هم‌چون بهداشت جهانی قوانینی وضع کنند و جهل و نادانی عمومی را ریشه‌کن سازند و با استبداد و جور حکام و خودسری‌های گوناگون آنان، برای کمک به مردم همان مناطق مقابله نمایند و در عمل خود صادق باشند.

مردم نیز باید در تحقق جهل‌زدایی و اضمحلال هر نوع خودسری و استبداد داخلی بکوشند و انقلاب فکری را برای سلامت جامعه‌ی خود و سعادت همه‌ی انسان‌ها امری ضروری و لازم بدانند. درک، فکر، تحلیل، نقد، بررسی، و دقت و موشکافی را عقیده‌ی دینی و از شؤون انسانی بدانند و در تحقق عملی و عینی آن بکوشند تا دنیای انسانی را از گرفتاری‌های مختلف نجات دهند و موجب پدیدار شدن سلامت و سعادت عمومی شوند و علت و سبب آن باشند و بدانند که راهی جز این هرگز سلامت و سعادت را به آن‌ها باز نمی‌گرداند و روز خوشی را نصیبشان نمی‌کند.

در جوامع عقب افتاده، تحجر و ارتجاع ریشه دارد و این بلای ویرانگر تنها عامل نابسامانی‌های مردم است.

بسیاری از مردم این جوامع از تحجر و ارتجاع خسته‌اند و از آن رنج می‌برند با آن‌که تمایلات مذهبی بسیار قوی و شدیدی دارند و از بی‌دینی می‌ترسند و نمی‌خواهند بی‌دین معرفی شوند.

می‌توان گفت در چنین جوامعی، آزادی به معنای نسبی و درست وجود ندارد، نه در فرد و نه در جامعه، نه در ظاهر و نه در باطن آن‌ها و نه در اندیشه و سطوح مختلف انگیزه‌ها و احساسات و تمایلات سالم

انسانی. در میان این مردم، عقاید خرافی و سردمداران خرافات فراوانند و بسیاری از سنت‌های معمول، ریشه‌ی علمی یا مذهبی سالمی ندارند و تنها عوامل فردی و یا گروهی، علت ایجاد و بقای آن‌ها گردیده است. مردم به دنبال تازگی‌ها می‌گردند و می‌خواهند خود را از کهنگی‌ها برهانند، بدون آن‌که زمینه‌های چنین انتقالی فراهم گردیده باشد و این خود عامل دگرگونی باطنی و اطاعت‌پذیری ظاهری می‌گردد.

در این جوامع، مردم عادت کرده‌اند از هر زورمندی اطاعت کنند، با آن‌که میل باطنی به این کار ندارند و به دنبال منافع صوری خود می‌باشند و در باطن بریده از بسیاری از اطاعت‌ها و تمکین‌ها هستند. بسیاری نیز بر اثر بی‌میلی باطن از دین و ظواهر به‌حق و به‌جای آن از دین می‌گریزند و خود را درگیر غول‌ها و انزوا یا گمراهی‌ها می‌سازند تا خود را از خستگی در آورند؛ در حالی که خود را گرفتار پوچی می‌سازند.

این جوامع، نیازمند آزادی معقول و اراده‌ی سالم و تصمیم درست هستند تا خود را باز یابند و از هر کهنگی و ارتجاعی دور شوند و به قواعد، دستورات و فتاوی‌ی دست و پاگیر این و آن اعتنایی ننمایند و اراده‌ی ملت و حقیقت دین را در جامعه حاکم گردانند، بدون آن‌که اراده‌ی ملت در دست فرد یا گروهی باشد یا دین در مسیر ارتجاع قرار گیرد و یا بی‌دینی دوباره گریبان جامعه و مردم را بگیرد و تجدد و پوچی سراغ مردم آید.

کهنگی در بسیاری از عقاید و سنت‌های دست و پاگیر و بی‌دلیل، علت رکود واقعی مذهب در زوایای عملی زندگی مردم گردیده است.

در جوامع عقب‌مانده باید دست‌های افراد از خودراضی و قدرت‌طلب و فرصت‌طلب کوتاه گردد و مردم به حال خود باشند تا

موقعیت واقعی آن‌ها ظاهر گردد و ظاهرسازی‌ها و ریاکاری‌ها کنار ریخته شود تا زندگی مردم رنگ و روی واقعی گیرد و ترس و استبداد از سر آن‌ها به کلی برداشته شود و زبان قانون عملی مردمی، مردم را حفاظت کند و دین در جامعه الگوی عملی در سراسر زندگی گردد و قشر تحصیل کرده و جوان، خود را در فضای دینی و روش عالمان دینی احساس کنند و استقلال فرهنگی و پشتوانه‌ی دینی را توشه‌ی حرکت و تلاش خود قرار دهند و دین از حمایت عوام در آید و حامیان نادان دین ارشاد شوند و دین، قشر علمی را مورد حمایت قرار دهد و نیازمندی به دین، صورت علمی به خود گیرد و ضرورت نیاز به آن احساس شود و عمل به دین و رفع تبعیض، سنت شود و شعار و پرحرفی از جامعه دور گردد و کارها به اهل آن واگذار شود و از درهم‌کاری و موازی‌کاری و سرپرستی ناهل در همگی امور خودداری شود.

آن‌چه گفته شد دواي دردهای مزمن جوامع عقب‌مانده است که با حرف برطرف نمی‌شود و باید برای تحقق آن برنامه‌ریزی داشت.

پشتوانه‌ی حفظ و نظم جوامع عقب‌مانده همیشه زور و توان زورمداری است. چنین مردمی بهتر از هر چیز زبان زور را می‌فهمند و از آن حرف‌شنوی دارند، زور می‌گویند و زور را نیز می‌پذیرند و هر یک در محدوده‌ی توان خود زورگو هستند و در محدوده‌ی توان دیگران نیز زور را می‌پذیرند.

هر کس زورش برسد، زور می‌گوید و در صورت عدم توان از هر کسی زور می‌پذیرد. آن‌که در جامعه تحقیر می‌شود و هزاران ظلم و زور را به آسانی بر خود هموار می‌کند، به خانه که می‌رود، به افراد خانه زور می‌گوید.

افراد خانه نیز هر یک به قدر توان به دیگری زور می‌گویند؛ مادر به فرزند، فرزند به مادر، برادر به خواهر و خواهر به خواهر و وضع مردم در اجتماع کوچک و بزرگ جامعه این چنین است.

در این جوامع، هرگز فرهنگ و سیادت انسانی نمی‌تواند رشدی داشته باشد و آنچه حاکم است زور است و زور. همگی افراد این جوامع بر زور تکیه دارند و بازور است که رشد می‌کنند و پیش می‌روند، از زور استفاده می‌کنند و به زور بها می‌دهند، فهمشان به زور است و به زور می‌فهمانند. در این جوامع، همه‌ی خوبی‌ها و خوب‌ها رنگ و روی زور دارد و مردم خدا را نیز زورمدار معرفی می‌کنند، او را برخوردار از تمامی مواضع قدرت می‌دانند بدون آن‌که نقش مؤثری از مواضع لطف و مهر در او بیامیزند. در این جوامع، افراد برجسته و مردم غیرعادی نابود می‌شوند و یا با سختی، کمی از رشدشان نمودار می‌شود؛ ولی توان اصلی آن‌ها بروز نمی‌کند.

در جوامع عقب مانده، مردم آبرومند و بافضیلت کم‌تر می‌توانند بر فضل و آبروی خود اعتماد کنند و همیشه در خطر حوادث از پیش ساخته توسط مردمان بی‌شخصیت و نالایق و حسود و کم‌ظرفیت می‌باشند؛ اگرچه در چنین جوامعی مردم نالایق بیش‌تر به طور ناسالم رشد می‌کنند، چنین رشدی ثبات و بقای چندانی ندارد و به طور کلی گذرا می‌باشد. در این جوامع، هر دسته، دسته‌ی دیگر را تخطئه می‌کند و در خود غرق می‌شود، بدون آن‌که دیگران را عددی به شمار آورد.

در جوامع عقب‌افتاده و عقب‌مانده و جوامعی که بی‌فرهنگی بر آن حاکم است و محرومیت‌های فراوان و استبدادهای قومی، گروهی، دینی و ملی حاکم است، این‌گونه معاصی تجسمی و کمبودهای خیالی بیش‌تر

وجود دارد و کم‌تر کسی را می‌توان یافت که از آن به دور بوده و خود را از آن پاک کرده باشد. ممکن است دسته‌ای در ظاهر خود را از این کمبودها دور دارند و راه ظهور آن را مسدود کنند و خود را آراسته سازند؛ ولی در جوامعی که اوصاف فساد را دارد، هرگز دوری از این هر سوئی برای کسی میسر نمی‌باشد؛ اگرچه دوری از جهاتی ممکن است. این نیز به کمبودهای روانی و درونی یا اصالت‌های نسبی او باز می‌گردد و گرنه اوصاف اجتماعی و فردی جوامع فاسد مقتضی این‌گونه امور می‌باشد.

کشورهای عقب‌افتاده همیشه درگیر حوادثی شوم و فراز و نشیب‌های فراوانی می‌باشند و هیچ‌گاه نمی‌شود این کشورها وضع ثابت و آرامی داشته باشند؛ زیرا عوامل مختلف خارجی با همه‌ی گوناگونی به آسانی می‌توانند آن‌ها را به بازی گیرند و آنان را با هم درگیر سازند و هم‌چنین درگیری‌های مختلف دیگری را نیز ایجاد نمایند، بدون آن‌که گزندی به آنان برسد یا کسی توجهی به آنان پیدا نماید.

در این جوامع، ناگاه صدایی بلند می‌شود و مردمی به راه می‌افتند و تجمع می‌کنند و بعد از مدتی باز می‌ایستند؛ چرا که دوره‌ی این حرکت پایان یافته است.

در این کشورها کم‌تر می‌شود «دین»، «قانون»، یا «آزادی» معنایی درست پیدا کند، بلکه همیشه حاکمیت‌های فردی با همه‌ی انواع مختلف آن جای همه‌ی دموکراسی‌ها را گرفته است.

تا روزی که کشورهای عقب‌مانده از چنگال گرگ جهل و تباهی، شعار و خطابه و جدال و مغالطه‌رها نگردند، هرگز روز خوشی نمی‌بینند و هر روز فرد یا حزب و گروهی بر سر کار می‌آید و آن‌ها را به خود مشغول می‌دارد و ضربه‌ی خود را به راحتی می‌زند و هنگامی که اوضاع را وخیم

دید یا می‌گریزد و یا کسی را به جای خود می‌گذارد که کم‌تر از خود نباشد و چیزی عوض نمی‌شود و تنها اشخاص و افکار متفاوت می‌شوند، وگرنه در زیان و ضرر مردم هیچ تفاوتی حاصل نمی‌شود. تنها چیزی که باید بر آن همت گماشت این است که این‌گونه کشورها به فکر آیند و خود را به اندیشه و عقل اندازند تا راه را از چاه تمییز دهند، در این صورت دیگر آلت دست این و آن نمی‌شوند؛ اگرچه امید به چنین روزی در این مردمان وجود ندارد یا بسیار اندک است و در زمان‌های نزدیک متصور نمی‌باشد و ممکن است در زمان‌های دورتر تا حدی این مشکل آسان شود. البته اگر تا قیام حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) محقق نگردد، آن حضرت خود این کار را به انجام می‌رساند.

کشورهای عقب‌مانده و بلکه بیش‌تر افراد بشری همیشه در چنگال گرگان خون‌آشام هم‌چون گوشت قربانی تکه تکه گشته و از محرومیت تمام برخوردار بوده‌اند.

در این جوامع، افراد و استعداد‌های متوسط و معمولی بهتر رشد می‌کنند و افراد برجسته و نوابغ امید رشدشان بسیار کم است و در بعضی مواقع یا بیش‌تر اوقات، این استعداد و نبوغ، عامل نابودی یا گرفتاری‌های فراوانشان می‌شود. در این‌گونه جوامع متحجر و جهل‌آمیز، نوابغ و افراد پرمایه و بااستعداد در حکم عقب‌مانده‌های ذهنی می‌باشند که سرانجام در لابه‌لای دست و پای مردم از بین می‌روند و یا با فلاکت و بدبختی عمری را سپری می‌کنند. آنان در خانه، محیط مدرسه، در محیط کار، در مسجد و کلیسا و دیر و یا در هر محیط اجتماعی کوچک و بزرگ دیگر و به هر دین و مرامی که باشند، خود را تنها، غریب و بی‌کس احساس می‌کنند و یافته‌ها و ذهنیات خود را پنهان می‌سازند؛ چراکه در غیر این صورت،

محکوم آن مردم می‌باشند؛ در حالی که در جوامع پیشرفته چنین افرادی چشم و چراغ جامعه‌اند؛ اگرچه در جوامع به اصطلاح پیشرفته‌ی ما، این‌گونه افراد استثنا می‌شوند و در خدمت ایادی باطل قرار می‌گیرند؛ ولی به هر حال، جوامع پیشرفته در شناخت این افراد و در استفاده‌ی هرچه بیش‌تر از آنها از هیچ کاری فروگذار نمی‌کند و فرار مغزها در جوامع عقب‌مانده نیز بیش‌تر از همین رو شکل می‌گیرد.

ویژگی دیگر مردم عقب‌افتاده این است که آنان با یک خوبی شیفته و با یک بدی مأیوس می‌گردند. اطبای این کشورها نیز به طور کلی سلاح‌های جامعه می‌گردند و تنها تیر خلاص در چله‌ی کمان دارند و بعضی از آنها از هرگونه انعطاف انسانی به‌دور می‌باشند. دلیل بر این‌گونه نادانی‌ها همین است که اگر دیوانه‌ای در خیابان ببینند، همه دور او را می‌گیرند و او را مسخره می‌کنند و از این کار لذت می‌برند و آن را مایه‌ی تفریح خود قرار می‌دهند؛ غافل از این‌که با این کار، نادانی و جنون نسبی خود را نشان می‌دهند و نمی‌دانند خودشان نیز چیزی افزون بر آن فرد ندارند جز کمی جنون و سادیسم.

در این‌گونه جوامع هر کس هر کاری کند یا هر دروغی بیافد، اشکال چندانی ندارد و اهمیتی پیدا نمی‌کند؛ زیرا مردم چندان از یک‌دیگر ضربه‌پذیر نیستند؛ بلکه ضربه‌پذیری خود ضربه‌پذیر شده است. اگر کسی گم شود، زنش را بدزدند یا دزدی کند و یا هزاران جنایت دیگر بر وی انجام شود، در هر صورت آبروی وی محفوظ است؛ چرا که دیگر آبرو و حیا معنای خاص خود را از دست داده است. در این جوامع، کسی هزاران جنایت می‌کند و سربلند در میان مردم راه می‌رود و بلکه سرور و آقای مردم می‌باشد یا با جنایت‌های خود چنین می‌شود و دیگر ضربه به او

مؤثر نمی‌باشد و کسی خود را از این‌گونه مفاهیم آزرده نمی‌کند و به این معانی از معرکه و میدان به در نمی‌رود؛ زیرا می‌داند دیگران کم‌تر از او نیستند و دیگران نیز می‌دانند که وضعیت آنان نیز همانند وی هست. آن کس که دزدی می‌کند، روزی به دست دزد، دست‌بند می‌زند و آن کس که به دست دزد، دست‌بند می‌زند، خود دزدی می‌کند بدون آن‌که کسی به روی کسی بیاورد و از هم دل‌گیر شوند و به هم زبانی برسانند، بلکه در بسیاری از مواقع پاداش به هم می‌دهند و از یک‌دیگر نان قرض می‌کنند و به هم نان قرض می‌دهند، بدون آن‌که رسید یا چک و سفته‌ای رد و بدل نمایند. با این همه ناامنی و بی‌اعتمادی و بی‌اعتباری این امر هیچ عجیب نیست و مورد قبول همگان است؛ در حالی که هیچ کس به دیگری اعتماد ندارد، نیازی به مدرک و وثیقه نمی‌باشد و تعجیبی ندارد؛ زیرا این‌گونه برخوردها به همین کیفیت و قانون می‌باشد و هیچ کس نیز ناراحتی ندارد. همه دزد هستند؛ ولی هیچ کس دزدی نمی‌کند و به حق هم می‌دزدد، همه غیر مطمئن هستند؛ در حالی که کسی وثیقه نمی‌پذیرد و این چنین جامعه‌ای با قانونی بی‌زبان و دستوری بی‌عنوان و ریاستی بدون تشریفات اداره می‌شود؛ در حالی که همه‌ی ادارات و قوانین و مراکز قانونی و اجرایی مشغول کار خود هستند و از این قانون به دور نیستند، بلکه می‌توان گفت در این کشورها همواره دولت در دولت وجود دارد و هر یک از مهره‌ها در جای خود قرار دارد و هر مهره‌ای در این نظام‌ها - خواه ظاهر باشد یا پنهان - جای خاصی دارد و کارها با هم تداخل ندارد و داد و فریاد و سر و صدا و اغتشاشی نیز میان مهره‌ها پیش نمی‌آید؛ در حالی که ظواهر به جای خود محفوظ است و دین و کتاب‌های مقدس نیز کار خود را می‌کند و سر و گوش همه از این‌گونه معانی پر است و هیچ کس منکر

چیزی نمی‌شود که منکر باشد و انکارش را لابه‌لای هزاران اقرار خود جای می‌دهد و هرگز تیری به تاریکی نمی‌خورد؛ با آن‌که روشنایی نیز وجود ندارد و همه‌ی فضا تاریک است؛ ولی همه یک‌دیگر را در تاریکی می‌شناسند و نیازی به روشنایی نیست و در همان تاریکی کار خود را به خوبی انجام می‌دهند و شکایتی از این‌گونه امور و حالات ندارند و از آن نیز بسیار اظهار رضایت می‌کنند.

در جوامع عقب مانده و بی فرهنگ، کم‌تر اندیشه‌ای می‌تواند خود را به خوبی ادامه دهد و کم‌تر اندیشمندی می‌تواند اندیشه‌ی خود را به دیگران به آسانی مستقل نماید. در این جوامع، تنها زور، قلدری و قدرقدرتی حکومت می‌کند و کسانی نبض جامعه و مردم را به دست می‌گیرند که جز زور و قلدری، بخشش دیگری ندارند و جامعه و مردم را درگیر آن می‌سازند. این جوامع هرگز نظام صحیح اجتماعی سیاسی و فرهنگ عمومی ندارند و تنها زور است که آن‌ها را به حرکت وا می‌دارد. در این جوامع همیشه زورمداران بی فرهنگ، خدایان مردم معرفی می‌گردند و با عناوین پخته، مردم را به تقلید و هم‌گویی وادار می‌سازند.

جوامع عقب مانده بر اثر مشکلاتی که دارد نمی‌تواند افراد شایسته و سالم تربیت کند و هر یک از اعضای چنین جامعه‌ای به نوعی درگیر حوادث تلخ می‌باشند و این امور علت نابسامانی و درهم ریزی بسیاری از طبقات جامعه و مردم گردیده است. نه زن‌ها زن سالمی هستند و نه مردها مرد درست و سالمی می‌باشند و هر یک به انواع امراض روحی و روانی گرفتارند.

می‌توان به جرأت گفت نود درصد زندگی‌ها در چنین جوامعی درگیر

حوادث روحی و روانی است و نود درصد زن‌های جوامع عقب‌مانده را نمی‌توان به صورت کامل درست و سالم دانست و آنان با اندک علتی درگیر حادثه و مشکلات می‌گردند. بسیاری از زن‌ها که با آبرو زندگی می‌کنند و به ظاهر عابد، زاهد و مسلمانند، زمینه‌های فساد و نادرستی در آنان به میزان بالایی وجود دارد و تنها جبر زندگی و حفظ موقعیت و آبرو سبب محدودیت و عدم تبه‌کاری آن‌ها شده است و مصلحت نیست در این زمینه بیش‌تر صحبت شود، وگرنه روشن می‌شد که زن‌های سالم چه بسیار کم هستند و چه مقدار از این ظاهرمداران پر رونق گرفتار ناسالمی و نادرستی می‌باشند و بلکه شسته‌ی آن‌ها نجس‌تر از هزاران ناشسته می‌باشند و تنها ظاهر سبب حفظ موقعیت آن‌ها شده است و پاکی در کار نیست. هرگز نمی‌شود به زن اعتماد کرد، هرچند مردها نیز چندان مورد اعتماد نیستند و اهل ایمان کم است و در زن‌ها به مراتب ایمان کم‌تر یافت می‌شود؛ هرچند مردها نیز این چنین خواهند بود.

وقتی اندیشه و عقل آدمی الهی نباشد و به کمال مطلوب نرسیده باشد، بسیار می‌شود که بزرگ را کوچک و کوچک را بزرگ می‌بیند. بسیاری از گناهان افراد جهات عمومی دارد؛ اگرچه بدون مباشرت انجام شود و گاه می‌شود که گناه‌کار واقعی خود قاضی و حاکم و مجری می‌باشد. عمومیت فساد فرهنگی بسیاری از ضربه‌های عمده را به افراد جامعه می‌زند، به طوری که افراد جامعه گریبان یک‌دیگر را می‌گیرند و همواره در خیال انتقام از هم می‌باشند؛ در حالی که مقصر واقعی شخص نیست؛ بلکه این فرهنگ عمومی و اشتباه‌های کلی در همه‌ی جهات زندگی فردی و اجتماعی است که خود را نشان می‌دهد، از خانه تا اجتماع، از تولد تا مرگ، از ازدواج تا طلاق و خلاصه همه‌ی جهات

اختیاری و بسیاری از غیر اختیاری‌های ساختگی درگیر همین امر است. عنوان‌ها و پست‌های اعتباری، ساختگی، بی‌معنا و بی‌اساس معلول همین بیماری عمومی و کلی می‌باشد. این فرهنگ، آدمی و شخص را در موقعیتی می‌گذارد که شخصیت او مبدل به کلیت می‌گردد و دیگر تشخیصی در کار نمی‌باشد. فرهنگ عمومی و فردی جوامع عقب‌افتاده فاقد اولین مراحل کمال و خصوصیت‌ها و سجایای انسانی است و وحشی‌گری از سر و روی جامعه و مردم آن بالا می‌بارد؛ در حالی که ممکن است صفات خوبی را نیز به‌طور طبیعی دارا باشد و این دو امر از هم جدا نیست. باید توجه داشت «تربیت» و «فرهنگ» غیر از «طبیعت» و «سنت» است.

گریز ۱۵

نشانه‌های جوامع ناسالم

اگر در جامعه‌ای بدی‌ها فراوان شود و آن جامعه ناسالم گردد، چنانچه در چنین جامعه‌ای خیر و خوبی به کسی رسید، آن را باید نوبر دانست و اگر اندکی آرامش و راحتی به کسی رو آورد، شکرانه‌ی آن را بپردازد.

در چنین جوامعی اصل بر بدی، زشتی و نادرستی است و خوبی و درستی خلاف اصل است و باید دلیل اثبات‌گر داشته باشد. اگر کسی روزی از عمر کوتاه خود را در این زمان به سلامت گذراند، باید شادی کند و این خیر را از خدای خود ببیند. آنچه موجود است، ظاهر خوبی و حرف آرمان و داستان دین است، نه صداقت دوستی و واقعیت آرمان و حقیقت دین.

حرف زیاد است و ادعا فراوان! ظواهر خودنمایی می‌کند؛ در حالی که پنهانی‌ها از خلاف همه‌ی این ظواهر حکایت دارد و امور دیگری را دنبال می‌کند.

یکی دیگر از نشانه‌های جوامع ناسالم این است که هرچه فردی کار بیش‌تری انجام می‌دهد، مزد کم‌تری می‌گیرد و هرچه کم‌تر کار می‌کند، بهتر دنیا به دست می‌آورد تا جایی که آن کسی که دست به هیچ کاری نمی‌زند، هرچه هست تصاحب می‌کند و آن که همیشه کار می‌کند، هیچ ندارد.

چه خوب می‌شد اگر جامعه‌ی ما به جایی می‌رسید که هر کس مشغول کار مورد علاقه‌ی خود می‌شد و لیاقت طبیعی و اکتسابی آن کار را می‌داشت و هر کس به کاری مشغول می‌شد که به خوبی از عهده‌ی آن بر می‌آمد و حرفه و رشته‌ها هرچه دقیق‌تر می‌شد و شرایط بیش‌تر می‌گردید و همه‌ی امور بر اساس لیاقت‌ها بود و از تمامی رشته‌ها حمایت می‌شد و رشته‌های علمی و مذهبی بیش‌تر مورد اهمیت و ارزش قرار می‌گرفت و از حواشی و زواید سلب اهمیت می‌شد و اراذل و اوباش از اطراف مهره‌های علمی یا خود علوم دور می‌شدند. جامعه‌ای که برای کارگر شهرداری و پاسبان، شرایط خاصی دارد، برای عالم و روحانی شدن هیچ شرایطی ندارد و جامعه‌ای که برای سوار شدن بر موتورسیکلت امتحان و گواهی می‌خواهد، برای تشکیل زندگی مشترک و ازدواج، شرایطی جز گروه خون ندارد و آن‌هم به طور ساختگی می‌باشد و همه‌ی شرایط زندگی در همین امر خلاصه می‌شود که گویی آدمی چیزی جز حیوان نیست؛ زیرا برای حیوانات نیز چنین پیش‌گیری‌هایی صورت می‌یابد و بلکه بیش از آن رعایت می‌شود. چنین جامعه‌ای هرگز روی درست‌کاری

عمومی را به خود نمی‌بیند و جز شعار و ظاهرسازی به چیز دیگری اهمیت نمی‌دهد. جامعه‌ای که در آن هر کس بیش‌تر کار کند، فقیرتر و محتاج‌تر و هر که کم‌تر کار کند بی‌نیازتر است و آن که کار نمی‌کند، هیچ نیازی ندارد، هرگز جامعه‌ای ایمانی و دینی نمی‌باشد.

گریز ﴿ ۱۶ ﴾

افول برخی از دانش‌ها

استعمار خارجی و ارتجاع داخلی، نابسامانی‌های فراوانی را در میان مسلمین ایجاد کرده است. از آن میان می‌توان علم‌کشی، جهل‌پروری و زورمداری را در رأس آن قرار داد.

علم‌کشی و جهل‌مداری چنان در میان مسلمانان اوج گرفت که بسیاری از علوم اسلامی مورد تهدید واقع شد و از میان مسلمان‌ها رخت بریست و دسته‌ای از آن نیز به انزوا و سست‌بنیادی مبتلا گردید. از این نمونه، علم‌هیأت، ستاره‌شناسی و علم‌کیهان‌شناسی را می‌توان نام برد. این علوم با چوب و چماق و لبه‌ی تیز ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ و ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ﴾ از مسلمانان بیرون رانده شد و کسانی امروزه بر طبل بی‌جای پیشتازی این دانش‌ها می‌زنند که در روزگاران پیش و در زمانی که مسلمانان در قرن چهارم و پنجم هجری در اوج دانش بودند، آنان در زمره‌ی مردمان وحشی به حساب می‌آمدند.

امروزه هیأت، حساب و ریاضی به قوت رشد کرده و به کمال خود رسیده و عقاید فلسفی مآبانه‌ی پیشینیان چندان ارزش عملی ندارد و

بسیاری از آن از درجه‌ی اعتبار علمی خارج گردیده است.

عقاید نجومی و احکام تنجیم به طور کلی مورد انکار دانشمندان امروز قرار گرفت؛ در حالی که این عقاید به طور کلی قابل انکار نیست و عوالم بالا و آسمان‌ها و ستارگان و کواکب با امور زمینی بی‌ارتباط نیستند؛ اگرچه ادراک و راه‌یابی به این حقایق در خور منجمان امروزی نیست و معلومات ناقص و محدودی در این زمینه دارند.

اعتقاد به ربط میان این‌گونه امور نه کفر است و نه به طور کلی باطل؛ مگر اعتقاد به استقلال در ربط، که این عقیده در هر مکان و گفتاری کفر است، خواه در مورد ستارگان و آسمان‌ها باشد یا در گیاهان و حیوانات. بسیاری از این تکفیرها در این موضوع بی‌اساس است؛ مگر نسبت به گروه‌هایی از پیشینیان که عقیده‌ی درستی به پروردگار عالمیان نداشته‌اند. بر این اساس، جهت کفر این امور غیر از صحت و نادرستی آن است، همان‌طور که وجود ربط میان عالم‌ها غیر از جهت کشف آن‌هاست.

گریز ۱۷

مردم ضربه‌پذیر

در جوامع ناسالم، دودی که از دیگ خیالات افراد مزدور و قدرت‌طلب بر می‌خیزد، همگی به چشم مردم عادی می‌رود. این در حالی است که اهل قدرت کم‌تر احساس سوزش چنین دودی را می‌کنند. در این جوامع، عده‌ای به نام سردمداران، همیشه خود را قیّم و تصمیم‌گیرنده‌ی همه‌ی مردم عادی می‌پندارند. این‌گونه افراد با هر نوع

فرهنگ و دین و آیین و مسلک و مرامی که باشند، عملکرد واحدی دارند و به طور کلی برای جامعه و مردم، زیان بار می باشند.

گریز ۱۸

حکومت پلیسی

حکومت پلیسی از بدترین نوع حکومت هاست که مردم را در فنون فساد و انواع خیانت، رهبری می کند و همه ی راه های کجی و تباهی را به طور فنی به آنها می آموزد.

در حکومت پلیسی با آن که حکومت نسبت به شناخت مردم و راه های تباهی آگاهی فراوانی دارد؛ این مردم هستند که در طرح های پنهان کاری حرف آخر را می زنند و دست پیش دارند.

در این نوع از حکومت، جایی برای صداقت، اطمینان و اعتماد وجود ندارد و حاکم و محکوم به صورت یکسان عمل می کنند و در پی فرصت هستند تا یکدیگر را خلع سلاح کنند و فریب دهند و کلاه بر سر هم بگذارند و یا کلاه یکدیگر را از سر هم بردارند.

در این نوع حکومت ها، جایی برای درس، آموزش، اعتماد، صداقت و وفاداری وجود ندارد و در اساس، کار همه ی مردم بر ظاهر سازی و گریز از جرم و محل جنایت است و با محو آثار جرم، دیگر مسأله ای باقی نمی ماند و عذاب وجدان کم تر در کسی پیدا می شود.

در حکومت های پلیسی کسانی گرفتار چنگال قانون می شوند که از شیطنت کم تری برخوردار باشند و در محو آثار جرم، از خود سهل انگاری



نشان داده یا پشتوانه‌ی مادی و تشکیلات فردی و اجتماعی چندانی نداشته باشند، وگرنه کسانی که در برابر قانون به شکل قانونی می‌توانند بایستند و یازور و زری دارند؛ هرگز واهمه‌ای از قانون ندارند و خود را در مقابل آن مصون از هر گزندی می‌دانند و خوفی از آن به دل راه نمی‌دهند. در این نوع از حکومت‌ها، قانون آلت دست افراد آگاه و بی‌اعتقاد قرار می‌گیرد و گذشته از آن‌که برای قشر محروم کارآیی چندانی پیدا نمی‌کند، شکل و هیأت خشکی را نیز پیدا می‌کند و در سنجشی اخلاقی یا عقلایی نقش کمال و عدل را نمی‌تواند به خود ببیند و قانون که بهترین عامل برای کارایی درست پاکی‌هاست، به صورت ناهنجاری بروز می‌کند. در چنین جامعه‌ای در هر زمان امکان هر اتفاقی وجود دارد، بدون آن‌که کسی به دنبال علت یا انکار آن باشد؛ اگرچه در تصدیق آن نیز چنان اعتباری نیست و برای این‌گونه امور کسی به دنبال علت و عامل نمی‌باشد و تنها هر کس به خود مراجعه و هر حادثه و امری را با اندیشه‌هایی سوخته توجیه و معنا می‌نماید.

گریز ۱۹

ساده‌لوحی بشر و شعارهای تبلیغاتی

مهم‌ترین حربه‌ای که در دست سردمداران سیاسی برای اغفال مردم قرار دارد «شعار» است و بس. این حربه وقتی به‌خوبی مؤثر است که بشر بیش‌ترین ساده‌لوحی را داشته باشد. اگرچه شعار وسیله‌ای ارزشی برای رشد جامعه است، معیار خوب و

بد آن بی‌عملی و عملیاتی شدن آن است. شعاری که به عمل نینجامد دلیل بر انحراف است و عمل بهترین شعار است؛ اگرچه تنها شعار نیست. شعار برای مردم فراوان است، ولی شعوری در مردم از این شعارها و به این شعارها پیدا نمی‌شود؛ زیرا هرچه پیش می‌روند فقط حرف است و حرف.

گریز ﴿ ۲۰ ﴾

دزدی همگانی

وقتی همه دزدند، دزدی معنای خود را از دست می‌دهد و هنگامی که خیانت به فراوانی کشیده می‌شود، ناهنجاری‌ها صورت هنجار به خود می‌گیرد و این بی‌تفاوتی نسبت به تمام ارزش‌ها و خوبی‌هاست که رخ می‌نماید.

گریز ﴿ ۲۱ ﴾

دزد چیره‌دست

دزدی که گردنش زده می‌شود، هیچ‌گاه دزد چیره‌دستی نیست؛ زیرا هیچ‌گاه کسی گردن خود را نمی‌زند.

گریز ﴿ ۲۲ ﴾

دزدی دزد

دزد اگر به دزد بزند، نفعش به حال شاه‌دزد است و همیشه این شاه است که آخرین دزد است.

گریز ﴿ ۲۳ ﴾

دندان و دیگ

آن که می‌خواهد دندان شود، ترس از ریگ ندارد.

گریز ﴿ ۲۴ ﴾

رفع مشکلات مشاغل پایین

آنچه باعث تأسف و رنجوری جوامع بشری امروزی است وضع فلاکت‌بار مردم عقب‌مانده و صاحبان شغل‌های پایین جامعه است که باید در رفع هرچه بیش‌تر مشکلات آن‌ها بدون تبلیغ و شعار کوشید؛ در حالی که تشویق و رشد نباید علت این‌گونه کارهای پایین شود.

گریز ﴿ ۲۵ ﴾

لزوم اجرای قانون جنگل

اگر من به جای تمامی مردم دنیا بودم، از همه‌ی مدیران و رهبران دل‌سوز جامعه تنها یک درخواست داشتم و آن این‌که همه‌ی رهبران دنیا حامی بدترین قانون دنیا باشند که همان قانون جنگل است و به واقع به آن عمل نمایند؛ اگرچه قانون جنگل باشد، و اگر چنین شود، دنیای آن روز به طور حتم وضعی بهتر از دنیای امروز پیدا می‌کند؛ زیرا عمل به بدترین قانون، بهتر از حرف زدن از بهترین قانون می‌باشد.

سزاوار جامعه‌ی سالم و متوسط، فرمان‌های محکم شرعی است که نه هرج و مرج و نه اختناق را در بر دارد. از طرف دیگر، زمینه‌های بروز پاکی در افراد پیش‌تاز جامعه، عامل حفظ جامعه می‌گردد و این اشخاص، الگو و

معیاری پاک برای همه قرار می‌گیرند؛ بدون آن‌که اختناق یا هرج و مرجی در کار باشد که در این صورت، نفاق از جامعه رخت بر می‌بندد؛ زیرا عامل نفاق که جهل و اختناق است وجود ندارد و اگر اندک نفاقی باقی بماند، عامل آن ضعف قابلی افراد در پذیرش حقوق، حدود و عدم زمینه‌های فاعلی است، هم‌چون زمان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله که اگر فضیلت حاکم شود، نفاق نیز محقق می‌گردد، بدون گسترش یا انعدام و به دور از اختناق و جهل یا هرج و مرج و آزادی به معنای بی‌محتوایی. البته تحقق چنین زمینه‌هایی در جوامع امروز میسر نمی‌باشد؛ زیرا الگوهای جامعه یا از نوع غربی است که همان حاکمیت فساد و تباهی می‌باشد که ثمره‌ی آن بی‌محتوایی یا اختناق شرعی، قومی، گروهی و مسلکی است که ثمره‌ی آن نفاق می‌باشد؛ یعنی همان‌طور که آزادی و هرج و مرج با صورت همه‌ی مرام‌ها و مسلک‌ها می‌سازد و فساد را در سایه‌ی تمامی ادیان و مسالک می‌توان گسترش داد، اختناق را نیز در صورت تمامی مسالک می‌توان کم نمود و صورت را آلت دست اختناق دانست؛ اگرچه محتوای ادیان حقیقی و حقایق فرمان‌های الهی به‌دور از هرگونه کج‌روی، اختناق و زورمداری می‌باشد.

بہتر است مثالی بزنم. شیشه‌ی شیر و پستانک، شیشه‌ی شیر به حساب می‌آید، خواه شیر یا آب داشته باشد یا نه، و باید با انواع گوناگون آن این امر را مقایسه نمود. ما از پستانک و شیشه گفتیم، شما خانه و وضع شهر و دیار را با همین مثال قیاس نمایید. آن‌چه می‌تواند نقش عمده‌ای در جامعه و مردم داشته باشد، قانون قَدَر قدرت و حیدر نعمتی است؛ خواه این قدر قدرت و حیدر نعمت کراوات داشته باشد یا نه، ریش داشته باشد

یا نه و خلاصه هزاران رنگ و روی داشته باشد یا نه، همه از یک انگیزه و موقعیت پیروی می‌کنند بدون آن‌که در موقعیت‌های شخصی دخالت داشته باشند.

بسیاری از قوانین و سنت‌هایی که ملت‌های مختلف دارند در اثر بی‌بندوباری یا تعصب‌های خشک قومی و مذهبی بوده است که درست نیست.

گریز ۲۶

قوانین طبیعی بشری

قوانین طبیعی کلی جاری در میان انسان‌ها متفاوت است. زر، زور یا تزویر و در بسیاری از موارد نیز زاری. هر یک از انسان‌ها به دسته‌ای از این‌ها تعلق دارد، همان‌طور که ممکن است این عناوین در افراد نسبی باشد و یا نسبت به افراد، مصادیقی خاص و مقابلی به خود گرفته باشد.

گریز ۲۷

قانون‌گریزان واضع قانون

کاتبان قانون به راحتی از پیچ و خم آن عبور می‌کنند و این شنوندگان و خوانندگان قانون هستند که در لابه‌لای پیچ و خم‌های آن می‌مانند. بیش‌تر، کسانی قانونی را وضع می‌کنند که نیاز به اجرای آن نداشته و قانون برای کسی جعل می‌گردد که سودی برای وی نداشته باشد. بهترین چماق زورمداران، قانون است. قانون چون برگ برنده در دست سردمداران خودخواه قرار می‌گیرد تا چون سوزن و قیچی با آن هرگونه که

بخواهند ببرند و بدوزند و دیگر هیچ.

قانون‌پردازی غیر از حقیقت امر و واقع، و حقیقت‌یابی غیر از قانون‌بازی است. قانون اگر الهی و منطقی باشد تنها توانش طریق‌نمایی واقع است که چیزی جز صورت و وضعیت ظاهر را نشان نمی‌دهد.

چه بسیار حقایقی که درگیر خطاها و انحرافات است و چه بسیار حقایقی که در چنگال قانون، بدون توان و زبان می‌ماند و قدرت ارایه‌ی خود را ندارد و قانون نیز توان نمایش واقع را ندارد یا آن را نمی‌خواهد و یا نمی‌گذارند که بخواهد.

بسیاری از باطل‌ها قانون را مستمسک قرار می‌دهند و خود را به واسطه‌ی زیر و بم قانون از چنگال عدالت رها می‌کنند؛ در حالی که بسیاری از افراد مظلوم، به ناحق در چنگال آن قرار می‌گیرند.

قانون، گرفتار قانون‌باز است و حقیقت، در میان افراد بی‌زبان ظاهر می‌شود و در این میان، پول، پارتی و رابطه، چیزی برای مظلوم باقی نمی‌گذارد.

هرگز مظلوم و تهی‌دست قدرت و توان به دست آوردن حق را ندارد، گذشته از آن‌که زبان قانون را نیز نمی‌شناسد.

این امور هنگامی که با زبان‌بازی‌های قانون‌بازان و رابطه‌ی رابطه‌سازان و زر و زور همراه می‌شود، دیگر معلوم است که تکه‌ی بزرگ مظلوم تهی‌دست و محروم، گوش اوست و مشخص می‌شود که مردم مستضعف در میان قوانین ساختگی و در بین مردم مرفه و از خودراضی چه وضعی دارند و چگونه آلت دست زدوبندهای ساختگی مردم مستکبر می‌گردند. این امور، مربوط به جامعه‌ی خاص و منطقه‌ی خاصی نیست و

در همه‌ی مناطق و کشورها با هر رنگ و روی اجتماعی، یکسان است.

گریز ﴿ ۲۸ ﴾

تجاوز

تجاوز می‌تواند انواع و اقسام مختلفی داشته باشد. تجاوز یا پنهانی است و یا آشکار. برخی تجاوزها ناموسی است و برخی مالی. تجاوزهایی نیز قانونی و حقوقی است. تجاوز زورمدارانه و تجاوزهای قانون‌گذاران از خودراضی نیز از دیگر اقسام آن است.

گاه تجاوز نسبت به ظالم است و بسیار می‌شود که نسبت به مظلوم می‌باشد. گاه تجاوز صورت مباشری دارد و گاه جهت تسبیحی. گاه تجاوز به فرد است و گاه به قومی و گاه به عموم و گاه نیز به افرادی مشخص و گاه به منافع فردی است یا عمومی. گاه می‌شود که تجاوز رنگ دینی و سنتی به خود می‌گیرد و متجاوز خود را بر حق می‌داند و انعطافی از خود نشان نمی‌دهد.

گاه تجاوز به بیگانه است و گاه به آشنا، فامیل، زن و فرزند و گاه نیز تجاوزگری به شخص متجاوز صورت می‌پذیرد.

ممکن است تجاوز به حریم دین و آیینی باشد و یا به حقیقت و واقعیتی، و این تجاوز ممکن است به سبب بیگانه باشد و یا به دست آشنا صورت پذیرد.

گاه تجاوز، از روی نیاز و حاجت است و بسیار هم می‌شود که از روی حاجت نباشد؛ بلکه از روی غرور، خودخواهی، حرص و طمع است و گاه از روی عناد، بغض و انتقام‌جویی است.

گاه متجاوز فرد یا چیزی را نابود می‌کند و گاه نیز آن را آلوده و معیوب می‌سازد و گاه در آن انحرافی ایجاد می‌کند.

این‌گونه زیان‌ها و آلودگی‌ها، گاه محدود است و گاه گسترده می‌باشد و بسیار می‌شود که استمرار پیدا می‌کند و سنت و واقعیت اجتماعی می‌گردد. گاه می‌شود که تجاوز به فرهنگ یک جامعه و ملتی پیش می‌آید و زیان‌باری‌های فرهنگی ایجاد می‌کند و سرنوشت جامعه و مردمی را تغییر می‌دهد و گاه نیز به طور کلی جامعه و مردمی را دگرگون می‌سازد. گاه تجاوز صورت داخلی دارد و زمانی نیز دارای شکل خارجی است. گاه تجاوز نظامی است و گاه فکری، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی.

برخی از تجاوزها محدود است و بعضی از آن بسیار گسترده می‌باشد. گاه حالت براندازی دارد و متجاوز قصد نابودی فرد یا چیزی را در سر می‌پروراند - که گاه محقق می‌شود و گاه به انجام نمی‌رسد - و گاه نتیجه‌ای عکس دارد و متجاوز خود مغلوب یا نابود می‌گردد.

همه‌ی اقسام تجاوز در بسیاری از افراد فعلیت پیدا نمی‌کند؛ هرچند بسیاری از افراد، استعداد بسیاری از آن را دارند و عده‌ی کمی نیز استعداد همه‌ی آن‌ها را دارند و شرایط، آن‌ها را یاری نمی‌کند. تنها برخی می‌توانند همه‌ی شرایط را محقق سازند یا به بسیاری از این‌گونه تجاوزها فعلیت بخشند که این افراد، جرثومه‌های ظلم و تباهی باشند.

هرچند تمامی تجاوزها آشکار در یک سطح از ظلم و تعدی نیست، عنوان آشکارا بودن آن حکایت از بروز هویت آن دارد و کم‌تر می‌تواند دارای شگردهای حیله و نیرنگ باشد. تجاوزهای زیان‌دار و آشکار حکایت از بی‌آلایشی می‌کند و کم‌تر مبادی پیرایه را در بر دارد، اما ممکن

است بسیاری از آن نیز حکایت از عناد و استکبار کند و ریشه‌ی عمیقی در جاه‌طلبی، سرکشی و طغیان داشته باشد.

با تجاوز آشکار بهتر می‌شود برخورد مناسب داشت تا تجاوز پنهانی؛ چرا که شناخت آن چندان آسان نیست. تجاوز آشکار بیش‌تر حکایت از ضعف کسی می‌کند که تجاوز را می‌پذیرد؛ هر چند در برخی مواقع نیز حکایت از توان عمومی متجاوز می‌کند.

اگر تجاوز آشکار از قوی به قوی باشد، نوعی انتقام‌جویی است و اگر از قوی به ضعیف باشد، نوعی پستی برای متجاوز است و اگر از ضعیف به قوی باشد، نوعی دیوانگی و برخورد رادیکال است.

هر چند تجاوزهای مالی به زشتی تجاوزهای ناموسی نیست، از بدترین نوع تجاوز عمومی و از گسترده‌ترین نوع تجاوز به شمار می‌آید. ممکن است تجاوزهای مالی ریشه‌ی فقر و ناداری داشته باشد؛ ولی بسیاری از متجاوزان، افراد فقیر و ناتوان نیستند. این‌گونه تجاوزها مانند دست‌های مرموز است و کم‌تر خود را نشان می‌دهد؛ هر چند در جامعه به طور آشکار دیده می‌شود.

هر دزدی نمی‌تواند متجاوز باشد، همان‌طور که هر تجاوز مالی دزدی به حساب نمی‌آید. تجاوزهای مالی در جهت پلیدی دارای مراتب مختلفی است و پلید و پلیدتر دارد و تجاوز به فقیر، ضعیف و یتیم از بدترین اقسام آن است.

هر چند تجاوز از هر نوع آن که باشد تجاوز است، تجاوز به ظالم و قوی با تجاوز به مظلوم و ضعیف تفاوت دارد. تجاوز به مظلوم و ضعیف، پستی و عناد متجاوز را می‌رساند و تجاوز به ظالم و قوی ممکن است توجیه

ناصریح داشته باشد.

به طور کلی می توان گفت همیشه به مظلوم و ضعیف تجاوز می شود، نه به ظالم و قوی؛ زیرا تجاوز اگر تجاوز باشد و تحقق یابد از جهت تجاوز، ظالم نیز مظلوم است و چنانچه به قوی باشد، تجاوز محقق نمی شود.

می شود فرد، گروه و جامعه ای قوی و ظالم باشند؛ ولی از جهتی مظلوم و ضعیف باشند و تجاوز از آن ناحیه به آنان آسیب رساند.

تجاوز به جامعه به مراتب پلیدتر از تجاوز به فرد است؛ زیرا تجاوز به فرد ممکن است زمینه ای مشخص قبلی داشته باشد؛ ولی در جامعه و ملت به طور روشن و نسبت به عموم این گونه نیست. گذشته از این، تجاوز به فرد ممکن است از افراد معمولی سرزند، اما تجاوز عمومی را افراد غیر عادی و متجاوزان محکم و استخوان دار مرتکب می شوند.

تجاوزهای سببی حکایت از شیطنت متجاوز می کند و می تواند صورت گسترده ای داشته باشد. متجاوز سببی را باید متجاوز اصلی به حساب آورد؛ هر چند مباشر صورت تجاوز را محقق کرده است. متجاوزان مباشری به طور کلی از افراد بی هویت، مزدور و نیازمند می باشند. آنچه جامعه و مردم را به خاک سیاه می نشانند، تجاوز سببی است و متجاوزان مباشری چوب تجاوز آنها را می خورند؛ هر چند خود آنان نیز استحقاق مجازات را دارند. متجاوزان سببی از آبرومندترین افراد جامعه هستند و نسبت به کردار خود چندان نگران نیستند و این کار را حق خود می دانند. قانون یا حکومتی تاکنون نتوانسته است به طور گسترده این گروه از متجاوزان سببی را مجازات کند؛ هر چند بیش تر قانون گزاران و مجریان امور از همین افراد می باشند.

در نظر عقل، تجاوز سببی قوی‌تر از تجاوز مباحثی است؛ هر چند حواس ظاهری، متجاوز مباحثی را متجاوز می‌داند. هیچ متجاوز مباحثی نمی‌تواند در ارتکاب تجاوز مستقل باشد و سبب و یا اسباب گوناگونی در آن نقش دارد.

تجاوز، گاه ممکن است به بیگانه باشد و اغراض جاه‌طلبانه و حرص و طمع در آن دخالت داشته باشد و گاه سبب توارث و قومیت‌ها در آن مؤثر است. بیش‌تر این نوع تجاوزها به صورت عمومی است و کم‌تر جهات شخصی دارد.

تجاوز یا به بیگانه است و یا به طور شخصی بیش‌تر در میان مردم نزدیک به هم می‌باشد که آشنایی اندکی در کار است. منشأ تجاوز به بیگانه شیطانی است و نمی‌تواند ملاک سالمی داشته باشد.

تجاوز به آشنایان، فراوان رخ می‌دهد که صورت ظاهر و پنهان دارد و عوامل و علل گوناگونی سبب آن می‌شود. افراد عاطفی یا عاقل، کم‌تر به زن و فرزند خود تجاوز می‌کنند؛ هر چند به طور ناخودآگاه این کردار، فراوان یافت می‌شود. افرادی که به زن و فرزند خود تجاوز می‌کنند، از کم‌تر تجاوزی خودداری می‌کنند، جز قتل و آدم‌کشی که کار هر کس نیست و تنها در توان گروهی از افراد وحشی و بی‌باک است.

البته میان زن و فرزند نیز در مواردی تفاوت وجود دارد و کم‌تر کسی به فرزند خود تجاوز می‌کند، به خصوص فرزند کوچک.

هر قدر عوامل عاطفی کم‌تر شود، زمینه‌ی تجاوز بیش‌تر می‌گردد و ممکن است فردی به زن و فرزند بزرگ و کوچک خود انواع تجاوزها را انجام دهد.

اگر تجاوز از روی حاجت و نیاز باشد، از موقعیت پلید آن کاسته می‌شود. حاجت در بسیاری از مواقع سبب عذر یا توجیه‌گر تجاوز می‌شود. وجود نیازمند جرمی برای توان‌گر است و این عامل در تبریتهی متجاوز نیازمند مؤثر است. در جامعه‌ای که نیازمند فراوان یافت می‌شود، هرگز زمینه‌های درستی برای کمال وجود ندارد و وجود نیازمند سبب اضطراب است. حرص و طمع توان‌گر سبب زیاده‌خواهی، بغض و کینه میان این دو گروه می‌باشد.

البته بسیاری از تجاوزها از روی نیاز نیست و عوامل دیگری دارد و بسیاری از نیازمندان کم‌تر دست به تجاوز می‌زنند. گروهی از آنها توان تجاوز ندارند و گروهی نیز دارای چنان پاکی هستند که با فرض نیاز نیز هرگز تجاوز را در شأن خود نمی‌بینند.

اما تجاوزهای پنهانی؛ تجاوزهای پنهانی در اصل از افراد ضعیف، محروم و کم‌ظرفیت سر می‌زند و در حقیقت کسانی به این‌گونه تجاوزهای پنهانی رو می‌آورند که در طول زندگی خود دچار سرخوردگی‌های فراوانی گردیده‌اند. تجاوزهای پنهانی، زمینه‌های روحی و روانی و اقتصادی دارد و در بسیاری از موارد از کمبودهای روحی یا عدم امکانات رفاهی سرچشمه می‌گیرد.

این نوع تجاوزها با آن‌که می‌تواند انواع گوناگونی داشته باشد، تمامی حکایت از کدورت نفسانی می‌کند و صاحبان آن‌ها نمی‌توانند افراد سالم و پاکی باشند؛ چه این ناپاکی و عدم سلامت، منشأ فردی داشته یا زمینه‌های اجتماعی موجب آن گشته باشد.

این‌گونه تجاوزهای پنهانی به هر عنوان و انگیزه و یا به هر قدری از

کژی، زیادی و کم‌رنگی یا پررنگی که باشد، حکایت از سستی و از خودباختگی فرد در آن زمینه می‌کند و می‌تواند از بدترین نوع تجاوزها باشد؛ با این تفاوت که در بسیاری از موارد آن، زشتی و پلیدی نفسی وجود دارد و عوارض شیوع، اشاعه، سنت‌گرایی، قانون‌سازی و پیرایه‌بافی را در بر ندارد.

این‌گونه تجاوزهای پنهانی هرچند از نوعیت خاصی حکایت می‌کند و همه‌ی افراد آن را در یک سو قرار می‌دهد، مراتب و مراحل آن باید محفوظ باشد؛ چراکه همه‌ی اقسام و افراد آن در یک اندازه نمی‌باشد. فکر خیانت با تحقق عمل خیانت پنهانی تفاوت دارد و خیانت در امور جزئی با امور کلی متفاوت است و تجاوزهای اضطراری با تجاوزهای پنهانی که معلول خباثت‌های نفسانی است با هم متفاوت می‌باشد؛ همان‌طور که تجاوز به خویشان خویش با تجاوزهایی که به دیگران - دوست یا دشمن - می‌شود متفاوت است و هر یک حدی از نقص یا زشتی و خباثت را در بر دارد.

اگر فرهنگ، قانون و هویت دینی وجود نداشته باشد، همه‌ی مردم زمینه‌ی تجاوزهای فراوانی را دارند. دین، قانون و فرهنگ اجتماعی مانع از فعلیت بسیاری از تجاوزات است.

جامعه‌ای که نادانی در آن فراوان است و قانون درستی در آن وجود ندارد یا قوانین درست آن به طور سالم اجرا نمی‌شود و فرمان‌های دینی زمینه‌ی عملی درستی ندارد، جنگلی بیش نیست و جنگل به مراتب بهتر از زندگی در این جوامع است. البته در هر جامعه‌ی عقب مانده‌ای نیز موانع مهمی به طور سنتی وجود دارد که این زمینه‌های سنتی با آن‌که

فوائد بسیاری دارد، بدون همراهی با خرافات نمی‌باشد.

تجاوز هنگامی که به اوج پلیدی خود برسد، صورت حق و قانون به خود می‌گیرد و در فکر براندازی قوانین پیش می‌افتد. در این زمینه تفاوتی نمی‌کند که در زمینه‌های فردی باشد یا قومی. این نوع تجاوزها در توان همه نیست و تنها برخی از افراد خاص توان این نوع پلیدی‌ها را دارند.

زیان‌بارترین تجاوزات، تجاوز فرهنگی و دینی است که حریم پاکی و هویت مردمی را مورد مخاطره قرار می‌دهد.

تجاوزات قانونی و حقوقی را کسانی مرتکب می‌شوند که خود به قانون و حقوق آشنایی دارند و در بسیاری از موارد، خود مؤسس و مبین آن هستند.

تجاوزات قانونی و حقوقی از کثیف‌ترین افراد جامعه سر می‌زند و کسانی مرتکب این‌گونه امور می‌شوند که اعتقادی به قانون و حقوق نداشته و برای پیشبرد کارهای مادی خود به این‌گونه امور اشتغال دارند.

این دسته از افراد را باید از مفسدان اجتماع و جنایت‌کاران بدون اعتقاد به حساب آورد. این‌ها با آن‌که همه چیز را می‌دانند، عقیده‌ای به هیچ چیز ندارند و تنها به هواهای نفسانی، پست و مقام و سیاست و ریاست دل می‌بندند و چون‌گرگ از دریدن باکی ندارند. این دسته از افراد، گذشته از بی‌اعتقادی، از خودراضی و زورگو نیز هستند.

اما از تجاوز به ظاهر دین و مظاهر آن نیز بگوییم که از کثیف‌ترین نوع تجاوز است. فاعلیت فاعل در این‌گونه تجاوز، جمود، جهل و قساوت قلب می‌باشد. در این‌گونه تجاوزها رحم و انفعال وجود ندارد و برای فاعل نیز عذاب وجدانی به بار نمی‌آورد؛ زیرا جمود، جهل و قساوت



وجدانی را باقی نمی‌گذارد.

این‌گونه متجاوزان برای خود دلایلی را می‌آورند که تنها خود آنان قبول دارند و هیچ انسان عاقلی با آن‌ها هماهنگ نمی‌گردد و افراد فرهنگی آگاه و دنیا دیده، هرگز در میان این افراد یافت نمی‌شوند؛ مگر آن‌که مزدور شده باشند و بافرض آگاهی برای ارضای تمایلات نفسانی خودکار کنند و هم‌رنگ آن‌ها شوند.

هرچند دین، حیات و فطرت آدمی است، هنگامی که به پیرایه گرفتار شود، دیگر نمی‌تواند ارزش معنوی داشته باشد. بشر در تاریخ با همین حربه بیش‌ترین جنایات را دیده و در مقابل آن، خود را باخته است. این حربه در حالی که از کثیف‌ترین حربه‌هاست، از برنده‌ترین حربه‌ها نیز به حساب می‌آید و شیاطین و زمام‌داران حيله‌گر، همیشه خود را به این حربه مسلح می‌کنند.

جامعه و مردمی که به این پیرایه‌ها مبتلا می‌گردند، هرگز روی آرامش و خوشی را به خود نمی‌بینند و با دلی پراز حسرت، بغض، نفاق و دورویی از دنیا می‌روند.

از صفات بارز این‌گونه مرام‌ها، منافق‌پروری و کافرسازی است و کم‌ترین طرف‌داران صادق - هرچند جاهل - را دارند.

بودن افراد آزاد با هر حکومت کفر و شرکی راحت‌تر است تا بودن در سایه‌ی حکومت‌هایی این‌گونه. برای مردم متملق و دورو و پوسیده، این حکومت‌ها بهترین منافع را همراه می‌آورد و تجاوزات این‌گونه هرچند می‌تواند ثمرات فراوانی را برای ایادی آنان داشته باشد، بیش‌ترین ضرر و زیان را برای دین و مردم به همراه می‌آورد. تجاوز به دین می‌تواند تجاوز

به ظواهر دین باشد و یا به معانی احکام دین بوده و یا از نوع تحریف قوانین دین باشد. تجاوز یاد شده هم می‌شود از سلاطین و زورمندان به ظاهر هم‌کیش باشد و هم از افراد بی‌اعتماد به دین، همان‌طور که ممکن است از افراد اهل دین باشد. این‌گونه تجاوزات می‌شود از روی آگاهی و شیطنت باشد یا از روی ناآگاهی و تعصب.

در میان مردم مبتلا نیز می‌شود که تجاوز به صورت تجاوز جلوه کند و مردم بدانند که تجاوز است و می‌شود که به صورت حکم شرعی و به رنگ دین باشد و مردم از حقیقت امر بی‌خبر باشند.

اگر نگاهی کلی به دنیای امروز بیفکنیم، انواع تجاوزها را می‌بینیم. هر روز گروهی ستم می‌کنند و گروه‌هایی ستم می‌بینند و ما از مقدار آن بی‌خبریم. آن‌چه از ظلم و ستم زورمداران شنیده و دیده می‌شود کم‌ترین مقدار از ظلم و ستمی است که هر روزه در دنیا می‌شود.

اگر آمار صحیحی در این زمینه پیدا شود - که نمی‌شود - و روشن گردد که در یک شبانه‌روز در گوشه‌ای از دنیا چه مقدار ستم می‌شود و با یک مقایسه، ظلم سراسر دنیا در این مقدار زمان به دست آید، آن‌گاه روشن می‌گردد که میزان ستم در دنیا حیرت‌آور است و معلوم می‌شود بر محرومان و مظلومان دنیا چه رفته و چه می‌رود.

اگر آمار دقیقی از مراکزی که در آن بیش‌تر ظلم می‌شود به دست آید، روشن می‌گردد که در دنیا چه خبر است. اگر ظاهر ملموس حقایق به کناری افتد، روشن می‌گردد که در این دنیای به ظاهر زیبا چه افراد شایسته، ظلم و ستم‌های فراوانی را انجام می‌دهند. اگر چهره‌ی روزگار روی بازی پیدا کند، معلوم می‌شود چه کسانی مشغول چه کارهای

نامناسبی با شئون خود هستند و چه تفاوت‌های فراوانی میان ظاهر و باطن هست.

این ظلم و ستم و این چهره‌ی نفاق، بزرگ‌ترین مشکل جوامع و مهم‌ترین عامل دگرگونی‌های مردمی است، به طوری که می‌توان قاعده‌ای هر چند محدود، ولی گسترده ایجاد کرد که بسیاری از کسانی که زیبا سخن سر می‌دهند، مشغول زشت‌کاری و فراوانی از کسانی که از اخلاق سخن می‌گویند بد اخلاق‌های آدمی و بیش‌تر کسانی که از دین خبر می‌دهند، بی‌میل به آموزه‌های دینی و فراوانی از کسانی که در پی کمال هستند، بی‌بهره از کمال و بسیاری از کسانی که بر آراستگی‌های صوری خود ارج می‌نهند، دور از آراستگی هستند.

البته در این جا دو امر باید روشن باشد: نخست این‌که مراد از این جملات، نوعیت آن است نه کلیت آن. دوم این‌که بیان آن به معنای این نیست که پس همه‌ی بدکارها و دور از دین‌ها و زشت‌کاران روزگار خوب، خوش و آراسته هستند؛ بلکه روند کار چنین است که خوب‌ها که چنین هستند؛ پس بدها چنان خواهند بود. البته می‌شود گروهی به ظاهر ناشایسته باشند و در واقع خوبی‌هایی نیز داشته باشند؛ زیرا در میان خوب‌ها و بدها، رگه‌های مختلفی از خوبی و بدی وجود دارد که شناسایی آن چندان آسان نیست و کسانی می‌توانند در این راه قدم بردارند که صاحب بصیرت و آگاه از همه‌ی زوایا و جابه‌جای خوبی‌ها و بدی‌ها باشند.

کسانی می‌توانند رگه‌های گوناگون را در افراد شناسایی کنند که همه‌ی جهت‌های مختلف ظاهر و باطن آدمی و هستی را شناسایی کرده باشند.

اما به یکی از تجاوزهای آشکار پردازیم که «جنگ» نام دارد: بیش تر جنگ‌ها در میان اقوام و ملل، بر اثر خواهش‌های نفسانی کسانی است که زبانی از جنگ نمی‌بینند و تنها زیان آن‌ها باختن جنگ است. هر چند گروهی از حیل‌ها در جنگ رواست، جوان‌مردی تخصیص ندارد و می‌شود جوان‌مردی را بر حیل برگزید. شاید برخی مواقع، حیل تکلیف باشد؛ ولی مردانگی و فتوت، قانون خود را دارد و این کار از هر کسی ساخته نیست.

هر چند جنگ تعیین کننده است، این صلح است که آرامش می‌آورد. جنگ زمینه‌ی صلح را فراهم می‌سازد؛ ولی در نهایت صلح است که زمینه‌ساز زندگی آرام می‌باشد.

جنگ‌های خونین جوامع بشری از آغاز تا امروز، بهترین شاهد بر این امر است که چگونه بشر به سادگی تحریک می‌شود و جان، مال و هستی خود را به آب کثیف این و آن داده و بعد از مدتی آن را تمام شده می‌بیند، گویی هیچ امری اتفاق نیفتاده و دوباره از نو، شروع به ساختن و پرداختن نموده و هنوز آماده نشده، باز حادثه‌ی ناروای دیگری از گرده راه می‌رسد و هر رشته‌ای را پنبه می‌کند. این وضعیت، همواره حیثیت اندیشه و ارزش و عقل و تفکر بشری را به مخاطره انداخته و او را زیر سؤال برده است که آیا انسان موجودی کامل، عاقل و فهمیده است و یا موجودی ساده لوح، نادان، کم مایه و بی‌عقل می‌باشد؟ البته این خود بحثی است که باید به طور دقیق و فلسفی مورد بررسی و تحقیق قرار گیرد و ما در این مقال درصدد بررسی آن نیستیم و آن را به مقام مناسب خود واگذار می‌کنیم. جنگ، آخرین حربه برای دفع غیر از حریم فرد و یا گروه است.

انسان‌ها در جنگ از حیوان نیز درنده‌تر می‌شوند. جنگ با آن‌که عاقبت انسان را تباه می‌سازد؛ ولی از آن‌گریزی نیست؛ هرچند شاید در نهایت جنگ هم نابودی آدمی را به همراه داشته باشد.

در دنیا همیشه افرادی برای ایجاد جنگ وجود دارند، همان‌طور که دسته‌ای به طور ذاتی برای صلح کوشش می‌کنند، هرچند هدف و غایت جنگ و صلح مهم است، نه خود آن.

این‌که چه کسانی به جنگ دامن می‌زنند و چه کسانی جنگ می‌نمایند، خود درد بشر است. جنگ‌پردازان غیر از جنگ‌جویانند. آنان که به جنگ دامن می‌زنند، خود نمی‌جنگند، همیشه جنگ را کسانی گرم نگه می‌دارند که از اندیشه‌ی چندانی برخوردار نمی‌باشند.

هرچند جنگ برای دفاع از آرمان است، در دنیا طراحان، آرمان را به جنگ وارد کرده‌اند. در این مدت طولانی عمر دنیا، بشر بیش‌تر جنگ و میدان‌داری کرده است تا صلح، و آدمی بیش‌تر به جنگ اندیشیده است تا صلح؛ ولی این امر موجبات حرمان و عقب‌ماندگی و کدورت روح بشر را فراهم ساخته است.

اولیای دین برای دفاع از دین در برخی مواقع از جنگ استفاده می‌کنند و اگر بتوانند اسیر می‌گیرند؛ پس القای حکم اسارت با عدم تعادل حق در مقابل برخوردهای عمومی باطل برابر است؛ چون اسیر می‌دهد و اسیر نمی‌گیرد؛ به همین خاطر همیشه باطل پیش افتاده و این پیش بودن، موجب تهور و تردستی باطل شده است. از این رو خطرهای بشری موافق القای اسارت نیست؛ هرچند اسلام در جهت تبدیل آن گام‌های بسیار بالا و بلندی برداشته است و برای آن، قوانین الهی وضع نموده و در جهت

آزادی آن نیز در شرایط عادی، برنامه‌هایی برقرار ساخته است. نکته‌ی پایانی درباره‌ی جنگ این‌که کسانی که در اندیشه‌ی صلح کل با تمامی دنیا به سر می‌برند اندیشه‌ی سالمی ندارند. صلح کل بودن بی‌منطقی است؛ هرچند بی‌منطقی بهتر از همیشه در جنگ بودن است.

گریز ۲۹

لذت از قتل

افرادی که خون، قتل و ظلم را آسان می‌گیرند و یا از آن لذت می‌برند، این‌گونه عناصر نطفه‌ای را داشته‌اند که چگونگی آن را باید در جای خود بررسیید.

گریز ۳۰

فضولات جامعه

بسیاری از کسانی که در خواب و خوراک و زندگانی مرفه به سر می‌برند، فضولات جامعه هستند که هیچ خاصیت مهم و برجسته‌ای ندارند و بعد از اندک زمانی اثر، اسم و نامی از آن‌ها باقی نمی‌ماند. درست است که چیزی و کسی گم نمی‌شود و هر کس در جای خود و به قدر خود باقی است؛ ولی این حرف با سخن بالا منافاتی ندارد؛ زیرا فضولات نیز به جای خود و به قدر خود باقی است؛ اگرچه اسمی و نامی ندارد و آدم‌ها نیز هرچند هیچ کدام گم نمی‌شوند، منافاتی ندارد که فضولات برجستگان نیز باشند.

اگر به یک نفر بگویند اعضا و اجزای ثابت خود را بشمار، به محدودیت می‌افتد و می‌گوید چشم، گوش، دست، سر؛ ولی اگر به او گفته شود فضولات بدن تو چه قدر بوده است؟ می‌گوید: خیلی زیاد و به مراتب بیش از من است؛ زیرا غذایی که خورده می‌شود مقدار اندکی از آن جذب بدن می‌گردد و بسیاری از آن دفع می‌شود که فضولات نام دارد.

همین‌طور اگر از فردی سؤال شود چه تعداد از افراد آدمی به دنیا آمده‌اند و چه تعداد مرده‌اند؟ می‌گوید چه فراوان و چه بیش از فراوان؛ ولی اگر به او گفته شود عده‌ای از افراد برجسته که تمامی مردم آن‌ها را بشناسند بشمار، به مشکل می‌افتد و شمارش او از صد یا دویست تجاوز نمی‌کند و چنانچه خیلی حضور ذهن داشته باشد، هزار نفر یا مقداری بیش‌تر را می‌شمارد: امام حسین علیه السلام، حضرت علی اصغر علیه السلام، حضرت محسن علیه السلام و حضرت زهرا علیها السلام، آدم، حوا، ابراهیم، موسی، شداد، نمرود، فرعون، یزید، شمر. در حالی که افرادی که به دنیا آمده و رفته‌اند به مراتب بیش از این مقدارها بوده‌اند.

آنچه از بیان این مطلب به دست می‌آید این است که نودونه درصد انسان‌ها هم‌چون فضولات جهان هستند که بعد از مردن جای پاییی از آن‌ها باقی نمی‌ماند و عده‌ی بسیار کمی هستند که برای همیشه باقی می‌مانند.

اگر عالمان برجسته را بخواهیم بشماریم، کم هستند. هم‌چنین زیبارویان عالم را اگر بخواهیم بشماریم باز اندکند. پول‌داران نیز خیلی کم

هستند و خلاصه برجسته‌های هر رشته و دسته‌ی اعم از آن، که خوب باشند یا بد، بسیار کم هستند، در صورتی که تعداد افراد آن دسته و گروه کم نبوده‌اند. به طور مثال، عالم فراوان داشته‌ایم، ولی ابن‌سینا در میان اینان کم بوده است. پیامبر فراوان داشتیم، اما هم‌چون موسی و عیسی علیه‌السلام کم بوده‌اند. زیبا فراوان است، ولی یوسف و زلیخا به اندکی یافت می‌شود، پول‌دار نیز فراوان بوده؛ ولی قارون کم است. زورگو و ظالم نیز زیاد دیده‌ایم، ولی چنگیزخان مغول کم بوده و همین‌طور زنان نیز بسیارند، ولی زنان سرشناس مانند آسیه، مریم، فاطمه، زینب علیها‌السلام و عده‌ای دیگر کم بوده‌اند.

شایسته است آدمی در این اندیشه باشد که چه کند تا در جمع فضولات قرار نگیرد و خود را از آن بالا بکشد، خواه در جانب خوبی باشد یا بدی؛ زیرا بد نیز برای خود چیزی است؛ ولی فضولات هیچ چیزی نیستند؛ اگرچه آن شخص پس از این باید در فکر خوب شدن باشد، نه این‌که در دسته‌ی بدها قرار گیرد.

اسلام کامل‌ترین و جامع‌ترین برنامه‌ی سعادت، رستگاری، قدرت، نجات، رهایی و آگاهی را برای مردم به ارمغان آورده و برای نیل به این مقصود، ملاک‌هایی را به عنوان ملاک‌های ارزشی با تعیین حدود و ثغور آن از یک‌دیگر معرفی کرده است و هم‌چنین ایمان به مبدء، معاد، غیب و قیامت را ارزشمند و لازم دانسته و افراد را به ایثار، جوان‌مردی، خدمت به خلق و دیگر شاخصه‌های مثبت - که در اسلام در چارچوب تکلیف

اخلاق فردی و اجتماعی بیان شده است - تشویق نموده تا آنان از روی آوردن به اموری منفی هم‌چون دنیاگرایی، استکبار، استبداد و خویشن پرستی خودداری ورزند. اسلام هرگز به مسلمانان این اجازه و فرصت را نداده که برای رهایی از وصف و انتساب به فضولات و امور زاید دست به هر وسیله زده و به هر سورو آورند تا روزی عنصر شاخص، ممتاز و برجسته در جامعه گردند؛ حتی اگر به خاطر چهره‌ی شیطانی، فرعون‌ی، یزیدی و مانند آن ممتاز شوند؛ بلکه در اصل آنچه غیر حق خوانده شده، از فضولات محسوب می‌گردد که عناصر وابسته به آن فضولات نیز نوع بنی‌آدم تلقی شده‌اند.

باید هر کس ابتدا خود را از گروه فضولات بیرون کشد و خود را در ردیف باقی مانده‌ی افراد قرار دهد؛ اگرچه این امر بسیار مشکل است و تا حدی اختیاری نیست، می‌توان گفت اختیار تا حدودی نقش دارد و استخوان‌بندی افراد نیز شرط است.

بسیار عجیب است! چه قدر آدم به دنیا آمد و از آن رفت و اهل دنیا تنها عده‌ای از آن‌ها را می‌شناسند، چه آن افراد خوب باشند یا بد. دسته‌ای رفتند که رفتند و هنوز هم می‌روند و کسی از آن‌ها باخبر نیست و نامی نیز ندارند؛ در حالی که بعضی تا آدم و عالم پابرجاست، در میان مردم زنده و باقی می‌باشند و این دسته را می‌توان سزاوار عنوان دانست، نه آن گروهی که در چند روز دنیا هزاران پس و پیش عنوانی، مالی یا علمی را بردوش می‌کشیدند و امروزه نامی از آنان نیست.

عجیب تر این که بسیاری نمی دانند فضولاتند و از مال، علم، پُست و مقام خود با جلال و جبروت یاد می کنند؛ در حالی که نزدیک است از آن ها نیز اثری باقی نماند و تمامی آن عنوان ها و مال ها از میان می رود و پول، خانه، زن و فرزند آنان در اختیار دیگران قرار می گیرد.

اگر تکبر، خودنمایی و فخرفروشی روا باشد، برای کسی رواست که در ردیف فضولات نباشد؛ اگرچه خوبان این دسته درگیر چنین اوهامی نیستند و این اوهام و خیال ها مخصوص بدها و همین فضولات است و بس.

گریز ۳۱

نوکیسه ها

از نوکیسه ها نباید قرض کرد، اگر هم این کار را کردی، نباید آن را هزینه کنی؛ زیرا بی تحملی او باعث می شود خیلی زود به سراغت آید.

گریز ۳۲

جرأت و اطلاع

امروزه مردم چشم و گوششان پر شده است؛ به طوری که خوبی را به راحتی انکار می کنند و آن را از دست می دهند و یا با آن درگیر می شوند. آن ها هر چیزی را جز خوبی پذیرفته اند و چیزی را مهم نمی دانند. اگر به آن ها گفته شود مؤمنی شراب خورده یا عالم و عارفی چنین و چنان کرده است، می گویند ممکن است زمین به آسمان رفته و آسمان به زمین آمده، آدمی به آسمان رفته و فردی از کره ای به زمین آمده و یا دستگاهی درست

شده که آن را ممکن ساخته است!

این چنین جرأت و اطلاعی غیر از آگاهی و بصیرت است که با بی‌اعتمادی، فساد، بدبینی و بدباوری وضعیتی را به وجود آورده که ممکن است بسیاری از غیر ممکن‌ها و غیر واقع‌ها را گروهی از مردم ممکن بدانند و از آن سو خیلی از واقعیت‌ها را انکار کنند و آن را نابود و ناشده به حساب آورند.

گریز ﴿ ۳۳ ﴾

استبداد

اساس فکری مردم را استبداد تشکیل می‌دهد. استبداد در همه جا هم در روستاها و هم در شهرها و هم در اداره‌ی کشورها حاکم است و مردم نیز به همین وضع عادت کرده و به آن راضی شده‌اند و دم نمی‌زنند.

گریز ﴿ ۳۴ ﴾

خیال‌پردازی

در میان خیال‌پردازان، برخی هستند که خیال را نیز به طور خیالی در خود می‌پرورانند.
در مردم عادی، خیال چنان قوت و قدرت می‌یابد که جایی برای عقل و اندیشه‌ی سالم باقی نمی‌گذارد.
افراد زیادی، همیشه خود را درگیر قضایا و موضوع‌های خیالی می‌کنند و کم‌تر کسی را می‌توان یافت که پیوسته واقعیت‌ها را در نظر بگیرد.

گریز ﴿ ۳۵ ﴾

احساسات

عامل کردار بیش تر مردم احساسات آنان است تا عقل و خردورزی و تأمل دقیق. به قول معروف می گویند: «سر ما را بشکن، ولی دلمان را نشکن.» با نرمی بهتر می شود افراد جامعه را رام کرد تا با تندی. سیاست بازان به خوبی می توانند مردم را این گونه رام سازند.

گریز ﴿ ۳۶ ﴾

تنوع باورهای مردمی

یکی می گوید حق مطلق است. دیگری می گوید: حق امری نسبی است. سومی می گوید حقی در کار نیست تا مطلق یا نسبی باشد. هر فردی بر عقیده ای است و باورها و افکار مردمی نمی تواند اندیشه و اصل واحد و ثابتی داشته باشد؛ اگر چه می توان غلبه در این امر را پذیرفت و غرض ها و خصوصیات و افراد برجسته را نیز در آن دخیل دانست. برای مثال، عده ای می گویند ریش را نباید تراشید و سبیل مستحب مؤکد است که تراشیده شود. برخی می گویند سبیل را نباید تراشید؛ زیرا علامت مردی است؛ ولی ریش را باید تراشید تا نظافت رعایت گردد. بعضی نیز می گویند: هر دو را نباید تراشید. دسته ی دیگر می گویند: هر دو را باید تراشید، پشم و مو دیگر چیست؟ البته گروهی نیز می گویند: لحيه را نباید تراشید.

دسته ای سگ را بهترین حیوان می دانند و آن را عزیزتر از همسر و





فرزند خود به حساب می‌آورند و بسیاری آن را حیوانی نجس، کثیف و پلید می‌شمارند. یکی می‌گوید تمیزش کن. دیگری می‌گوید آبش بکش. آن یکی می‌گوید غسلش بده. و برخی نیز می‌فرمایند خاک مالش بکن، آن هم سه بار و هفت بار. یکی هم همین موجود خطرناک کثیف خاک‌مال شده را به خود می‌کشد؛ اسیرش می‌شود، مونسش می‌گردد و در آخر کار نیز وصیت می‌کند تمامی اموالش با ارث، نصیب همین خاک‌مال شده گردد.

یکی برای علم می‌کوشد. دیگری به مال رو می‌آورد. سومی به عیش و نوش سرگرم می‌شود. در هر حال، هر یک به نوعی به خود مشغول می‌گردد.

دسته‌ای از خوراک خوک، خرچنگ، ملخ و دیگر حیوانات موزی و غیر موزی لذت می‌برند و گروهی از این‌گونه خوراک‌ها تنفر دارند.

گزینه ۳۷

نامردان شیطنت‌طلب

همیشه انسان‌های شرور و نامرد، جریان‌ها و حرکت‌های بشری را به نفع شیطان تغییر می‌دهند و آدمی را دست خالی از سفر باز می‌گردانند.

گزینه ۳۸

خوبی‌های بی‌ثمر و سرگردان

مردم عادی به طور جسته و گریخته خوبی‌های فراوانی دارند؛ ولی این نوع خوبی‌ها چندان ثمربخش نیست.

گریز ﴿ ۳۹ ﴾

کنفرانس سکوت

اگر من جای مردم دنیا بودم، کنفرانسی تشکیل می‌دادم و در آن دو صف به پا می‌نمودم. در یک صف، همه‌ی مردم بیچاره و گرفتار دنیا و در صف دیگر، تمام مدیران و رهبران غم‌خوار و اربابان جامعه را قرار می‌دادم و از مدیران و اربابان و رهبران جامعه درخواست می‌کردم که همگی با هم برای تمام مردم دنیا یک سخنرانی دسته‌جمعی ترتیب دهند و موضوع بحث را این قرار دهند که سخن نگویند و آن را با سکوت برقرار نمایند و با سکوت آن مجلس را به پایان رسانند. آن‌گاه گمان می‌کنم این مجلس مهم‌ترین کنفرانس دنیا و این افراد، راستگوترین سخن‌رانان دنیا باشند.

گریز ﴿ ۴۰ ﴾

جهل عمومی و افول دین‌مداری

مردمی که در جهل عمومی فرو رفته‌اند هرگز نمی‌توانند از آموزه‌های دینی به‌خوبی استفاده کنند و دین در جامعه‌ی عقب‌مانده تنها می‌تواند ظاهری خشک داشته باشد.

گریز ﴿ ۴۱ ﴾

خودمحوری و وحدت

حب نفس و خودخواهی در نفوس آدمی امری مسلم است که اگر کنترل نگردد، چنان سرکشی می‌کند که مرزی برای اقتدار و



خودمحوری‌های نفسانی قایل نمی‌باشد و آدمی در موارد فراوانی صورت دینی و انسانی به آن می‌دهد و چنان حق به جانب با آن رفتار می‌کند که گویی حق مطلق و تنها صواب است.

چنین فردی گذشته از آن‌که خود را بهتر از دیگران می‌داند، چیزی و کسی را در برابر خود صاحب حق نمی‌داند. خودمحوری در انسان اصلی کلی است که اگر محدود نگردد و با تربیت و بینش درست معتدل نگردد، زیان‌باری‌های فراوانی را در پی دارد و از عوامل اصلی شکست وحدت‌ها می‌باشد.

در اجتماع و سیاست نیز اصل خودمحوری و خودخواهی دارای چنان گستردگی است که هر کسی جز حکومت خود را نمی‌پذیرد و در صورت ضعف نیز منتهای آرزوی نفوس انسان‌هایی این‌گونه، حکومت مطلق و سیطره‌ی کلی است که همه‌ی این اوصاف، عوامل تخریب‌گر وحدت جامعه است و باید در چینش‌های تربیتی در محدودیت آدمی، این‌گونه صفات، محدود و مهار گردد، به خصوص در کسانی که زمینه‌ی حکومت و داعیه‌ی سیطره بر خلق خدا را دارند.

گروهی از وحدت‌ها که منجر به دیکتاتوری‌های گوناگون کلی و جزئی و داخلی و خارجی می‌گردد از زیان‌بارترین وحدت‌های موجود اجتماعی و سیاسی است؛ به خصوص که رنگ و روی دینی و مذهبی نیز داشته باشد که دیگر از همه‌ی رحمت‌ها تهی و پراز بی‌رحمی‌ها و ستم‌گری‌های به ظاهر دینی است.

وحدت دینی میان گروه‌ها یا وحدت‌هایی که منجر به حکومت‌ها می‌گردد نباید به دیکتاتوری منجر گردد که در این صورت برای همگان زیان بار می‌باشد.

حکومت‌ها اگر جانب صلاح و سلام را پیش گیرند، هر اندازه گسترده باشند، منافع آنان برای عموم بیش‌تر می‌گردد و چنانچه چهره‌ی دیکتاتوری داشته باشند، گستردگی آنان زیان‌بارتر است و کوچک‌تر بودن آنان بهتر می‌باشد؛ زیرا تعدد چنین حکومت‌هایی سبب درگیری‌های جانبی می‌شود و برای مردم آرامشی نسبی در پی دارد؛ هر چند تشنجات آن در برخی جهت‌ها به طور مستقیم بر مردم عارض می‌شود.

گریز ۴۲

پیش‌تازی حيله‌گران

حيله‌گران همیشه فرسنگ‌ها از حيله خوردن جلو‌ترند و این مردم ساده هستند که همیشه کم می‌آورند.

گریز ۴۳

مرگ فقیر و ننگ بزرگان

مرگ برای فقیر خوب است، همان‌طور که ننگ برای بزرگان؛ چرا که مرگ و ننگ هیچ کدام صدا ندارد و گویی فقیر نمرده و بزرگی مرتکب ننگی نشده است.

گریز ۴۴

مسکن سازان پرمسکن

مشکل مسکن در سطح دنیا محسوس است. این مشکل ریشه در عواملی دارد و مهم‌ترین آن این است که قانون‌گذاران و مجریان آن، مشکل مسکن ندارند؛ آنان که بودجه‌های ممالک را تصویب می‌کنند، کمبود مسکن ندارند و آنان که مشکل مسکن دارند، قانون، بودجه و اجرا را در دست ندارند.

گریز ۴۵

جوان مردی و طرد

رد و طرد کسی سزاوار جوان مردی نیست؛ هر که و هر چه که باشد.

گریز ۴۶

مرد و نامرد

بعضی در واقع مردند و بعضی نیز به حقیقت نامرد می‌باشند. این دو امر روشن است؛ ولی عده‌ای معلوم نیست از کدام قماشند؛ البته زن و خواجه نیز نمی‌باشند.

گریز ۴۷

کندی ادراک و استبداد

یکی از عوامل عمده‌ی بروز استبداد، جهالت و کندی ادراک مردم است. همواره در پیدایش و استمرار زور و استبداد، مردم قربانی شده‌اند و



این کم‌ترین مجازات مردم نادان بوده است؛ هر چند مجازات مستبد، طور دیگری می‌باشد.

گریز ۴۸

مردمی بودن

باید در میان مردم عادی، کم‌تر از حقایق دم زد و شرط با مردم بودن، لسان مردمی داشتن و به منافع و انحراف آنان کم‌تر حمله کردن است، در غیر این صورت، هر که باشی، تو را تحمل نمی‌کنند.

گریز ۴۹

بی‌بهرگی از حقایق

همیشه توده‌های عوام از حقایق و اصول کلی بی‌بهره می‌مانند و به سوی مواضع صوری و ظاهری حرکت می‌کنند و برای حفظ همین مواضع صوری چون گوشت قربانی تکه تکه می‌شوند.

گریز ۵۰

رضا و تسلیم مردمی

مردم چیزی جز رضا و تسلیم نمی‌شناسند و نخوانده ملاً و بی‌عرفان، عارف می‌باشند و افراد به آسانی هم‌چون گوسفند در کشتارگاه، گردن خود را بر لبه‌ی تیز اطاعت و تسلیم هموار می‌سازند. در این میان چیزی که به واقع از مردم محسوس است و دروغی در آن نیست، همان گوشت قربانی آنهاست که تکه تکه می‌گردند و هر تکه‌ای از آن به دهان گرگ



محترمی نهاده می‌شود و به خیال خود، برای تبرک و میمنت مقداری از خون آن را نیز با سلام و صلوات به آسمان می‌برند.

گریز ﴿ ۵۱ ﴾

هیزم‌کشان تباهی

به طور کلی، خیلی نمی‌شود روی مردم عادی حساب باز کرد؛ زیرا همین مردم عادی بودند که در هر حرکت حقی، هیزم‌کش آتش تباهی نیز شدند.

آنچه به‌طور نسبی عامل رشد حاکمیت اولیای خدا و یا طاغوت است، مردم جامعه، محیط اجتماعی و رشد یا عدم رشد فکری آنان می‌باشد.

مردم عادی همیشه از حقایق دورند و همین امر موجب می‌شود افراد غیرعادی هرکاری که دوست داشته باشند انجام دهند. دوری آنان اگرچه به جهت ضعف ادراک آنهاست، جهت‌های تحمیلی نیز دارد.

گریز ﴿ ۵۲ ﴾

تحقیر اطاعت‌آور

بهترین روش برای مطیع کردن مردم، تحقیر آنان است. اثری که تحقیر به‌جا می‌گذارد، از زور و اجبار نیز مفیدتر می‌باشد؛ زیرا در زور و اجبار، امکان طغیان و قیام مردم وجود دارد؛ ولی چنین چیزی در تحقیر تا مدت کوتاهی وجود ندارد.

اگرچه تحقیر با زور و ظلم همراه است و زور و ظلم علت تحقیر

می‌شود، تحقیر، نوع خاصی از زور و ظلم می‌باشد.
 تحقیر روش‌های مختلف و شیوه‌های فراوانی دارد و می‌تواند بر
 حسب استعداد و فرهنگ شیطانی دولت و حکومت گسترده باشد.
 تحقیر اقسام مختلف و بسیاری دارد که به طور خلاصه به بیان بعضی
 از آن می‌پردازیم:

تحقیر داخلی آن است که دولت موقعیت ارزشی افراد جامعه را در
 نظر نمی‌گیرد و این امر را به مردم نیز تحمیل می‌کند و به آنان می‌رساند که
 این معنا خود حقیقت است تا مردم آن را ظلم و زور نبینند و کار پابرجا و
 پایدار بماند.

در تحقیر خارجی، تحقیرگر این امر را با شواهد فراوانی اشاعه می‌دهد
 و آن را به رخ همگان می‌کشانند. هم‌چنین افراد متشنخص و خبره‌ای را زیر
 سؤال می‌برد و بسیاری را از ارکان مختلف یک جامعه مسأله‌دار می‌کند تا
 موقعیت افراد ویژه و سر مهره را متزلزل نماید و پیروان آن‌ها را نیز از
 اطراف آنان پراکنده سازد.

در تحقیر فردی، ضابطه‌ای در گزینش‌ها و مهره‌چینی‌ها در نظر گرفته
 نمی‌شود و رابطه حاکم می‌گردد تا افراد موقعیت‌های ارزشی را چندان
 بزرگ نبینند و رکورد فردی را در خود رشد دهند.

در تحقیرهای عمومی، قوانین کلی و عمومی و ضوابط اجتماعی هرگز
 شعور مردمی را در نظر نمی‌گیرد و تنها انقیاد و اطاعت مردم را در پی دارد

و مردم می‌شنوند که چه شد، ولی چرا چنین شد، دیگر در صلاحیت مردم نیست.

در تحقیر فرهنگی، برداشت‌های مردم را دست‌خوش حوادث قرار می‌دهند و پوچی فرهنگشان را با هر وسیله‌ای که باشد به اثبات می‌رسانند. آن‌ها به مردم، فرهنگی نو و ناسالم می‌دهند و هرگونه دوگانگی را ناروا و ضد ارزش معرفی می‌نمایند.

در تحقیرهای اقتصادی به هر نوعی که شده فقر عمومی را بردوش مردم تحمیل می‌نمایند و نارسایی کلی را در زندگی مردم به نمایش می‌گذارند تا وقت مردم صرف زندگی شخصی گردد و فرصت زیادی در اختیار کسی باشد که می‌خواهد قدرت نوآوری و نظریه‌پردازی داشته باشد؛ بنابراین نیازها و کمبودها عامل اساسی هرگونه انحراف و انحطاط است که باروش دولت‌سالاری سبب می‌شود جامعه و مردم به هر سویی کشانده شوند و موانع پیش روی دولت دفع شود.

تحقیر سیاسی بی‌ثباتی در سیاست و بدون روش در روش است که هرگونه پیش‌بینی را از جامعه و مردم می‌گیرد. چنین تحقیری مردم را به‌گونه‌ای از تسلیم فکری و علمی مجبور می‌کند. در این روش، تمامی نیروی فکری و علمی جامعه و مردم دچار سردرگمی می‌شود و از کارایی و بهره‌برداری صحیح آنان جلوگیری می‌گردد. مردم را از نوعی هماهنگی درونی باز می‌دارد و تنها هماهنگی خود را کارایی می‌بخشد.

گریز ﴿ ۵۳ ﴾

زبان زور

«زور» زبانی بین المللی است و برای همگان به آسانی قابل فهم است. به همین خاطر تمام حکومت‌های زورمداران ظالم به راحتی از آن استفاده می‌کنند و نتیجه‌ی مطلوب می‌گیرند؛ اگرچه ممکن است دوام نداشته باشد؛ زیرا ظالم در بند دوام نیست و مراد او از «خَلد الله ملکي» سپری کردن گذرای ملک خود است تا این‌که ظالمی دیگر زمام امور را به دست گیرد.

مردمی که ظلم و زور را به راحتی می‌پذیرند، هرگز روی خوش به خود نمی‌بینند و یکی از ویژگی‌های آن‌ها جهل و نادانی و بی‌بهره بودن از اندیشه، درک و فهم است.

دست به بناگوش هر کس گذارده شود، وی می‌فهمد که باید تسلیم شود؛ زیرا بدون داشتن زور فراوان دست کسی به بناگوش دیگری نمی‌رسد و اگر زور کم باشد، باید گریبان فردی را بگیرد؛ هر چند گفته می‌شود درک این معنا فطری است؛ ولی باید گفت فطرت در درون افراد نادان و ترسو، رنگ‌های مختلف گرفته است و نباید تمام امور ساده و قابل فهم را به فطرت نسبت داد و از عادت‌ها و باورهای استمراری هم‌چنین خلق و خوی‌های تربیتی غافل بود. بسیاری از شکست‌ها و کمبودهای فردی و اجتماعی و پذیرش آن‌ها توسط افراد درگرو این امور نیز می‌باشد. زور، زبانی بین‌المللی است و همه‌ی افراد از عاقل، دیوانه، کودک،



جوان و پیر، آن را می‌فهمند و همین که کسی توانست گوش فردی و مچ دست کسی را بگیرد و دهانه‌ی سلاح خود را در مقابل کسی قرار دهد، کار تمام است و دیگر حاجت به چیز دیگری نمی‌باشد.

اگر از من سؤال شود چه چیزهایی را قبول داری و چه چیزهایی را قبول نداری؟ در پاسخ آن به طور صریح می‌گویم بسیاری از چیزها را قبول دارم و خیلی از چیزها را نیز قبول ندارم؛ اگرچه قدرت گفتار آن را ندارم و از بیانش معذورم و اگر نیز چیزی بگویم یا بنویسم، ممکن است چیزی که در باطن دارم نباشد و یا ممزوجی از بود و نبود باشد؛ مگر می‌شود تمامی آن‌چه را که یافته‌ام یا می‌فهمم بیان نمایم! هر کس بگوید من آن‌چه دارم می‌گویم یا آن‌چه می‌گویم همان است که یافته‌ام، یا دروغ می‌گوید یا چیزی از خود ندارد و پیاده‌ی عوالم معنوی است.

زور هیچ‌گاه زبان دیگری را نمی‌فهمد؛ در حالی که تمام زبان‌ها، به‌خوبی زبان زور را مانند زبان مادری می‌فهمند.

کسی که قدرت ندارد، نباید سخنی داشته باشد، و آن کس که زور و قدرت دارد، لازم نیست حرفی داشته باشد. هر طرح، نظر و بینشی که پشتوانه‌ی فردی و اجتماعی یا گروهی مستقل نداشته باشد خالی از اثر می‌باشد.

افراد زورمند، واقعیت خود را نمی‌بینند؛ بلکه تنها از خود، زور خود را می‌بینند و دیگر اوصافشان را نیز مرهون همت زور و قدرت خود می‌دانند. زور، آدمی را تغییر می‌دهد، همان‌طور که ضعف، آدم را تبدیل

می‌کند. زور، واقعیت‌ها را می‌پوشاند و انسان را از واقعیت دور می‌سازد و دل زورمند را به خود مشغول می‌دارد.

کسی که زور و قدرت ندارد، نباید حرفی داشته باشد و آن که زور و قدرت دارد، اگر منطق نیز نداشته باشد، مهم نیست؛ زیرا زور و قدرت خود منطقی گویاست. زور و قدرت، رایج‌ترین منطق و بین‌المللی‌ترین زبانی است که همه از انسان تا حیوان، این زبان را می‌فهمند و به آن احترام می‌گذارند و هرگز به خود مجال سرپیچی از آن را نمی‌دهند؛ مگر آن‌که کار از کار بگذرد و کسی یا قوم و مردمی به فکر بقای خود نباشد. همین زور و قدرت با تمامی جلال، شکوه و اقتدار است که در مقابل دسته‌ای عاجز می‌ماند و دیگر توان مقابله با آن را ندارد و این دسته همان کسانی هستند که دست از جان می‌شویند و دیگر در فکر حیات صوری خود نیستند. نباید به ظاهر آراسته‌ی زورگو نگاه کرد و در مقابل او زبان گشود؛ بلکه تنها باید خود را از او دور داشت؛ اگرچه زورگو می‌شنود، در حقیقت نمی‌شنود و هرچند سخن نمی‌گوید، در واقع می‌گوید.

آنان که سر در شور نهاده و فریاد می‌زنند، هلاک می‌شوند و آن‌هایی که سر در شعور می‌نهند، به سکوت و انزوا گراییده و عمری را با خلوت و تنهایی سپری می‌سازند. درویشی و شور و انقلاب و هیجان همیشه در مقابل زورمداران وجود دارد؛ به همین جهت جوامع تحت فشار، ثبات و سلامت را هرگز به دست نخواهند آورد، به طوری که همواره درگیر زور و سکوت و فریاد می‌باشند. زورمدار به زور، و فهمیده به سکوت، و دردمند

با احساس و فریاد خود را مشغول می‌دارد. در این میان آنچه یافت نمی‌شود، ثبات، آرامش، قانون‌مندی، فرهنگ، منطق و انصاف است. زور، افراط، تشنج، فریاد، کشتار، غارت، درگیری و عذاب همیشه این‌گونه جوامع را در بر داشته است؛ چنان‌که تاریخ ستم‌شاهی کشور ما بهترین گواه تجربی برای این ادعاست و دیگر کشورهای اسلامی و غیر اسلامی نیز همین‌گونه است؛ به‌طوری‌که می‌بینیم حاکمان و خلفا با تکیه بر زورمداری و قدرت، بیش‌تر از چند صباحی نتوانستند حکومت کنند؛ بلکه هر یک به مقتضای زور و قدرت خود، فقط توانستند رقیب خود را سرنگون نمایند و سکه به نام خود زنند، بی‌آن‌که ملاک و میزانی غیر از زور و قدرت، نقش عمده را در تمامی این سلسله‌ها و مردم داشته باشد؛ هرچند گاهی عواطف مردمی، شعایر قومی - دینی و سنتی نیز پا پیش گذاشته و نقش عمده‌ای اجرا کرده است.

گریز ﴿ ۵۴ ﴾

عقل و زور

زورگو نمی‌تواند عاقل باشد و عاقل نیز زورگو نمی‌شود. آن‌که زور دارد، عقلش کار نمی‌کند و آن‌که عقلش کار می‌کند، زور ندارد.

هنگامی‌که طفلی به دنیا می‌آید، او را در قن‌داق می‌گذارند و طنابی بر آن می‌پیچند تا قدرت حرکت نداشته باشد. کودک از این‌گونه زور و ظلم‌ها فراوان می‌بیند. یا شیشه‌ی آب و قن‌دآب را با پستانک به دهان طفل

می‌گذارند تا به جای شیر، او را سیراب کنند.
 ظلم و زور، ناله و شیون به بار می‌آورد و ناله و شیون نیز ریشه‌ی ظلم و
 زور را می‌سوزاند و نابود می‌کند.

گریز ۵۵

زور و قدرت

زور غیر از قدرت است. قدرت، صفت حق و زور، صفت باطل است.

گریز ۵۶

زور و بی‌منطقی

بسیاری از جنگ‌ها و کشتارها، حلال‌ها و حرام‌ها، خون‌ریزی‌ها و
 ستیزها، غارت‌ها، تجاوزها و نابسامانی‌ها بر عقاید نادرست و شوم استوار
 است؛ از این رو انسان دانا و فهمیده کسی است که زورگویی و جهل را از
 خود دور دارد و تنها معصوم را پیشوا و الگوی خود قرار دهد؛ هر چند باید
 از نسبت دادن هرگونه باوری به ایشان بهراسد و با عصای احتیاط حرکت
 نماید. این چنین انسان عاقلی از بدی دوری می‌نماید و زورگو، مستبد و از
 خودراضی نمی‌گردد.

همواره افراد زورمند، اشتباه‌های منطقی فراوانی دارند. زور حتی خود
 آدمی را به اشتباه می‌اندازد؛ یعنی زورمند حاضر نیست پیروی از منطق
 داشته باشد؛ اگرچه زورمند شخصیت دیگری غیر از زور داشته باشد.
 بنابراین هر کس شخصیت زورگویی داشته باشد، تحت نفوذ منطق زور در
 می‌آید.

گریز ۵۷

زور و خودخواهی

همیشه زور به دنبال افرادی می‌رود که در خودخواهی افراط داشته باشند؛ اگرچه هیچ زورگویی را - هرچند کوچک باشد - از خود نمی‌رانند. هدف زور جلب منفعت و خودخواهی است. زور همه چیز را برای زورگو می‌خواهد و بس. غایت زور، خود زورگوست و غایت زورگو، خودخواهی است.

گریز ۵۸

زورگویی زورگو به خود

اگر آدمی بتواند، به هر کس و هر چیز زور می‌گوید. چنین فردی بسیار می‌شود که به خود نیز زور می‌گوید. این نوع آخر، شاهکار زور است که زورگو را نیز اسیر خود می‌کند؛ زیرا زوررحمی به دل ندارد؛ حتی نسبت به کسی که زور می‌گوید.

گریز ۵۹

زر، زور و تزویر

زر و زور و تزویر مهم‌ترین نقش را در جوامع عقب‌مانده داشته است و اگر هم علم و اندیشه توانسته است خودی نشان دهد و مقداری جلوه‌گری نماید، در سایه‌ی همین سه امر بوده است. اما به طور کلی، این جلوه‌گری‌ها ارزش دنیوی و شیطانی دارد و کم‌تر در خور انگیزه‌های درست انسانی است.



گریز ﴿ ۶۰ ﴾

نایب‌داری زر و زور

زور و زورگویی دوام ندارد، ولی توان دارد. اگرچه زورگو به طور شخصی فناپذیر است، به‌طور نوعی تا دنیا باشد، باقی خواهد ماند.

گریز ﴿ ۶۱ ﴾

ایادی زور

زور ایادی و عوامل مختلف و فراوانی دارد که در صورت لزوم، تمام آن‌ها را به کار می‌گیرد و از هیچ عاملی فروگذار نمی‌کند و در مقابل زورگو نیز دارای چهره‌های مختلف و موقتی است. بنابراین باید فقط چهره‌ی زورگویی او را دید و فریب چهره‌های دیگر او را نخورد.

زور همیشه در لباس ایادی و عوامل مختلف خود ظاهر می‌شود؛ اگرچه بعضی از زورگوهای درشت، خود از زبان زورشان بهتر لذت می‌برند و باکی نیز ندارند که چه بشود یا چه بگویند. عده‌ای زورگو نیستند، ولی زور می‌گویند. در برابر، بعضی زورگو هستند، اما زور نمی‌گویند. آنان که زور می‌گویند، گروهی از آنان برای لذت بردن زور می‌گویند، اگرچه عده‌ای زورگو هیچ لذتی از آن نمی‌برند.

هرچه از زور بگوییم کم است؛ هرچند بهتر است در مورد آن سخنی نگوییم؛ زیرا زور و زورگو هیچ گفته‌ای را نمی‌شنود.

آن کس که زر و زور دارد، گویی هیچ عیب و عاری ندارد؛ ولی کسی که فاقد زر و زور است، اغلب درگیر هر عیب و عاری می‌باشد.

فردی که خود را بزرگ می‌پندارد، هر عیبی را در خود کوچک می‌بیند و همین که کوچک شد، عیب‌های خود را بزرگ‌تر از آنچه هست می‌بیند. اگر قدرت‌مندان و زورمندان فهم، فکر، اندیشه و نظری نیز نداشته باشند، برایشان می‌آفرینند؛ ولی هنگامی که صاحبان فکر و اندیشه زور و زری نداشته باشند، حق ابراز و اظهار اندیشه و فکر خود را ندارند و فکر و اندیشه‌ی آن‌ها سبب نابودی و اضمحلالشان می‌گردد. این قانون در تمامی جوامع و همه‌ی زمان‌ها به قوت خود باقی است؛ به‌خصوص در جوامع عقب‌مانده و قرون وسطایی که از کلیتی خاص برخوردار است و کم‌ترین موارد نقض را نیز ندارد.

همیشه افراد حرفه‌ای بشر با زر و زور و تزویری که در سایه‌ی شعار، وعده، وعید، خطابه و یا احساسات خود داشته‌اند، بشر دوپا را گرفتار نابسامانی نموده‌اند؛ به طوری که با جمله‌ای، حرفی و یا به خاطر بهانه و مستمسکی، هرچند ندانسته، این انسان ساده‌لوح را تحریک نموده و خون و نان او را به هم آلوده کرده‌اند و گاه با شعارهای پیروزی، پیشرفت و حمایت از حریم وطن و دین و یا هزاران بهانه‌ی خیالی دیگر توانسته‌اند بشر مظلوم و نادان را طعمه‌ی امیال زشت و پلید خود سازند.

گریز ۶۲

بلندپروازی و قدرت‌طلبی

بلندپروازی و قدرت‌طلبی آدمی، حدی نداشته و آدمی در ظرف قدرت، چیزی جز اوج و برتری را نمی‌بیند. حاکمان و زورمداران دنیا،

همیشه آرزوی فرمان‌روایی بر تمامی مناطق اطراف خود را در دل می‌پروراند و برای تحقق چنین امری دیگران را در خطر و زیان قرار می‌دهند و باکی از نابودی خود و دیگران ندارند.

آنان هر کس را که با خود در ستیز ببینند و مخالف به حساب آورند و احتمال زیان وی را بدهند - خواه دشمن باشد یا دوست، بیگانه باشد یا آشنا، فرزند باشد یا پدر - به زور و تزویر و حتی با امداد از حق بر می‌دارند و محدودیتی در این جهات از خود نشان نمی‌دهند؛ زیرا قدرت، رقیب نمی‌شناسد و تحمل رقیب را ندارد، از این رو حاکمان دنیا برای گسترش و حفظ قدرت از هیچ کاری فروگذار نمی‌کنند و رحم و مهربانی را از خود دور می‌سازند تا عواطف مانع بقای آن‌ها نگردد.

این بیماری حقیقتی است که در جان هر کس افتد، دریغ از نابودی ندارد و ویران‌گری را اساس خود قرار می‌دهد؛ چه این فرد مسلمان باشد یا کافر. این بیماری تمام کمالات فرد را کنار می‌زند و بر فکر و اراده حاکم می‌گردد و تمام زشتی‌ها را برای حفظ قدرت، زیبا جلوه می‌دهد و ارتکاب هرگونه ظلمی را مجاز می‌شمرد؛ مگر آن‌که توانایی آن نباشد یا مجال آن پیش نیاید.

گریز ﴿ ۶۳ ﴾

معاشرت با بی‌سر و پای ناخورده

اگر آدمی روزی نیازمند و محتاج هم شد و خواست - خدای ناکرده - به

کسی وابسته شود، به فردی وارسته رو آورد و از کسی که ناخورده و بی سر و پاست چیزی نخواهد که با آن که چیزی نیست، گلوگیر است. این مثلی است برای این که انسان با هر بی سر و پایي طرح معاشرت و دوستی نریزد.



